رسالهٔ مناجات خواجه عبد الله انصاری رحمة الله عطر مضجعه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

اما بعد

قال الشیخ الامام قدوة الائمة السالکین مسالک الشریعة ناسک مناسک الطریقة کاشف اسرار الحقیقة برهان العارفین سلطان الواصلین غیاث السالکین قطب المحققین ندیم حضرت باری خواجه عبد الله انصاری قدس الله سره الی یوم القیمة

ای ز دردت خستگان را بوی درمان آمده ❁ یاد تو مر عاشقان را مونس جان آمده

صد هزاران همچو موسی مست در هر گوشه ❁ رب ارنی گو شده دیدار جویان آمده

صد هزاران عاشق سرگشته بیم و امید ❁ در بیابان غمت الله گویان آمده

سینها چنیم ز سوز هجر تو بریان شده ۞ دیدها چنیم ز درد عشق گریان آمده
عاشقانش نعره الفقر فخری گفته اند (می‌زنند) ۞ در سر کوی ملامت پای کوبان آمده
بر افضار از شراب شوق خورده جرعه ۞ همچو مجنون گرد عالم مست و حیران آمده
ای کریمی که بخشنده عطائی و ای حکیمی که پوشنده خطائی ۞ ای
صمدی که از ادراک ما جدائی ۞ ای احدی که در ذات و صفات بی‌همتائی ۞ و ای خدائی
که گمراهان را رهنمائی ۞ و ای قادری که خدائی را سزائی ۞ که جان ما را صفای خود ده ۞
و دل ما را هوای خود ده ۞ و چشم ما را ضیای خود ده ۞ ما را از روی رحمت آن ده که آن به ۞
مگذار ما را بکه و مه ۞ مناجات یا رب دل ما را تو برحمت جان ده ۞ درد همه را بصابری درمان ده ۞
این بنده چه داند که چه میباید گفت ۞ دانسته توئی هر چه تو دانی آن ده ۞ الهی عذر ما را
بپذیر ۞ در عیبهای ما مگیر ۞ الهی عمر خود بر باد دادم ۞ بر تن خود بیداد کردم ۞ و شیطان لعین را
شاد کردم ۞ الهی از پیش خطر و از پس راهم نیست ۞ دستم گیر که جز فضل تو پناهم
نیست ۞ الهی هست و بود و نبود من یکسان ۞ مرا از گرداب بساحل شادی برسان ۞
الهی ترسانم از بدی خود ۞ بیامرز مرا بخوبی خود ۞ الهی در سر خمار تو داریم و در دل
اسرار تو داریم ۞ الهی اگر جوئیم رضای تو جوئیم و اگر گوئیم ثنای تو گوئیم ۞ الهی بنیاد توحید

ماخراب

مناجات عبدالله انصاری

ما خراب مکن ۞ و باغ امید ما را بی‌آب مکن ۞ الهی بر سر ما خاک خجالت نثار مکن ۞
و ما را ببدی خود گرفتار مکن ۞ الهی از هر دو جهان مهر تو گزیدیم ۞ و جامه پلاس پوشیدیم ۞
و پرده عافیت دریدیم ۞ الهی عزیزانی که در دنیا بر آن چشم که در توانگران منگر تا
بدرویشان و مسکینان و فقیران نگر ۞ الهی تو کریمی بر آن چشم که در مطیعان منگر تا
بر ما عاصیان نگر ۞ الهی هر کرا داغ محبت خود دادی خرمن وجود او را بباد نیستی
بر دادی ۞ الهی هر کس از آنچه ندارد مفلس است ۞ و من از آنچه دارم ۞ الهی اگر
طاعت بسی ندارم ۞ در دو جهان جز تو کسی ندارم ۞ الهی بی تو جای شادی نیست ۞
و جز از روی تو آزادی نیست ۞ الهی هر کس ترا شناخت ۞ هر چه غیر تو بود همه را
بینداخت ۞ الهی فضل ترا کران نیست ۞ و شکر ترا زبان نیست ۞ الهی دلی ده که
در کار تو جان بازیم ۞ و جانی ده که در کار آن جهان سازیم ۞ الهی یقینی ده که
از بر ما باز نشود ۞ و طاقتی ده که صعوه حرص ما باز نشود ۞ الهی دلالتی ده که از
راه نیفتیم ۞ و پناهی ده که در چاه نیفتیم ۞ الهی طاعت خود مجوی تاب آن نداریم ۞
و از اهلیت خود مگو که تاب آن نداریم ۞ الهی دستم گیر که دست آویز نداریم ۞
و بپذیر که پای گریز نداریم ۞ الهی مگوی که چه آورده که در وا نشویم ۞ و

و پرسش که چه کرده اید رسوا نشویم ٭ الهی عقبی ده که از دنیا بیزار کنیم ٭ و توفیقی ده که
در دین استوار شویم ٭ الهی نگاه دار تا پریشان نشویم ٭ و براه دار تا سرگردان نشویم ٭ الهی
تو سازی تا دیگران ندانند ٭ و تو نوازی تا دیگران نشوانند ٭ الهی تو ساز کار من و منگر
بکردار من ٭ الهی دلی ده که طاعت افزون کند ٭ و توفیق طاعتی ده که به بهشت رهنمون
کند ٭ الهی علمی ده که دران آتش هوا نبود ٭ و علمی که دران آب رزق و ریا نبود ٭
الهی دیده ده که جز ربوبیت تو نه بیند ٭ و دلی ده که جز عبودیت تو نگزیند ٭ الهی نفسی ده
که حلقه بندگی تو در گوش کند ٭ و جانی ده که زهر حکمت تو نوش کند ٭ الهی با صلاح
آر که بی سامانیم ٭ و جمع آر که بس پریشانیم ٭ الهی ظاهری داریم شوریده ٭ و باطنی
داریم بخواب آلوده ٭ سینه داریم پر آتش ٭ و دیده داریم پر آب ٭ الهی یافت تو آرزوی
ما است ٭ و دریافت تو نه در بازوی ما است ٭ الهی آنچه تو کشتی آب ده ٭ و آنچه عبد الله
کشت فرا آب ده ٭ الهی از کشته تو خون نیاید و از سوخته تو دود ٭ کشته تو بکشتن
شاد است ٭ و سوخته تو بسوختن خشنود ٭ الهی ما در دنیا معصیت میکردیم ٭ و دوست تو
محمد صلعم اندوهگین میشد ٭ و دشمن تو ابلیس شاد ٭ و فردای قیامت ٭ اگر عقوبت کنی باز
دوست تو اندوهگین شود ٭ و دشمن تو شاد ٭ الهی و شادی بدشمن خود مده و دو

اندوه

مناجات عبد الله انصاری

اندوه بدل دوست خود منه ٭ الهی اگر پرسی حجت نداریم ٭ و اگر بسوزی طاقت
نیاریم مائیم همه مفلسان بیمایه ٭ و همه از طاعت تو بی پیرایه ٭ الهی اگر یکبار
تو گوئی بنده من از عرش بگذرد خنده من ٭ الهی اگر کاسنی تلخ است
از بوستان است ٭ و اگر عبد الله مجرم است از دوستان است ٭ الهی چون در تو نگرم
پادشاهانم تاج بر سر ٭ و چون بر خود نگرم خاکم ٭ بلکه از خاک کمتر ٭ باعجب
بپرسد دلم دم از رضای تو زند ٭ جان در تن من نفس برای تو زند ٭ گر بر سر
خاک من گیاهی روید ٭ از هر برگی بوی وفای تو زند ٭ الهی چون با کار ما
استغفار باید کرد ٭ و با کار ما چه باید کرد ٭ الهی گفتی مکن بران داشتی ٭ و فرمودی بکن
نگذاشتی ٭ الهی اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد ٭ گندم آدم را که روزی کرد ٭ الهی چون
حاضر چگوئیم ٭ و چون ناظر چه جوئیم ٭ الهی می بینی و میدانی ٭ و بر آوردن میتوانی ٭
الهی چون همه آن کنی که خود میخواهی ٭ پس ازین بیچاره مفلس چه میخواهی ٭ الهی
همه خواهند که در تو نگرند عبد الله خواهد که در وی نگری ٭ الهی عمر که خواهی اش نگونسار
مکن ٭ و چون آخر عفو خواهی کرد اول شرمسار مکن ٭ الهی از زیدن مطیعان و عاصیان
چه کار است ٭ کرمی که همه را برسد چه مقدار است ٭ الهی اگر دریای عنایت تو موج زند

خیانتی که پیدا آید و چون به چشم رحمت نگری گناه که نماید الهی آفریدی رایگان
و روزی دادی رایگان بیامرز رایگان تو خدائی نه بازرگان رباعی
من بنده عاصیم رضای تو کجاست تاریک دلم نور و صفای تو کجاست
ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی این بیع بود لطف و عطای تو کجاست الهی
هر کرا خواهی بر اندازی با ما در اندازی الهی اگر بهشت چشم و چراغ است بی
دیدار تو درد و داغ است رباعی اگر چه بهشت از در خوش نسیم است دم جان
بخش چون بوی یار نوازد الهی اگر قفسی بتو پردازم بجود و قصور کی نازم
الهی جمال تراست باقی زشتند و زاهدان مزدور بهشتند الهی اگر بدوزخ
فرستی دعوی دار نیستیم و اگر به بهشت فرمائی بی جمال تو خریدار نیستیم الهی دعا
بدرگاه لجاج است چون دانا که بنده بچه محتاج است الهی کاشکی عبدالله خاک
بودی تا نامش از دفتر وجود پاک بودی رباعی دی آمدم و نیامد از من کاری
امروز زمن گرم نشد بازاری فردا بروم بیخبر از اسراری ناآمده بودی به ازین
بسیاری الهی همه از تو بترسند عبدالله از خود زیرا که از تو همه نیک آید و از وی
همه بد الهی اگر همه عالم باد گیرد چراغ مقبلان کشته نشود الهی ابوجهل از کعبه می آید

[illegible]

و ابراهیم

و ابراهیم از بتخانه کار بعنایت است باقی بهانه الهی نور در طاعت است
کار بعنایت رباعی آنجا که عنایت خدائی باشد فسق آخر کار پارسائی
باشد و آنجا که قهر کبریائی باشد سجاده نشین کلیسائی باشد الهی تو آنکه آن
بار در سیم نازند و درویشان با سخن قسمت سازند الهی دیگران مست شرابند
و من مست ساقی شنی ایشان فانی است و از من باقی رباعی مست توام
از جرعه و جام آزادم مرغ توام از دانه و دام آزادم مقصودم از کعبه و بتخانه توئی
ورنه من ازین هر دو مقام آزادم الهی آنرا که خواهی آب در جوی آن روان کنی
و آنرا که نخواهی چه درمان است الهی در لطف در دامن آدم نور بخشی و گرد عصیان
بر فرق ابلیس تو بخشی از روی ادب بد کردیم اما در حقیقت تو فتنه انگیختی الهی از کار ما
ترا بجستم و خود را میافتم اکنون خود را میجویم ترا میابم رباعی ازین
وصال بیخبر بود عدم آنجا که من و عشق تو بودیم بهم روزا که کسی نه بینم همدم
شبها که غم توست چه بیش و چه کم الهی بر عجز خود آگاهیم و بر بیچارگی خود گواهیم
خواست خواست تو است من چه خواهم الهی اگر آماش دانه ای بنیم روز بجست
بید الستی که نه چنینم الهی چه سگ را بار است و چه سنگ را دیدار است

عبدالله را با نا امیدی چه کار است ٭ رباعی ٭ در باز که بیکسان ره را بار است ٭
سگ را بار است و سنگ را دیدار است ٭ من سنگدل و سگ صفت از رحمت تو نومید نیم
که سنگ و سگ را بار است ٭ الهی چون آتش فراق داشتی آتش دوزخ چرا می افراشتی ٭
الهی مکش این چراغ افروخته را ٭ مسوز این دل سوخته را ٭ مدر این پرده دوخته را ٭
مران این بنده آموخته را ٭ الهی هر بلائی که شکسته تر بر بام عبدالله نهی ٭ و هر
دلی که خسته تر بر مقام عبدالله دهی ٭ الهی تو خواستم ندانستم ٭ و چون دانستم نتوانستم ٭
الهی بحرمت آن نام که تو دانی و بحرمت آن صفات که تو چنانی ٭ فریاد ما رس که میتوانی ٭
الهی این چاشنی که تو دادی تمام کن ٭ و این برقی که تابانیدی مدام کن ٭ رباعی ٭ یا رب تو
مرا آنچه من گدا میخواهم ٭ افزون ز هزار پادشاه میخواهم ٭ هر کس ز در تو حاجتی
میخواهند ٭ من آمده ام از تو ترا میخواهم ٭ الهی اگر بدعا فرمان است ٭ قلم رفته را چه
درمان است ٭ الهی اگر عبدالله را بخواهی سوخت ٭ دوزخ دیگر باید آلایش او ٭
و اگر بخواهی نواخت ٭ بهشت دیگر باید آسایش او ٭ الهی بیزارم از آن طاعتی که
مرا بعجب آورد ٭ و بنده آن معصیتم که مرا بعذر آورد ٭ الهی صحبت دوستان ما
بجان است ٭ و صحبت غیر ایشان تاب جان است ٭ الهی هر که راهی بر آمد گو می کم

بادرویشان

با درویشان در بهشت ٭ الهی گل بهشت در چشم عارفان خار است ٭ و جوینده ترا
با بهشت چه کار است ٭ الهی شب فراق اگرچه تاریک است ٭ دل خوش داریم
که صبح وصال نزدیک است ٭ رباعی ٭ عاشق که دل از وجود خود برگیرد ٭ اندر
رود و زلف دلبر گیرد ٭ بالله که عجب نباید از دلبر او ٭ کاو را بکمال لطف در بر گیرد ٭
الهی پائی ده که بآن کوی مهر تو پوئیم ٭ و زبانی ده که بآن شکر آلای تو گوئیم ٭ العزیز
دنیا جای عبور است نه شهرستان سرور است ٭ رباطی است بی اقامت ٭ و
بساطی است بی استقامت ٭ زخم آن نیش بلا مرهم است ٭ طلاق داده ابراهیم ادهم است ٭
خانه محنت و بیداد است ٭ رانده جنید بغدادی است ٭ جرعه جان سوز تلخی است
پشت پا زده شقیق بلخی است ٭ کرشمه غفلت و بدنامی است ٭ ملعون نظر بایزید
بسطامی است ٭ خود پرستان دون همت را در است ٭ مردود شیخ ابوسعید ابوالخیر است ٭
بگذاشته اتقیا است ٭ و برداشته اشقیا است ٭ هر که طالب آن ذلیل ٭ و زبان
و اهل عبرت را این دلیل که قل متاع الدنیا قلیل ٭ العزیز ٭ نظری کن
بگورستان ٭ و غافل مباش چون مستان ٭ نظر برو تا به بینی چندین مقابر و مزار
دخمه ٭ دران نازپرستان صد هزار که همه سعی کردند و کوشیدند ٭ و در تابه حرص
و امل جوشیدند ٭ و مائده های نعیم خوردند ٭ و خیمهای ابریشم کردند ٭
و کمرهای مرصع بر میان بستند ٭ و طرف کلاه جواهر بر سر شکستند ٭ و

و در بخشها نشستند و سودها و سودها کردند و حیله‌ها نمودند و نقدها ربودند و عاقبت مردند
و انبار خانه‌ها انباشتند و غم دنیا بر دل گذاشتند و تخم محبت دنیا در سینه
کاشتند و آخر رفتند و همه را گذاشتند ناگاه جمله را بدر مرگ کشانیدند و شربت
مرگ از دست ساقی اجل چشانیدند ای عزیز از مرگ بیندیش و حرص طول امل بردار
از پیش و گریه وای تو و خروج ما وای تو بدا که دوستان در خاک و جای تو را جو پایند
و بزبان حال گویا اند که ای جوانان جاهل و پیران بیحاصل مگر دیوانه اید که در غمی یا پند
ما در خاک و گل خفته ایم و چهره در نقاب تراب نهفته ایم و هر یک ماه چو نهفته ایم و کهیه
از یاد شما رفته ایم و ما پیش از شما بر بساط کامرانی برده ایم و بسط جهان فانی نموده ایم
و لذت دنیا چشیده ایم و عاقبت شربت موت چشیده ایم و از زنده‌ها و خاندیده ایم تا
بخود را دیده ایم و خبردار شده ایم و عمر بر باد فنا داده ایم و بر خاک عنا افتاده ایم نه از
اهل و عیال دیدیم مرحمتی و نه از مال و منال رسیدیم منفعتی همه را تقیم یاری نداشت
اگر در پیش بودی قیامت اکنون ما را نه بالشی نه فراشی و نه سامانی و نه قماشی و جاهی و نه
اسکانی و جانی و صدائی همه هستیم مشت گدائی حظ ما از دنیا حرمان است و گوشت
ما نصیب کرمان است و دستگیر ما را امکان بود و گوهر مرادی در دکان بود نکردیم
تمیزی و نه جستیم چیزی در پیشانی افتادیم و بدان جان دادیم الحذر ای دیده جیحون در گریه
کنون که روح هر یک میزار دوانگشت چهار و تعزیه خود سیداده حاصل ما پریشانی است
و کرده‌های ما پشیمانی است روی آرید براه در حال ما کنید نگاه که نه از نام ما اثری
داریم و اجسام ما خبری ابدان ما ریزریزیده و استخوان ما پوسیده خانمان ما خراب و
مکان ما سراب

مکان ما سراب در بستر ما دیگری نایب و میهمان ما از خانه غایب و رخساره ما خاک
خورده و آتش حرص ما افسرده مرغ روح ما از سر پریده و سبزه حسرت از خاک ما
دمیده ما در خاک تیره و شما در خواب حیره ان فی ذلک لعبرة ای عزیز نشان خردمندی
آنست که دل از دنیا حاصل کنی زاد عقبی که دنیا را ثباتی و بقائی نیست و آخرا هیچکس وفا
نه ای عزیز قیامت را فراموش مکن و از معصیت دور باش و در طاعت کوش
نظم اگر در ظلمی ای ظلم سر آخرت حساب امروز کن فردا چه حاجت هم اکنون حکم کل
من علیها فان ستاند ازو اینک تخت و تاجت بکنج تخته تابوت خسبی بکار کی بود تختی و تاجت
کنون از حق فراغ عیبهای تو نکرد آید ابدا احتیاجت ترا پرهیز باید چند گاهی که فاسد گشته
از عصیان مزاجت کشادی در فساد افکن ز توبه که چون فردا شود چینی رواجت
ز رنج و فسق و ورزق ای پسر انصار مگر فضل خدا باشد علاجت ای اهل جاه بیا باز
بگاه و مسجد پگاه شب و روز در گناه احوال دین شما تباه نه شرم در جوانی
و نه در پیری پشیمانی از کودکی تا پیری همه ناپاکی و دلیری عمر بکاستی و غدر نکراستی
مرگ در کمین و تعاسه زیر زمین و بازگشت تو برب العالمین در جوانی لا یعقل و در
پیری بیحاصل غم دنیا بر دل و از آخرت غافل نظم دلا در کار خویش کن نظرها
که در راه تو می بینم خطرها کشا از خواب غفلت چشم دل را بگوش هوش تو کم
خبرها نگر در خلق گورستان نگنج زیکی بر فاجله پسرها بنشانان سر رونید در خاکی
کز ایشان در جهان مانند اثرها چه در پیشی است گیر انصار تماشای جهان کن در سفرها

بدانکه دنیا سرای ترکست و آدمی از برای حرکت راهیست باریک و چاهیست تاریک
وای بکسی که چراغ ایمان را کشت و بار مظالم بر پشت رباعی ملکی که آه فقیری بشبی برون
تازد فغان و ناله بعرش بلا یک اندازد زنهار آه یتیمان اگر نپرسی از سوز سینه نالدن ناوک
اندازد بوقت نیم شبی کر بکوید قطعه هزار اسپ چو تو از خانمان اندازد هزار جوشن فولاد اگر
بپوشی تو ز آه گرم فقیری چو موم بگدازد مبادا زبر مظلوم سالکان ایام که دست فتنه ایام
بر سرت تازد درون سینه مجروح چو مجروح اش بدانکه روز جزا با تو نیز پردازد اگر بحل نکند
سایل ستمدیده جواد هنده ترا در جهنم اندازد زجورهای پشیمان مثال عبدالله کر کرخی
بزند کردگار بنوازد ابیات [illegible] جهدی کن که مردی شوی صاحب تجربه و دردی شوی
و همت درویشان و برکت ایشان ز خاره تو زرکود درویش دینا در دل تو سرد شود
که دنیا زلیخا گردن بست و عادت و شیوه آن است که پیوسته خود را یار ابد
نامرد نیز را یار نماید رباعی خود هر که درین زمانه فردی کردی و اندر ره
دین صاحب دردی کردی روز از پشیمان بگرد زدان مکرد مردی کردی چو گرد
مردی کردی ای عزیز بدانکه حق سبحانه و تعالی در ظاهر کعبه بنا کرده از سنگ و گلست
و در باطن کعبه ساخته از جان و دلست آن کعبه ساخته ابراهیم خلیل است و این
کعبه بنا کرده رب جلیل آن مقصود مؤمنان است و این منظور سبحان
آن کعبه حجاز است و این کعبه راز رباعی در راه خدا دو کعبه آمد منزل

یک کعبه

[illegible]

یک کعبه صورتست یک کعبه دل تا بتوانی زیارت دلها کن کافزون ز هزار
کعبه آمد یکدل ای عزیز دنیا نه جای آسایش است بلکه جای آزمایش است یکرا
همت به بهشت و یکی را همت بدوست ای من فدای آنکه همتش همه اوست
طالب دنیا رنجور است طالب عقبی مزدور است طالب مولا سرور است رباعی دنیا
طلب تو در جهان رنجوری عقبی طلبا تو از حقیقت دوری مولا طلبا چو داغ مولا
داری اندر دو جهان مظفر و منصوری بدانکه چون از خود رسی بخود رسیدی بدولت
رسیدی ای عزیز اگر طالبی دلرا پاک کن و نفس را بر آب و خاک کن بیهوش
باش و مخمور باش شکسته باش و خاموش کن بهر شکسته را بدست برند و درست را
بدوش اگر داری طلب کن و اگر نداری طلب کن رباعی شرط است که چون مرد
ره درد شوی خاک زده بر سر از کرد شوی هر کو ز مراد کم کند مرد شود کم کن الف
مراد تا مرد شوی گل باش و خار مباش راحت باش و غبار مباش تا رنگ به از رنگ است
ما رنگ بسیار است صحبت با اهل تا رجان است و صحبت نااهل رنجان است رباعی صد
سال اگر در آتش اگر سهل بود آن آتش سوزنده مرا سهل بود بردم نااهل
صحبت گزرک بر صحبت نا اهل بود ای عزیز دران گر دست عارف
بجوران بهشت باز آید [illegible] او شکسته نشود اگر درویش از الله غیر از الله

طلبد [illegible]

طلبد هر آینه در اجابت بر او بسته بود رباعی خواهی که بسخن بعمل الم نشوی اسرار
درون را نشنهفته نشود کم گرد بخویش که در سخت خویش بنجد همه انی انا الله
شنود ابید درین بهشت بهانه است مقصود خانه است کار نه روزه کند و نه
نماز کار را عجز کند و نیاز در اجابت دلها بکوش و عیبهای معیوب بپوش دین
بدنیا مفروش بدانکه هر که ده خصلت شعار خود سازد در دنیا و آخرت کار خود
سازد ١ با حق بصدق ٢ با نفس بقهر ٣ با خلق بانصاف ٤ با بزرگان بخدمت ٥ با خردان بشفقت ٦ با
درویشان بسخاوت ٧ با دوستان بنصیحت ٨ با دشمنان بحلم ٩ با جاهلان بخاموشی ١٠ با عالمان بتواضع
از حضرت خواجه پرسیدند که چه میفرمائید در باب دنیا که چگویم در حق کسی که چیزی
بدست آورد بمحنت و نگاهدارد بمشقت ای عزیز بار مفتنم شمار و نجات نفس
در عبادت جوی همه وقت هر کرا یاد کن صلاح از حلم ساز از آتش خشم علم دل تنگ مدار
نادار از رنج مدان نفس خود را مراد مده بر زاهد جاهل اعتماد مکن خودشناسی را سرمایه
بزرگ دان در همه کارها رای از حق طلب نما و از دشمن روی دوست حذر کن و از نادان
مغرور احتساب نما نادیده بکار مبر بعیب خود بینا باش و عیب کسان مگوی
رباعی اندر ره حق تصرف آغاز مکن چشم بد خود بعیب کس باز مکن ستر
دل هر سر خدا میداند خود را تو درین میانه انباز مکن ای عزیز از قول راست
برمگرد در جواب سخن تعجیل منما تا نپسند نکری تا نخوانند مرو آنچه نخرند مفروش در
کدورتها درگذرانند آنچه ننهاده باز مگیر تا کرده را کرده مشمار دل خود را بازیچه دیو

مساز

تمت نصایح

مساز در نهان بهتر از پیدا باش نان همه کس را بخور نان خود را از هیچکس
دریغ مدار از فرمان نفس حذر کن دشمن اگر حقیر باشد خورد مدان با
ناشناخته همسفر مباش اندک خود را بسیار دیگران دان تخم بیهوده مخور
دوستی خدا را در کم آزاری شناس خود را از حال خود غافل مساز سعادت دنیا
و آخرت در مخاصمت دنیا شناس بطاعت خود مغرور مشو عمل خود را بزبان نظم
سمای شیران عمل بخلق زیرا عمل بهتر زیر چشم و گوش از طاعتی که بهره فریب
خلایق است و آواز چنگ و زمزمه نای و گوش ای عزیز از نادان دامن فراهم
کش با جهال منشین سخاوت پیشه کن و فخر بفقر نما بحکم خدا راضی باش آنچه بخود
روا نداری بدیگران روا مدار اگر شادی خواهی رنج کش و اگر مراد طلبی صبور باش
تواضع پیشه کن از خود لاف مزن دیگری را خوار مگیری رباعی عیب است بزرگ
برکشیدن خود را و ز جمله خلق برگزیدن خود را از مردمک دیده بباید آموخت
دیدن همه کس را و ندیدن خود را با مؤمن صادق مکرمی کن تا دریابی دل کس را
بسخن سخت رنجه مکن تشنه حرص مباش فریفته لت مال را عاریت دان شد رستی
غنیمت شمر آنکه هزار دوست کم است یک دشمن بسیار از مردم زکیه دام مکن حرمت
خاندان قدیم نگاهدار بتوانگری فخر مکن از تعصب بری باش زبان از فحش نگاهدار
مردم را در غیبت همان گوی که در روی توان گفت سپاس آنچه خود را مده نیازمند را
سرزنش مکن درویشان را امید مساز حاجت برادران برین کار بزرگ دان
نکوئی خود را منت بر زبان میار مردم را دیدی مدد مکن و فا از جوانمردان

خوش خلق
نشنیده که بر ... که
بهتر زنیک فرزند

طلب نما ترک شهوت و لذت و هوای نفسانی گیرند انکه رنج مردم از
چه راست از وقت بیش میخواهند و از قسمت بیش میخواهند و آن دیگر را
ازان خویش میخواهند ای عزیز چون روزی تو از روزی دیگران جداست
و این همه سعی بیهوده چراست مهر از زر و زبان و مهر از دنیا بردار و مهر نفس
بشمار و ای برگ نه که روز مست سر در زند و شب در فسق و فجور زد صبح در خواب
و از خدا دور و فردا از اصحاب قبور زند با عمر بی غم دین چرا
میگذرد هر لحظه ز دیده اشک خون میگذرد شب همه شب و روز
مست تا چاشت خمار اوقات عزیز بین که چون میگذرد ای عزیز در کودکی
پستی در جوانی مستی در پیری سستی پس خدا را کی پرستی تو لب بسر زبان خود
بربستی صد خانه پر از بت و بلی شکستی گفتی که بیک قول شهادت رستم فردا
کند خمار کا شب مستی اید روزش اگر بیائی در باز است و اگر نیائی حق بی نیاز است
و اگر دنیا را دوست داری بده تا بماند و اگر دشمن داری بخور تا نماند ای عزیز
بر سه چیز اعتماد مکن دل در وقت و بر عمر زیرک دل که [illegible] است وقت در تغیر است
و عمر در تقصیر دی رفت باز نیامد و فردا را اعتماد نشاید حال را غنیمت دان
که دیر نیاید و بس بر نیاید که از ما گیرا دنیا بد انکه سه چیز نشان
بدبختی است بی شکری در نعمت بی رضائی در قسمت کاهلی در خدمت
خلوص در عبودیت عنایت عزیز است نشان ان دو چیز است علامت اول

دو تم اول

مناجات پیر انصاری

تو بر اخر ای بینای بیدار و ای توانای بی یار سه چیز در سه وقت از ما بردار محرومی در وقت
بار و در سوال در روز شمار و مهجوری در وقت دیدار ای عزیز حق سبحانه و تعالی بعضی را
بدست قبول برداشت و بعضی را بگذاشت حبشی زاده سیاه در بهشت و قرشی چون
ماه در کنشت طوغان شاه بگذشت شیخی در آمد و بقدم او در افتاد و گفت ای بقدم
شو از رح طریقت و ای یگانه جهان حقیقت خدا تعالی بر من رحمت کند باز شیخ
فرمود ای قطره از منی و دریا زوی قدرت چند منی گمان بد نبری که از گمان خود بر گوری
طوغان شاه گفت مرا امروز نصیحتی کن شیخ گفت امید وست هر که سر لا طلب ترا
نصیحت بکند هر که ناصح این بود ترا فضیحت بکند چه توان کرد درین کار و چه توان
گفت از این اسرار کی را زمل بن ترانی گشت دیگری در خانه ام هانی خفته تو کلان بجان
الذی اسری کرد و برگرد او کرده لطف او کوه را یا قهر او کرده روان در سنگ دریغ
نیست صحبت از [illegible] بدیر در [illegible] تا بهبود [illegible] دیگری حقه [illegible]
نا اموخته کاهی در [illegible] می سوخته [illegible] سال علم اموخته [illegible]
در همه عمر [illegible] نبود در آن حرف [illegible] که حق [illegible] همو در راه [illegible]
امدن اولیاء راه نمودن انبیا آهنی بود در کوره [illegible] و دانه بود در [illegible]
ارخشیم در ضاحه بودای زاد فمن یضلل الله فما له من هاد [illegible]
وجهی داد سلطان ازل هر سر برابر سر نوشتی کرده دیوان ازل احتیاط ما چه کند

چه سجده پیش تقدیر اله ش چون ترا چون گوی چوگان کرده چوگان ازل ش هرچه
کاری در بهاران تیرماه آن بدروی ش تا چه تخم انداخت اول دست دهقان
ازل ش آنچه یاری خواست آن شد پس بطلان مزن هم ش منت جد و جهد را بر درگه
سلطان ازل ش تا ابد سیر نباید دایما جایع بود ش مرد دل و جانی که جایع ماند
در خوان ازل ش غیر تسلیم و رضا انصاف تدبیر چیست ش عقل را عاجز کند بر مرد
میدان ازل ش ای عزیز کار مرکن تا که اهل نشوی ش در رزق از خدا دان تا کام تو رسد ش
هرکه او تخم گناهی کارد ش گناهی کار ریش پیش آرد ش اگر بر دوش آرد دل کینه اندیشه ش
دگاه هیچ ساری بینه ش جای خود کنی دوزخ ش و برادری آدمی ش دل را کینه برد ش
کونه حکم سلطان ازل چنین بود ش اگر گناه در خدا لست بنده را عذاب
چراست ش بی با اینهمه دراکه ش او لب با اینهمه جاکه ظاهر شرع را ربودند ش
در باطن خوض نمودند ش تو در این همنفس نکی ش این هوا و هوس زنهار
نکوئی نقش بنده رحانه است ش بر سر که رچه نسبت ش حق سبحانه میفرماید ش
هرکه برادر وجود آورده ام ش نه برای سجود آورده ام ش آفریدم تا کار سازم ش

خوانند

خواهند و میر سیدم ش تا بی نیازم دانند ش طاعت ثقلین در میزان کرم من
از کاسکی امروز بکوشید ش تا فردا نگوئید کاشکی ش این کار بدل آگاه است نه بدستار
و کلاه است ش برکار باش که کاروان بر سر راه است ش اگر واپس مانی مارا چه گناه است ش
ای عارفان در میان نشان نیست ش و زبانی که از معرفت نشان دهد درد مان نیست ش
ابراهیم را چه زیان دارد که آزر پدر او است ش و آزر را چه سود که ابراهیم پسر او است ش
این کار بفعل قدیم است ش پس غافل مشو که خدا کریم است ش بر گناه دلیری مکن که حق
صبور است ش و خود را غرور مده که خدا غفور است ش شبی بر خیز و قیامی نمای که تا قیامت
دست گیرد دوش ش اگر از تو بغفلت گذشت امشب بیدار دوش زاد برگیر که سفر دور
نه نزدیک است ش از ندامت چراغی برافروز که عقبه بس تاریک است ش ایمن مشو که هلاک
شوی ش ایمن آنگه شوی که با ایمان بخاک شوی ش نعمت خوردن بی شکر لذت این جهان نیست
و محنت کشیدن بی صبر بلاک جاودانیست ش بیدار شو که هنگام طاعت پگاه میشود ش
اول هوشیار که آخر تباه میشود ش حق تعالی دنیا را آفرید و خلق آراست گفت این چاه بلاست
و آخرت را آفرید گفت این نشان عطا است ش و خود را بقیمی آراست گفت بر دو
آن ما است ش اگر پای داری در بند او دار و اگر سر داری در کمند او آر ش غافل شو که مرکب
مردان سر دل است ش در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند ش ترسیدم مباش که رندان باده ترش
از یک نگاه که منزل رسیده اند ش شانزده چیز باید تا بنده را دوستی را شاید خود

بجا جب صحبت بی وقت ش موقف بی محال افت ش نسبت بهلاکت ش کفش با سهات یاری عداوت ش
عشق بنسبت دیده ش با امانت شناخت بجلالت ش خاموشی با عبادت ش حکم را سیاست ش
نفس بنجابت ش لقمه با حلاوت ش از بار جرم دارد غربت ش شب نماز در در بار ش صاف
دل بر هدایت ش تا کار آخرت کرده بکامت ش دیگر هر که بدبخت که از بد کار در آتش غلط
کرده از غیب رست ش و هر که بدبخت که بیک دیده یادش دارد از غفلت رست ش عتاب
اورا بر خود شناخت ش از تکلیف رست ش و هر که نور اخلاص یافت از ربا رست ش و هر که
الوهیت را حق شناخت از بهانه و غفلت رست ش بیت عزیز درین راه مرد باش ش
و با دل پر درد باش ش کار خام مکن دور کی ش هوا و هوس مقام مکن ش دل بخلق مبند که خسته
گردی ترس از که از خدا ترس ش از ارباب آخرت ش ... دگر با او ... بهی ... ول
بدست آر ... ش ... ندارم درد سر مده ش وا ... ندارم
از خود خبر مده ش بلکه کار ... کردن کار ... ش و روزه ... ش ...
دم ... تماشا جهان ... ش نان دادن کار مردان ... ش بیت این شنیدی که چه در
کار ... ش کافران گشته ... ش تا نداد آن ... نان جوین ش ... ایت ...
... ش از خالق شناختی مخلوق ... ش ... که در ... ش دیگر از ...

ودادطاعت نداده دعوی کرامت مکن ش هر نعمتی که دران شکر نیست نقصان وحجاب نیست ش
و هر شد نه که دران صبر نیست زبان جاودانا است ش هر ایمانی که دران اخلاص نیست
کفر نهانی است ش و هر طاعتی که دران علم نیست ضایع کردن زنده کانی است بنده که
رعایا ملک داخر است ش چون از بنده باشی عالم ترا غلام است ش اگر از نفس دنیا
رست ش بلطف احد پیوست ش لقمه خور هر جا نه صحبتی کنی بیوفا ش فرزند خواهی خدا
نهی مرد نبود ش اگر با انصاف نداند که انصاف چیست ش انصاف داند که با انصاف
کیست ش رباعی ای جان تو دریا بهوا گشته گرو ش بنشین با کار خود بسیار مدو ش
زیرا که بهیچ نیند در رشته عشق ش صد جان مطهر و مقدس بدو جو ش درین ره گر یعقوب
باید با ناله مجنون یا دل پر درد باید یاد این برخوان ش نام تو نام ... اگر انست درین کعبه
وانگی ش و دعوی هزار دستانه میکنی زهره باشی ش آه آه از تفاوت راه دو ابن
از یکجا یگاه ش یکی بنعل ستور رود دیگری آینه و کور تا کرد از مصاف وا شود ش سواره او
پیاده جدا شود ش تو پنداری که همه جانند ش نه کالبد بیجانند ش می پندارند که دارند یا شعند که
کتا پرده بردارند ش نظم ای طالبی که دعوی عشق خدا کنی ش از غیر او نظر بحجت
چرا کنی ش از جستجوی خلق تو بیگانه شو اگر ش خواهی که دل بحضرت او آشنا کنی ش خاک ره
ولیکه در آسمان فتاد ش آندم که تو ز نیم خداوند کنی ش ملک عالم از تو شود گر زروی عجز
خود را فدای خاطر یک بینوا کنی ش انصار یا چو روز تو ای روشن از شبی ش خود را بعجز
بر سبحان گدا کنی ش آنها که خدا را شناختند ش بعرش و کرسی بپر داختند ش العرش
آزادان و از دیگران روی طمع بر هر که نهادی اسیر او گشتی ش و منت بر هر که

تو انکه نست

نهادی اگر او کشتی تلمیذ نان از منان بهتر که از این هر نان و دادن عزت
و ستدن عار و لو دادن حکمت و طالب شفا بیمار هر که بر خود بندد بر خود خندد
و حق تعالی سخی را مستحق بپسندد و طلب علم عزت و طلب مال ذلت علم بر سر
تاج است و مال در گردن غل اگر خواهی از آن بخواه که دارد و میخواهد که بخواهی و از آن
مخواه که ندارد و میترسد که بخواهی الهی در لطف و کرم باز است و ترا این
همه غفلت و ناز است فرقی تو راه نرفته از آن ننموده اند ورنه که رو این در گردش
نموده اند الهی سری که در او سجودی نیست سنگ به از آن و دستی که در آن جودی
نیست کفچه به از آن شعر در مجلس بچشم حقارت نظر مکن تا در تو هم بدیده تحقیر
ننگرند زیرا که هر کس هست زر در کیسه باد دشمه چون یک بنگری زیکی اصل جوهر ند
تفصیل پس میان این هر چیز چیست در خورد و خواب چه هر دو با هم برابرند جود
و سجود چون بگذشتی از این هر کار باقی هر چه هست انعام کمتر ند الهی قلبش
خلق را در سر دان و در دل آنها شهائی نما را بخلق صحبت و نه خلق را از تا جدا
با کسی که از ما هزار فرسنگ دور است خود را این سعی نزدیک ار و راه قرب صوری
بسیار که نزدیکی ظاهر گرانه دل دوستان است و قرب باطنی در در او درمان است
الهی قلبش اگر مردی عیب بپوش و اگر درویشی عذر بنیوش مثنوی
عیب کسان منگر و احسان خود دیده فرو کن بگریبان خود آینه
روزی که بگیری بدست خود شکن آن روز مشو خود پرست

ارای

[illegible]

[illegible]

آرای نشو چون بهار تا نکند در تو طمع روزگار الهی در ظلم مکشای و از آه
مظلومان حذر نمای که در ظلم کوشیدن از خدای خبر نیست و مظلوم را که بگو
دوانیدن مایه در بدریست اساس ستم خرابی دنیا و دین است و ظالمان را
غضب الهی در کمین رباعی گر بر سر شهوت و هوا خواهی رفت از من
خبرت که بینوا خواهی رفت بنگر چه کسی و از کجا آمده میدان که چه میکنی کجا
خواهی رفت الهی از پیشینیان یاد کن و خانه طاعت خود را آباد کن
بنگر که همرهان کجا شدند و چرا از تو جدا شدند دی کجا رفت و امروز کجا میرود کار
دی را گذشته شمارد نیه مانده مصاحب دیرینه شد صحبت دیرینه ماند نماز را قضا است صحبت را
قضا نیست و چنین نقدی از کف دادن روا نیست سبب نماز را بحقیقت قضا
توان کردن قضای صحبت یاران نمیتوان کردن الهی فی حق سبحانه و تعالی
خواست که قدرت خود نماید عالم را آفرید و خواست که خود را نماید آدم را آفرید خوش
آن علمی که از ماهی تا بماه است اما علم و دانش معرفت الله است لاجرم بر همه واجب است
که تخم عبادت پاشند و عابد خدا باشند لباس تقوی پوشند و بعبادت کوشند
از دست عذر خواستن بیمروتست و عذر قبول ناکردن از بیا فتوتست از آسمان کلام
چهار ده اما بر سر آنکه سر فرود دارد شریعت مر حقیقت را آستان است و با
شریعت بحقیقت پیوستن دروغ و بهتان است حقیقت دریا است شریعت

کشتی اگر با کشتی در دریا نشستی قرار به مراد شکستی اگر بالای وی بر آئی
در سرائی و اگر از در در آئی در بر آئی از نج کی ماهی در آب است و زنج کی طفل
از شیر شریعت را استاد باید طریقت را پیر اگر بخدا نیاز داری پیر را بناز دار
بر ظاهر شیخانند بر معنوی دل از آن مطلب شریعت حاصل و از این مقصد طریقت
وصل دل از جان پرسید که فنا چیست و فنا و بقا چیست جان جواب داد
که فنا از خود رستن و فنا عهد دوست را میان بستن و بقا بحقیقت پیوستن
چشم بخود مدار که هر آفت که بمردم رسید از چشم خود رسید چشم بد را دو است
و چشم خود را دوا نیست آدم علیه السلام از چشم بد رسید بتوبه شفا یافت و ابلیس را
چشم خود رسید ملعون ابد گشت گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین لاجرم
گرفتار لعنت شد کار دشوار است هر آنچه پیش آید حق از آن پیش آید اگر
روزی صد بار خاک شوی به از خود پرستی که بلا کشی چون از خود بریدی
بدوست رسیدی عشق آمد و شد چو جانم اندر رگ و پوست تا کرد مرا تهی و
پر کرد ز دوست اجزای وجودم همگی دوست گرفت نامیست ز من بر من و باقی همه
او است ای عجب [illegible] خوش عالمی است نیستی هر کجا که است کسی نگوید که کیستی
از خود تا مراد هر کام است اما لذت دنیا خواهی که سرای مراد و کام است عاقبت
خود را فدا ساز که کار در سر انجام است شکر در رنگ و پوست بگردد [illegible]

باعاریت نازیدن

باعاریت نازیدن کار زنان است و از دیده جان دیدن کار مردان است هرکه
پنداشت که حق را بخویشتن شناخت و نه آنکه خود را بجان زنده است او از زندگانی
محروم است و آنکه بجان دادن او زنده است حی و قیوم است چون مردی
درخت هستی از بیخ بر کن و در ولای نیستی افکن که هر که با عشق در آمیخت
او را بدار در آویخت از شغلش افکند و عاقبت از وی بگریخت اگر بسته
عشقی خلاص مجو و اگر کشته او ئی قصاص مجو تا بجان سیل زنی حقا که بدو جو
نمی ارزی سخن صلاح بشنو قبول کن و رنه انکار صرافی ترا با قبول و رد چه کار
عبدالله جز الله نداند این است که گفتیم پیش از این جمع الله را نه بعرش حاجت
نه بکرسی قصه تمام است چه می پرسی آن حقیقت که عبدالله را معلوم است عرش
و کرسی در آن معدوم است میل در بالا و من در ما نموم همه در من داند که من چو هم
اگر من خود را بشناختمی و اگر صحبت خود دریافتمی روی از همه جهان بر تافتمی
راه سعی نمودم و در حقیقت کوشیدم هر چه کردم باز نتوانستم نمود از بینا پنهان
نتوانستم بود بینایان درویش شدند و اینها آن کسانند که اگر فوت شود از ایشان
گنجها بدیشان نرسد رنجها نه آنچنان مردانند که با اینها روی از دوست برگردانند
هر گیر اسجودی و شهودی و نمازی و نیازی نه در شهر شادمانیشان توقفی همچو
و نه بروقت کامرانیشان تاسفی اگر محنت دهد صبر کنند و اگر منت نهند

شکر گویند همه هوشیاران مستند ٭ و بیدلان روز الستند ٭ و غنی دلان
شکسته اند ٭ و آه گویان هوا پرستند ٭ و پاکانند که از هستی و نیستی برستند
وا ز قفس هوس جستند ٭ و در حرم لی مع الله نشستند ٭ و قرابه حب جاه
شکستند ٭ شبها بر فلک طاعت ماهند ٭ و روزها بر سریر قناعت شاهند ٭ شیخ
گویند خود از مولا تا مستغرق فضل الله و رضوانا ٭ همه تن چشمند که او را ایشان
نیست ٭ کار ایشان همه نیکو که هیچ زشت نیست ٭ پیشه ایشان ذکر دایم ٭ و اکثر
اوقات صایم ٭ و آسمان ببرکت دعای ایشان قایم ٭ و زمین از اهلیت دل ایشان
قایم ٭ دلهای ایشان از غم الوهیت خون ٭ و الفقات ایشان از بیم قیامت چون
نون انیطایفه الهیانند ٭ و در بحر عشق ماهیانند ٭ باد چه آنکه هر یک قطب راهند
از ملک یزد دعای خیر میخواهند ٭

مرحبا قومی که داد بندگی را داده اند ٭
ترک دنیا گفته اند و از همه آزاده اند ٭ روزها با روزه ها در گوشها بنشسته اند ٭
بار شبها در قیام بندگی استاده اند ٭ نفس خود را قهر کرده روح کرده پرورش ٭
زاد تقوی برگرفته بهر جرگ آماده اند ٭ طرفة العینی نبوده غافل از حضرت دمی ٭
سیلها ما این همه از دیده ها بگشاده اند ٭ یکزمان از نوحه همچون نوح فارغ نیستند ٭
همچو یحیی گوییا از بهر زاری زاده اند ٭ زآب مابت الی الله غسل کرده آگهان ٭
روی خود بر خاک پای سجده و بنهاده اند ٭ ربنا گویند از آن لبیک عبدی بشنوند ٭

جمله سرمست

جمله سرمست الست از جرعه این باده اند ٭ راحتی دیدند و ذوقی یافتند از نفس و جان ٭
روز و شب در کنج خلوت بر سر سجاده اند ٭ تا بدنیا آمدند از کلبه کتم عدم ٭
سوی حضرت بهر نیاز و ناله نقش استاده اند ٭ پیر انصاری تو میدانی که ایشان کیستند ٭
فرقه پاکی که فرد و زمره دل ساده اند ٭ تمت مناجات [illegible] خواجه عبدالله انصاری [illegible]

بند اول هشت بند بحر طویل از کلام جوهری رحمه الله

طوطی خوش سخن منطقه ناطقه گویا شکر خنده کرده که سر زلف عروسان سخن را که از رشته اشعار [illegible]
سرو کاکل خوبان چمن را که از پنجه اشجار نمایان ٭ ز آثار بدیع طلس طرفه دلیلیست که سر لوح خورشید
منور زده بر قامت اطلس ٭ این خیمه زنگاری دوار ٭ نما زده بهر تصنیع دو الکار ز قیان طلاکوب ٭
سطلای معلا منقش و شبه از رقم ٭ صنع این قبا چون نقره مسمار ٭ بیاض از مسبح جدول
با کبره قرصی و مجمعی و مسکه و نمود از شعق ٭ شام کی دایره احمر و مجمر و قوسی طلای که اگر مرکز کار ٭
این گردن سراپرده بگردد سر مویی نبود پیش دلم ٭ قابل بقا ٭ دکنه شمه از حکمت ربانی ٭ نقش اینکه
این سقف زر اندود ٭ بهبعت ستون کاخ و سه در بند و دو در دروازه و یک حلقه که آید نظر کاه حوض خورشید
افشان ورق برورق ٭ از افلاک چسپانده ٭ زنگین ز دو دریک ٭ عرضی جسمی و همی خیالی در نهاد و سوید او
هویدای در درد ظلمت و جهار ٭ به لوحی شیر ازه سیاره ٭ دار ز شمع و ز شمس قرص دکمه زد وزعن روده

عرش اساس فرش کرسی مجموعه امکان بروج از شعشعه مهر جهانتاب فروغ نظر روشن مهتاب دم
شعله برق غیرو نفس بدر شبه خجه دبیر اپی ابر در سیلاب باران و شمیم گل ریزنکه رضوان دیگر محرم عاتی
بود سراز فلک ابداع حکیمی که بتفصیل دگر او در اکثم از ر و جلال و جبروتش که اکبر رفیع
تن زنار کف ابر ناوس نوازنده نصف در بسعان شنودان خرقه بدور فلکند در رشته زنار زهم تکبیله
هفت ناقوس بهم بشکنند سبحه بدور فلکند از شوق رشادی گفتار کند بین کف حمد و نثار
بند دوم صانع کون و مکان خالق وهاب قدیمی داد از قرص سفید آب قمر رنگ صفای
و در خشان حلی پرتش زرانده و شعاع از صبح شعشعه نیلی رخ فیروزه نمود از رحل رنگ حبشی
طلعت زنگی صفت عنبری آسای شبه فام خطائی سویداء دم شب را لیمان صدف ماه باکت
رجاجی دم شعل صفت شعله فشان نقش مهر جهانتاب نیکو جلی صد دادلال نمی بست
این دایره ترکیب هیولای انسان مجموعه ایجاد در صفحه امکان رقم هیئت مذهب تراوه میرزد
میکرد پدید این همه آثار عجایب دارد رشته کتاب شعشع تن یک رنگ در افشان گهر پاش
در ردیف شر بار صفا بخش جلاد ار اسیا گستر نورانی خورشید فلک شد از پایان قلم شعشعه نیر سر
پنجه مرجان عقیق وش تا بدرت مذاب نظر ماه همی بافت که اوراق پریشانی جن و ملک و دهها
و دد و دام بشیرازه جمعیت ایجاد در این صفحه پر دایره می بست تبارک و تعالی تقدس رقدمی
که عمارات وجود بشری را زره صنع گلشن ارم ساخت از سرو قد قامت شمشاد سرسبز
گل زلف عود بیان دو گیسو نهال گل شببو دور ورق برگ شقایق زد و لب دو گل نرگس چشم از سبزه

خط ورق لاله رخسار خیابانی گل سرخ شده سر حوض لطیفه بن هایی غلطان زبان در ناسفته دندان
گلابی زنخدان به غبغب بستر بنا گوش گل مجکمک خال و صدف ساده گوش علم زنبق صافی قلم گردن دلبری
دو پستان بستان چمن سینه در حشیه ناف گل پنج برگ سر ساعد موزون لالی نهال چمن آرا
جان بخش سخن پرور موزون که گند واله و شیفته و حیران نقش با صبار **بند سیوم** بعد حمد ملک فرد
و دماغ سخن نعت رسالت معطر دهان نکهتش انا املح خبر از چاشنی شیره جان داد زبان شکر گزار
به بیان انا افصح رشحهای ملیح اصدلم یزل کار در سپیل شان داده او فصاحت گهر درج ملاحت در
دو دریای رسالت گل بستان جلال ثمر باغ حقیقت گهر تاج شریعت بلد راه طریقت شده سید
عالم خلف ارشد آدم در بحر حقایق شرف خلق خلایق سبب خلقت افلاک گل گلبن لولاک شه مسند ایمان
علم نصرت عرفان شهنشاه معظم لقب خواجه عالم جهان صاحب رتبت تنجیان شافع امت شه مجاد ناقد
اسرار هدی شمعی و تجسم هو سالک مسند قضا حاکم دیوان جزا ناطق آیات هدی شارع احکام قضا احمد
محمود مسمی محمد که خدا امد حب و کنه تورده به انجیل بنور صحف مصحف رایت
کن آیت ز نور دو وطه از دین مبین فی کاو و هم و لیلی و جبین فی کاویس صفاتش چو یکی نقطه اقرار
چه کلی دوده قرآن شده دره صف جانش همه یک بیت عرش سفر فارس میدان فلک شد ارشاد
ملک شاه ابد کمل گشت ماه شکاف قرشی اصل عهد و بند بلند اختر خورشید جمالی که برانداخت عالم اثر
سامری ذیروبت بتکده لات مناسخ دهم بنجره زنار کلیسا یهودی و نصاری و مجوسیه دریا
و بمعراج شد گشت روان از ره الطاف خداوند معزز که بتفصیل دگر او در اکثم اوبره
بیر گلستان شرع دی در حشر نباشی زگروهی که ندانند کمالش قرشناسند زمیند در آن نور منور

بیان نور بوی را **بند چهارم** حبذا شاه سواری و خوش شاه خوش نگاری و فدای
شب قدری که چنین مرتبه داری خضیض کره خاک بر این طارم افلاک بامر ملک قادر باری
چهارده ثلث از شب سحری بگذشت آمد از این غرفه مینا بدر حجره آن سید سالار صدای پر جبرئیل
یکدسته مرکب سر برتافت ز فولاد رکابش دو دمش خوش بوش دلکش که چکید سر پاکیزه
سیمین سم طلا دوش دم همین سرین نگین چشم شوی کردن سر چینه و سیاره چنین فلکی صورت و خوش
هیئت و بر قطرت و همه و اهو دو عشقاره و مرجان تن و گام عنان پرفن سیمین و دو صف کن خارا
شکن و با دیده پیمای قلم پای فلک سای ملک جای توانای مبارک پی عالم طی عنبر کف زنبق
کمر لاله بناگوش تیز برافکن و قامت شیخ و همه خرامنده و نیز پسنده و چالاک ظفر رایت و اقبال
عنان بعد دوش برق براقی بروش کبک خرامی بہ بیان نقره خامی قصفا ماه تمامی بگه دو پره مدد و
بقدم باد صبائی و معنبر خط و خالی و مرصع دم و بالی و مقوس پر و بالی بلند زانوی ادب بردر آن حجره
براق آمد و جبرئیل بر حلقه بران در که سلام من و بیچاره مسکین بر سرور خلقان جهان احمد مرسل که
بر آورده ام ای شافع امت قدمی برنه عالم نه برخیز که سکان سموات همه منتظر سعدت سیادت
بکف تحفه سر کرم جالند شه ملک سعادت بنجامی ملک صد تحیه بیرون آمد و دید بران مرکب
فرخنده سوار و ز عقب جبرئیل الصلوات فرستادن مداحی آن گشت روان تا که رسید آن شه والا
بدر مسجد اقصی و رسولان همه جمع آمده یکجا که یک بار شنیدند صدای پر جبرئیل و دیدند چو
که عالم شده نورانی خورشید در آن شب شده طالع همه یکبار کشیدند ز جان نعره
ملکوت فتادند بپایش که فدای سر موی تو شود عالم و آدم چه شود گر ز کرم شافع ما باشی

درخواست کرد

درخواست کنی جوم فقیران نبی الله براحوال یکایک چو رسید خبر یافت و مسجد شد و استاد
بآن جمع رسل گرد امامت ز براق از سر شوق شغفش شیحه زد و گرد روان اشک زد بنالید
آن شه ابرار ز مسجد به برون آمد و دید سواران فلکی سیر و معراج روان گشت بیک چشم زدن داخل
منزل گه برسید قرار آمدن شاه خبر دار چو گردید سر گرده قدم یکطبق نقره مه داد آن پیشکش آورده او بسجده
او بهره ور و گشت غلامی و باز آن عطارد قلم و لوح زر آورده و بر پیش کشیده و زد سجده و چرخ سیم زهره نهان گشت
اسباب طرب پیش شد و تو به نمود از عمل خویش چو برج چهارم علم افراشته از خجلت چهره خور کاهی و او در
یکی قرص طلا تحفه ور و بوسه بخاک قدم مرکب شاه و در انجا بسوی خانه بهرام روان گشت چو مریخ خبر یافت ان لحظه
خنجر خون ریز نهان حشم و تحفه پایش در اشک دو صد بوسه بخاک قدم آورده و معدش
از آن خانه بگاه نشستن زحمت خواست مشتری آگه باد خانه تعلیم عطارد و روان گشت و رسید عالم مقام زحل
رفت هفتم فلک کرد زحل افسر شاهی به نثر شاه قدم و گشت غلامی ز غلامان کمین شاه جهان پیش بیاالله
از ملکوت و جبروت و کره اعظم هوت شد در کجائی که براق از روش و هیجو بیامد و جبرئیل فرومانده تحت
لوکت شرف فرزند بالا شد و تا هزار یکتا شد و آنکه شفیع همه عالم بخشید خداوند ابا جرم خطا و عطا کرد
افسر لولاک عیان کرد با دو سر افرازی چنان کرد که ای سید طه تو فنا مرد حبیب من و از بهر تو شد خلق جن و ملک
ارض و سما جمله طفیل تو و فرد ابر او سطح حوطره و عم بام ز گناهان پس از آن شد طبق طاهره و روی قه شیره و یکی بام
بر این بلی سبب صفائی در خشان شد و زین حود و ز آن شوق گشت بز زمان خدا اسپ و تابک بلی دانش کریمی پیر
بلی گشت نهان ز نظر احمد و روشن شد و آن بنی یاف ا جارت سفر خرم و خوشحال ز معراج چو برگشت بعرش آمد و بیموت
که در کاشانه عرش شد سیر که یک شیر برافکن بیمش هیبت پاکیزه و مطبوع سر راه بآن شاه گرفت ار بر تعلیم شد و دین کعب
مقصود تو از راه گرفتی چه تابع شدند چیست که آن شیر غضنفر و آن درد و پاکیزه و مطبوع کجا نام امروز در انجا

در اینجا اسد چه عرفان ملک العرش مراوالی ره کرده و تیک [illegible] زتو دارم ز بهر بخشش و در
عرش برا کام روا ساری از آن تخم رسول عربی گشت نهان بود یکتا شیر خدا کرد و همان بازو بنگ که در آن خیمه رسل خاتم
خود اسرار همه بشنود و سلطان رسل آمد از این غره مینا بدو حجره [illegible] شب هنگام [illegible] آمد بدو حجره آن شیر خدا
صاحب شمشیر دو سر خواجه قنبر دو جهان باعث [illegible] شب معراج سموات [illegible] کرد از آن ملک [illegible] شیر که برای من
از آن باخاتم برد و شتری ای اسد ابرار رسول عربی دیده انگشت علی خاتم خود را که در آنجا بسپرد داده بدید علی دست خدا
عجب بند را ورد جهان بحر پیغمبر [illegible] پرده در گردید با این پیام در کلام حق بگرفت [illegible] **بند پنجم**
ای محب علی و آل نهان حسن و حسین به رتبه حیدر [illegible] صفدر دو الکبری [illegible] عیسی دم موسی قدم
ذو الکرم و دو حسن صاحب شمشیر دو سر قوت بازوی [illegible] اولو العزم و اولو الامر [illegible] داور
که به جنگ شمشیر زد سر از تن عمرو [illegible] صمصام [illegible]
در ملک جیش [illegible] در حرم [illegible] شفا داد
بدو مانده عطا داد از حکم خدا [illegible] معراج [illegible]
که [illegible] حیدر [illegible] باد [illegible]
بجهان حجه [illegible] رسول عرب [illegible] جنگ علی کرده [illegible]
یا دوست عیان کرد [illegible] عطا کرد
یک بابل [illegible] صف [illegible]
یکی تیغ که چون [illegible]

مير

سیل تفاوت [illegible] از [illegible] زبان [illegible] چابان جهان حضرت سلمان [illegible] از
سیصد و سی سال [illegible] داد [illegible] ریحان و بالا [illegible] شکل [illegible] از آن [illegible]
بد بیضا [illegible] قوم [illegible] صد ساله [illegible] عیسی [illegible]
چه داود [illegible] کرم [illegible] خاتم خود داد [illegible]
پیامی که [illegible] این [illegible] خیر از [illegible] تعلیقه [illegible]
بر شیر [illegible] از این [illegible] شیر [illegible] از آن وادی [illegible] ید الله [illegible] آن روز
از آدم [illegible] نامی [illegible] از آن خندق [illegible] دو قدم
بر [illegible] از آن [illegible] چو [illegible] انگشت مبارک
در فولاد در دروازه خیبر [illegible] سعادت [illegible] صفدر [illegible] خدا بازو
[illegible] خدا [illegible] ید الله [illegible] کز بالای سلاسل
به چاه [illegible] ولی الله [illegible] که شب [illegible] فتح [illegible]
عطا کرد [illegible] جبرئیل [illegible] صفدر [illegible] دین نبی [illegible]
[illegible] صاحب شمشیر دو سر والی والا [illegible] عالم دیوان قضا اعلم احکام قدر
[illegible] گشته [illegible] فتح [illegible] بلند اوج
[illegible] جهان [illegible] زمان [illegible] اول [illegible]
عشر [illegible] پیغمبر [illegible] موسی [illegible] محمد [illegible] شرف [illegible]
انسی و جنی [illegible] دینی [illegible] دین [illegible] کل عالم

عامل عمال دول دایم مشهر ارمل مهبط آیات خدا جامع فضل فضلا کاشف کشاف زمان آمر این
کار که کون و مکان ثانی دیوان قضا قاضی قضا شجاع شافع عصیان امم قاسم نیران و نعیم تاج ور
تاج مکارم یم امواج معالم بلد ملک عجایب فلک عمر غرایب پدر آدم خاکی خلف مظهر پاکی
کل رب شاه ولایت ثمر باغ هدایت علم شیخ تشیع مه افلاک ترفع شه خاقان خدم جم حشم
آن مرشد جبریل امین عارف آیات مبین شپر حیل ظفر مامن اهوال خطر بدر فر امن و امان حرم
اسرار نهان بدر منیر فلکی عرش سریر ملکی بحر عطا ابر سخا راهنما شیر خدا قلعه گشا
مهر هدی زیب سما بدر دجی جوهر ذات بشری آب حیات خضری مهر جهانتاب دل اقبل ارباب صفا
زین کا اقطاب سبل واعظ محراب رسل قدرت رزاق خداوند غنی ابن عم داماد رسول مدنی
فخر عرب شاه نجف شیر امم قدوه اصحاب کرم آنکه اگر نه فلک و هفت زمین و دست یکی حلقه بیازد
ید الله زجا کنده در آنکه دری از این عرصه عنبر المکان که ندیدی ز رش آدم و جن ملک و دیو دد و عقل و
خیال خود و وهم گمان ذکر سر الهات کسی پی برد خیر خدا را

بند ششم

شکر بسیم طوطی شکر شکن
آن بلبل خوش نغمه چه چون در باغ سخن ها در گلزار فصاحت عش در کلمات حسن النطق مسیحا نفس مرسوی
آوازه طاعت و ش قابل و ممدود لبان سخن سنج معانی پاکیزه بیان نمکین حرف گهر صوت غزل خوان خوش
الحان زبان آور داود دم عز الماس زبان متکلم صفحه خوش لب شکر ریز سلسل سخن منطقی علم
حراف قلندر وش در اکثر شل بنده که چون در صف میدان فصاحت تکلم شیع زبان آب شود زهره ملک
طوطی دل در بر بلبل بطپید ان گنده آهنگ ز شادابی گفتار شود مدعی سهید کلال بس حجم رند از معرکه

دانش جو را

دانش جو در ابر ساده گنبد خضری و پنجره زاست شود بر سر دیوار خموشی و بدندان کرد انگشت تعجب نه اگر

جد طویل

فی المثل امروز در این دور بدی انوری و سعدی و فردوسی و خاقانی از طور کلام کلمات خوش رنگین خوش
آینده شیرین فرح بخش ترد لکش زیبا رقم منقبل دهانی قلم نغمه پاکیزه و مقبول شنیدی چه عجب گر
ملزدی زه پیراهن بر هم زدی خامه اوراق کتاب و کتب دفتر دیوان و دوات و قلم کاعذ اشعار و بستان ز میان را
سمارا

بند هفتم

منم آن جوهره نادره نظم که در وقت سخن چون گهر از کان معانی کنم آیم زعمانی
در صافی تجدید تحقیق سره گفت صفای گهر منقبت ار شمش آینه بزم کلام آب شود چشم فلک خیره
از هر طرفی شیر فی بزم کلام آب شود و اشعار مرا هیکل جان حرز از دیده هر چی بصری ضبط نماید نفسی
از سر الطاف بجا زار من آینه ببینید که چون بحر لبالب گهر حمد الهی همه شفاف در آن چه سهیل
یمنی بر سر هم ریخته از یک طرف جانب دیگر در نعت رسول عربی بر سر هم ریخته خوب و مصفا همه
همه چون لعل بدخشان یکی سلسله و یکجا حرمن فیروزه یاقوت و در منقبت حیدر کرار نمود از ردیف خاتم
از خوشه مروارید مدح ملک ملک سنان چشم جهان روشن الحق که گلستان جنانی است پر از لاله گلها
خوش آینده خوشبوی ملون و معطر که شکفته است یکدیگر و فرهش نضا داده صفا بش بصد آرایش
خوبی و متجلی بغزلهای لطیفش که بود مطلع آزاده شادابی سطوحی و مقبولی رنگینی خود تجه قاطع نه
مصرع از مانه آهوی ختن نافه ختن تاج فرستاده و در بیت زر و ده شکر و قند بدل مشک خطا داغ نهاده چه
مرا بخش تماشا روی و شیر نمای بجز از لاله حسرت گلی از دست نجنبی دیگر از حقیقت جز از غنچه نهید
نه میبی و بیازار لطیف قطعاتش ز رتاج نطق منطق دنحوی و صرفی و سطرلاب و معانی و

ریاضی و هیولانی و فقه و حکم و موعظه و هیئت و طبی و قیاسی و عروض و مربع و اسلام و تسلیم و صد در
عرض ناقص ایهام و معما و مرصع همگی جای بی و غواص بحرین رموز و اشارت قصاید چه شوی صد صدف
بلکه پر از گوهر شهوار اشارات برازنده و زیبنده و خوش معنی و پر صنعت تا رتبت قلم الفاظ گرگل
فلک بر قلزن رنگ نادیده شعر جلوه گر کند گاه گل ز زنبق پیچ برگ مخمس شود تا باعث تفریح
دماغ کسی از گلزار سخن برگ نشسته سخن چو طوطی تا پایان فراق دمی از قامت تو ترجیح کنی عاشقی سرو سهی قد
زمانی شوی از طلعت ترکیب شعر سیمه حیران و در هر نفسی ظهور رباعی کند تو اله و شیدا
بطریقی کو نداری در حیرت شناسی سراپا شوی آشفته و شهرت فرد ماتم دو جشت زده و بیخود
سرمست شلاتین نجار رفته و فکری ملاحت سخن و دیوانه و سرگشته در شعر را تو جدا آنی گوئی که صلاح است
سخن گوئی که در سخن سنج و سخن فهم فلک و ملک و در زمین و در زمان را عرب و عجم را و جمیع
شعرا را **بند هشتم** من و این لاف نه از در لاف کمال است و جمال است و فخر است و از آباء
و اجداد و نیم مدعی فضل و کرم زره شهرت و دایم که هستم ابله و بی پا و سر و جاهل و ناقابل و حیرت زده
بلکه سر پای تعظیم و ادبی [illegible] دل زار [illegible] دل و دل [illegible] هوس پر نقش و دل را جان داده
همراه دل افتاده و سرگشته و حیران شده و جام صبوحی زده و مایل مجنون و ش فرهاد نیم عاشق تو را
و سمند رفتن و دهر جانی و شیدا که ندارم خبر از معرفت علم و نخواندم سبق اهل معانی در ترنم
بدل [illegible] سلوک و نرسیدم بکنه نظر نقیب و نیم صاحب شده و علم و [illegible] و طبل کمر [illegible]

دلکشی و دل چو نو قلاب کمند و در زنجیر ادیم و فرو بسته و پا تا به پاپوش پر الموش تعلین که کو [illegible] جهان
فخر من اسرور از اینها است بلند اوجی و پرواز من از رتبه علم است کمال است بلی فخر من است
که مداح علی بن ابی طالبم و دایه مرا ناف بریده است به مهر علی آن شاه نجف حیدر درنده حق مهر
لقا ساقی کوثر و بخشاینده ام قابله از شربت مدح شه دین خواجه قنبر و شه علم نجا از مدح علی یاد نداد
مرا هیچ کتابی که بود باعث آزادی من در صف محشر و تطغرای حیات من دل خسته و نوشته است
با نگشت قضا روز ازل کاتب تقدیر که مداح امیر عرب و مدح ستاینده و نجف [illegible]
علی و دل طوطی خوش سخن و صبی بجا و خوش و مراف غزل خوان سخن در سر زدم از بر یا بم
زره فخر کلاه شرف قیصر و تاج سر فغفور لباس تن اسکندر و چتر گل خاقان [illegible] دارا و بکرم [illegible]
شاه نشان دار و شهسوار سلیمان زمان زیب ده تخت کیان خلف جد ملک [illegible]
دریا دل سلطان سلاطین جهان خسرو اعظم که [illegible] عدل و کرم [illegible] زبان قلم من
چه آید از بهر بقای [illegible] دولت عمرش [illegible] حضرت حق [illegible] کف صدق [illegible] فقرا و ضعفا و شعرا و
فضلا و علما و فقها [illegible] اخلاص [illegible] آمین دعا را تم در سنه ١٢٧٣

مخمس کلام طغرا

حکم از زبان خالق اکبر کند علی / منع از شریعه چون پیمبر کند علی
افلاک را چه [illegible] کند علی / فرمان بر [illegible] کند علی / نی جبرئیل کار پیمبر کند علی
بعلما فتاده بود [illegible] / [illegible] / حکم بنای خانه [illegible] خلیل
طیار گشت خانه معماری خلیل / کر مولد شریف منور کند علی / نشنیده تو در شب معراج [illegible]

بنگر بچشم عقل درین بزم احترام ۞ تا بر تو چون چراغ شود روشن این پیام ۞ گر اوج قرب باشد کزین طعام ۞
شکر کند بار خدا و اکبر کند علی ۞ طاوس جنت از پی کسب هوا رود ۞ بلبل بنغمه روی برگ دنوا رود ۞
قمری بکوشش گردن تو وصد رود ۞ طوطی بجستجوی گل مدعا رود ۞ انجا که [illegible] کبوتر کند علی ۞
بالکه [illegible] شود [illegible] از صدف ۞ از خسروان دهر فزون است از شرف ۞ گیسو [illegible] آینه رو [illegible] ۞
دیهیم [illegible] فلک [illegible] از شرف ۞ گر حکم [illegible] کند علی ۞ رضوان [illegible] ۞
حوران [illegible] باده بر پیمانه مراد ۞ غلمان [illegible] ساز مضراب ایستاد ۞ بزم [illegible] گل [illegible] باد ۞
چون [illegible] کند علی ۞ صندل [illegible] نسیم ۞ [illegible] صد نسیم ۞
بغرق طور [illegible] دم کلیم ۞ طوطی شود [illegible] بال ملک [illegible] نسیم ۞ تا [illegible] عظیم [illegible] کند علی ۞
نقد گل [illegible] ۞ جو شد طلای [illegible] ۞ صبح آورد [illegible] نسیم [illegible] ۞
مراد [illegible] کف نثار ۞ [illegible] کند علی ۞ در [illegible] شاخ [illegible] تر شود ۞
در جوی [illegible] بار در شود ۞ زان [illegible] بهار [illegible] شود ۞ در بطن [illegible] شود ۞
[illegible] کند علی ۞ بر [illegible] ۞ [illegible] کند ۞
[illegible] دوران [illegible] ۞ دیو سفید صبح اگر [illegible] ۞ [illegible] کند ۞
مار [illegible] کار ۞ با اختلاط [illegible] ۞ [illegible] ۞
زین [illegible] کار ۞ [illegible] کند علی ۞ [illegible] ۞
[illegible] آدم [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞
[illegible] کند علی ۞ [illegible] فلک [illegible] می شود ۞ [illegible] خزان [illegible] پیچیده می شود ۞

[illegible]

اسباب شحنه بهم پیچیده گرد ۞ موج محیط [illegible] می شود ۞ [illegible] کند علی ۞
آن [illegible] ۞ محتاج [illegible] سنگ ۞ [illegible] جنگ ۞
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞
گل [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞
[illegible] کند علی ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] کند علی ۞
دنیا [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞
[illegible] ۞ عالم [illegible] ۞ [illegible] ۞
[illegible] کند علی ۞ [illegible] علی چون شود ۞ [illegible] ۞
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] کند علی ۞
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞
[illegible] ۞ [illegible] کند ۞ [illegible] ۞
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞
[illegible] کند علی ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] علی ۞
[illegible] ۞ [illegible] ۞ جبریل [illegible] ۞

گردد از مهر تربت بپای کوش ۞ گر نه جوهر به تن شمشیر علی ۞ چشم حقیقی بگشای دل اصحاب ۞
بنگر ابر سیخ بهر چرخ پرشتاب ۞ بر خود بعین نگر باور نکند حجاب ۞ لیل و نهار ثابت و سیار آفتاب ۞
گر نه ز بحر شبه نامعتبر کند علی ۞ گفتار تحفة الاسلام بحر شهید جنجره ۞ خندق زده و آه نماید چه مجمره ۞
گردید کمال برج زمین چشم منظره ۞ دندان نما شود و سر عجز کنگره ۞ چون حلقه کبری خیبر کند علی ۞
بالفرض اگر عناصر اربع بر طین شود ۞ ور دایره سطح محمد ستین شود ۞ دست الحکمت فشان آستین شود ۞
ایجاد آن همه منتظم کند علی ۞ روز ز کرده انتقام بسکه دست ممکن شود ۞
دشمن اگر سپهر بود پست می شود ۞ کاو دین شیر فلک پست می شود ۞ ولدل بخون خصم قوی دست می شود ۞
هر کس که پا به بشر نکاو نر کند علی ۞ ابد لسان موسی عمران در انطلاق ۞ گردد جبل نغمه داود اشتقاق ۞
عیسی کند سعادت در چار مین رواق ۞ بندد رضا عرب در کمر نطاق ۞ چون بستن انجمن سری قمر کند علی ۞
گر شیر و شیر زرینه دندان زد بهم ۞ از هوش ملک گر برد موی علم ۞ سلمان فارسی بخواندیم ذره عم ۞
دست دعا براورد از صدق دم بدم ۞ تا اثر شفا علاج غضنفر کند علی ۞ ای چرخ عاشقه بر شن خود پری ۞
جن ملک پیش پس آید پر بری ۞ برج ماه در جلوه شد بنا طری ۞ پرورد کاش از دو طرف ماه و مشتری ۞
چون دست عطا نکاو بر کند علی ۞ آن لعل کر میر مدار شهر اشتری ۞ ورگاه جستن دل خود با حسیر و بیر ۞
باسم سینه سلید از بهر خصم قبر ۞ لیکن عرق نشان شده از شرم بحر ۞ با برقش ابر بیوش ابر کند علی ۞
دل بر حر جرجوی عمان نمی نهند ۞ او بر طا کبیر ز دوران نمی نهند ۞ پهلو بگاه تکیه خاقان نمی نهند ۞
پا بر فراز تخت سلیمان نمی نهند ۞ هر کسی که پا به جعفر کند علی ۞ بخشش تابش فیض بجمال استین دهد ۞
شناسش نوا بطالب خواند زمین دهد ۞ بر کرش نوش فلک اشتمین دهد ۞ بارش فروغ لنگر عرش برین دهد ۞

چون بنگه بنام که حرف صفوت کند علی ۞ ایام گل که خرش شاسته سقام خود ۞ بلبل بسپرد نغمه سراید بکام خود ۞
قمری ز سرو باز نمکدرد پیام خود ۞ طفلان غنچه را بهوای کلام خود ۞ از شبنم نام باغ سنخو کند علی ۞
نور رخ چون صحف قرشی و لنشین آیات ۞ انجیل چون زبور و سواد خط فرات ۞ فرقان بار ازین سبب آید سینه عزت ۞
روح الامین کرو بسفر انور انبیات ۞ تعلیم علم آنچه بود قصه کند علی ۞ در بزم کاه قدس کی دارد بساط نور ۞
در راه در چمن شده روش چرخ اعظم ۞ غلمان نزد فخر بر پنجه شسرور ۞ هر دم تند عود بر آتش ز لحال حور ۞
نالی و شیخی ز نکهت چنجر کند علی ۞ گفتار تحفة الامان بحر شهید جنجره ۞ خندق زده و آه نماید چه مجمره ۞
گردید کمال برج زمین چشم منظره ۞ دندان نما شود در پی عجز کنگره ۞ چون حلقه کبری خیبر کند علی ۞
هر چند قادر آمده چرخ ستمگرم ۞ برانقلاب لیل و نهار آورده ستم ۞ در اوج ناردانی ظلمت نهند قدم ۞
تا حشر یکدقیقه نکردد ز یاده کم ۞ مشکل اگر بیفزا بر استوار کند علی ۞ چون اوست شجود کلمکلی با شطام ۞
در بحر حدیث بود آیه کلام ۞ راجع بوصف فاتحه دیش شود کلام ۞ در مجلسی که مجمع آید خاص و عام ۞
آنکاه وصف نعت پیمبر کند علی ۞ سبزه در افروغ بپذیرد چه حور عین ۞ باید زمین طراوت فردوس هشتمین ۞
گردد زمانه سبز ز قیر وزی نگین ۞ دست ید اللهی بدر آید ز آستین ۞ هر جا قفای معجزه بر کند علی ۞
روزی که شد فروغ نما دوزخ و بهشت ۞ در عکس برد و کشت عیان کعبه و کنشت ۞ بهر نکوئی کار ز رستم سیح خوب و زشت ۞
یکلحظه دست داشت تحریر سرنوشت ۞ گر نوک تیغ او القضا قلم کند ۞ روزی که بر سر دم تیغ قضا خورد ۞
در غیب بر زبر زره عنا خورد ۞ تا زنفس زنبر دو طرف زحمها خورد ۞ پهلوی خصم دشنه ز بند قبا خورد ۞
چه کشتن خیبری تحجر کند ۞ شرق زمین کند شفق بادم بهار ۞ آید بجو بچار شراب خوشگوار ۞
گرد و ستاره تا بگل غنچه انار ۞ خورشید کلبی شود از برگ فتحگار ۞ هر کجا که بجانب طاهر کند علی ۞

سرمایه طراوت آب زمین شود • در خورد خاتم وزرا چون نگین شود • با به کلاه گوشه خاقان چین شود •

خوشرو از هزار گل آتشین شود • گر دست لطف با خبر کند علی • گر سهیل سپهر شود دست عمل •

چون نسر طایر آمده از فرقدان خلل • دایم مدار مرکز قطب آید چو سیل • وقت است گر نیابت ستاره دهر زحل •

ایجاد کارخانه تدبیر کند علی • در روز رستخیز که قاضی شود الهی • در روز غضب چو جوارح شود گواه •

ما را چه غم ز کردن اثبات صد گناه • گردد به رنگ سیل اگر روی ما سیاه • از رنگ نقطه چو لاله احمر کند علی •

تیر دعا شود پریکان زر اضطراب • گردون کمان چو فرستد ز اضطراب • خطی نماید از همه سو تیره سحاب •

آید غلاف کرده کف تیغ آفتاب • هر جا ز تیغ آیت اکبر کند علی • با آنکه هیچ جا نرسد دست اقتدار •

بر او چکان ضرر ز بزرگان روزگار • بر سقام جود خلایق بروزگار • از گوشه کشان ببر شمع آبدار •

در حکم لنگ قوت رفتار کند علی • دوران چه دور پست ترا با من از است • بر هم زدی تو نقش سرا هر کجا که هست •

در روی کهنه دور زمین بعد رنگ است • بشکن نظم حضرت بلند اد • گر دوستی تو خوش دلی در اکر کنید •

جود او دگر چو حمل از پی دعا است • سرطان چو بر سنبله عقرب است • میزان فرس چو اسد توشه حق است •

بی دانش از دقیقه آرند کم و کاست • اینجمله ماه و سال بانگر کند علی • گر فوج غم بسوی تو بازد ز جا •

رفع غم خویش کن ز راه عاقلی • یعنی دعای ناد علی را ز بر بی • گاهی خفی گواه نر صدق که جلی •

تا بر جهان لقا مظفر کند علی • بر در کسی که شاه چو پیش بود صمد • در خانه نصیب شود دست تنگ وید •

سر ناشد فضا اگر دو صد سند • خواهد کشود در بر شی بر دست رد • چون طفل احمر کند علی •

طغرا اسم گر باج بقیصر رسیدهم • تاج ولای شاه به بر دور رسیدهم • گری وغا بمالک اشتر رسیدهم •

ور بند کی خراج بقیصر رسیدهم •

هستیم او آثره باور کند علی

[illegible]

۱۲۷۳

خدایا باعزاز آن تن چند

خدایا باعزاز آن تن چند • که هستند فخر زمین و زمن • بحق توای داور آب و خاک •

بدین چهارده نام معصوم پاک • بنام محمد چراغ رسول • بسرو سرور سرو باغ بتول •

بگلدسته روضه انما • بسرو خرامنده لافتی • علی ولی شیر پروردگار •

سپهدار دین شاه دلدل سوار • بخاتون جنت که خیر النساست • که جنت محبان و برا سرش •

بخلق حسن افتخار زمن • که خلقش حسن بود و نامش حسن • بخون حسین انکه در کربلا •

بشد در بلا برد بلا • بسجاد و زینة العابدین • بباقر شناسای علم الیقین •

محمد که هم نام پیغمبر است • که نعلین او عرش را زیور است • بجعفر گل روضه مصطفی است •

کش افزون بد از هیچ وصف صادق صفات است • بموسی کاظم بکمالات او • بقرب مقام مقامات او •

بعهد علی ابن موسی الرضا • شهید خراسان بظلم جفا • بزهد محمد که نقش نقی است •

که دین چو آبای او متقی است • بشمع شبستان اهل یقین • علی نقی قوت المتقین •

بشهد شکر لذت عسکری • که هم چون حسن بد بدین پروری • بمهدی قائم امام انام •

سلام علیه علیهم سلام • که در دنیا دین مرا چند کار • برای تفضل خود ای کردگار •

برای خداوند دادار هم • بدین چهارده چهارده کار هم • یکی حاجتم رهنمائی بکس •

برانده آن تو باشی و بس • دویم روز بیم را بجای رسان • که دست نباید کشید از کسان •

سیم چون بهر کم اشارت بود • بالته نخوا بشارت بود • چهارم چنانم سپاری بکار •

که باشم ز آلودگی جمله پاک • به پنجم چو من بگسلانم کفن • رسانی تنم را بدین پنج تن •

ششم گر آرندم ز جرم گناه • در انبوه محشر نباشد سیاه • بهفتم به نیکوترین حال من •

بگردد ترازوی اعمال من • بهشتم بهنگام یوم فزع • نباید نمودن زبان را جزع •

نهم گر برین بگذرد دار درشت • نه بندند درهای خرم بهشت • دهم گر گذر بر سر بالای پل •

نباشد بگردن مرا بند و غل • دگر و بال چو دوزخ زبانه کشد • مرا لطف تو بر کناره کشد •

دگر دو دو هفته عدد در حساب • بود بر من آسان سؤال و جواب • دگر سه و چار آن نامهای درشت •

بدست چپم ناید از راه پشت • دگر پنج و چهار اگر بی ما بهر • ببخشی بدین چار پوده تن مرا •

که گفتار بیچاره ابن حسام • بفضل تو دارد امید تمام • چه در باب چون من بوارم کنند •

در اندم بپادم دهی این سخن • نبی دو ولی دو فرزند و زن • ز حال گذشته سؤالم کنند •

در انشای دعوت بتأیید دین • درود و ثنا بر رسول مبین •

پس از ثنای جمیل مهیمن ذو المنن • ز ابتدای فطن تا بانتهای زمن • مرا بپنج تن مرا نازش افتخار بود •

که روز حشر بر آن پنج تن دهم سلام • محمد است علی فاطمه حسین حسن • مقلدان مخالف هر کناره اگر •

گرفته‌اند بتقلید دامن دیگر • مرا بسند شفاعت کنند در محشر • نبی دو خورد و اماده دو گزیده پسر •

محمد است و علی فاطمه حسین حسن • کسی که آل عبا را الطوع بنده بود • دلش بنور محمد همیشه زنده بود •

چو هر که شاخ حیاتم ز بیخ کنده بود • مرا شفیع تن این پنج تن بسنده بود • محمد است و علی فاطمه حسین حسن •

ز ابتدای عدم تا بانتهای وجود • چنانکه حضرت حق جل ذکره فرمود • کدام پنج تن آمد بعالم مقصود •

که جبرئیل ششمشان ...

که جبریل ششمشان نفیر اندر بود • محمد است و علی فاطمه حسین حسن • گر از مطالع دولت دمد صبح امید •

چو آفتاب شود از روی نور حسن سفید • قلم زبان صحایف نگار بیم امید • نوشته اند بر این صحیفه ناهید •

محمد است و علی فاطمه حسین و حسن • مبین است بر این نکته تا ملکوت • که منشیان ملایک بخانه جبروت •

زبهر آنکه جهان را بود قرار و ثبوت • نوشته اند بر اوراق دفتر لاهوت • محمد است و علی فاطمه حسین حسن •

بنور پاک نبی و بحق صفت او • بسجده ملک و بقرب عرش او • که آدم صفی الله پس از انابت او •

قبول گشت بدین پنج نام تربت او • محمد است و علی فاطمه حسین و حسن • بدان کلیم که سیقای او طور •

بدان کلام که در ضمن رق منشور است • بپنج نام که بر ساق عرش مسطور است • که حور عرش بدین پنج نام مذکور است •

محمد است و علی فاطمه حسین حسن • سپیده دم که بجنبد نسیم صبح رجا • شود ز مرکب دل بنفشه نامه دگر •

برآورد ضمان بلبلان ناله سرای • کنند ورد زبان طوطیان شکرخای • محمد است و علی فاطمه حسین و حسن •

اگر نبوت جاوه منبر برو • کنند گوشه‌نشینان تجارها بر روی • چنانکه فرق نباشد میان [illegible] •

من محبت پنج نوپیوند گیسو • محمد است و علی فاطمه حسین و حسن • چه باید ار نباشد جهان [illegible] •

نیاز او بمن از دیر پنج [illegible] • چو باید بپادشاه [illegible] • [illegible] •

محمد و علی فاطمه حسین حسن • کسی که گردد مستمسک عروة الوثقی • نجات یافت ز درد شفا و رنج و عنا •

لب من و سخن از مدح عترت طه • سر من و قدم پنج فرق آل عبا • محمد است علی فاطمه حسین و حسن •

از آن زمان که جهان جای [illegible] • بمدح آل محمد لبم سخن سنج است • بپنج نام که هر یک فزون از صد گنج است •

که فتح نامهٔ دولت ستاره پنج است • محمد است و علی فاطمه حسین و حسن • کسی که پاک بود اصل او که هر او •

خطا ز خشه بود بر وجود مادر او • بر استانه این پنج تن بود سر او • نبی و حیدر و سبطین بود و خواهر او •

محمد علی فاطمه و حسن و حسین • محمد ابن حسام محمد ابن حسن • که هست خاک قدمشان استعانم •
بروز حشر که باشد لباس بشکن • به پنج تن که منم پنج تن را بنده تن • محمد علی فاطمه و حسن و حسین •

مسدس از ابن حسام

ای طارم سپهر نیلوفری • ای طرق طاق چنبری • در دیده‌ها خوش منظرها •
گلشن سرای اخضری • فرش بساط عنبری • شعری و شعری سما •
دریای سبز پر درر • چون معدن پر سیم و زر • لؤلؤ بر او شمس و قمر •
ای ناظر صاحب نظر • باور نداری برنگر • چشم بصیرت برگشا •
ای شمع زرین را لگن • پروانه شمعت پرند • پر لاله و گل چون چمن •
خوبان زنگی پیرهن • پر ذره‌ها چون عدن • ترکان نو سنده قبا •
سازی بهنگام لعب • در حجله‌ات روز و شب • پیدا و پنهان با طرب •
پاکیزه کان نوش لب • بازیچه‌های بوالعجب • دوشیزگان پارسا •
شب گرد مشک انگیخته • بر خاک عنبر ریخته • جوزا در شاخ آویخته •
بر تاج لؤلؤ ریخته • عقد گهر بگسیخته • یعنی کواکب بر سما •
صنعت در آن برخواسته • صحن فلک پیراسته • منزلگه ماهی کاسته •
هر سو جهان چون خواسته • زیبا و رخ آراسته • ما صنع خدا •
ای توسن چابک خرام • با من نخواهی شد رام • بربودی از دستم لگام •
چند دوانی پر زمام • بگذاشتم زین بستام • زین پیش کاندر علی ما •
بر پیش طاق پنجره • بر اوج هشتم دایره • گسترده خوان سره •

ارکاه و ماهی و بره

فرع

ارکاه ماهی و بره • بروی زانزاع زره • تا مشتی و بیشتا • من دیده ام دستان تو •
پر دیده ام احسان تو • نا خورده هیچ از خوان تو • دل سیر گشت از نان تو • هم سفله بود مهمان تو •
ای دون پرست بی وفا • بر خوان تو هر کو نشست • بر خوان او دادی تو دست • ای نیست گرده بر چه هست •
سو خوانان از روی سبب • بر رستم دستان نشست • ای زال تا چند از جفا • خالی ز تو دست طلب •
روز ترا آسیب شب • گنج ترا رنج و تعب • باغ ترا زاغ از عقب • صد غم ترا با هر طرب •
نوش ترا نیش از قفا • ای باده تو با خمار • ای صافی تو با غبار • گلهای تو با زخم خار •
تریاک تو با زهر مار • داری خزان با نوبهار • با هر عنایت صد عنا • یک سود تو با صد زیان •
صد زنده با یک پر زیان • در عالم سرو عیان • شمشیر قهرت بر میان • طفلی تو پر خون گیان •
یکدست تو بر مردم کبا • گاهی خزان داری خزان • تا از دم سرد خزان • ریزان کنی برگ رزان •
در جنبش باد وزان • بر سنبل ریحان ارا • تن در برک ماندی سبزها • که باغ را بی برگ کنی •
اشجار را از زر کنی • اوراق را اصفر کنی • صحن چمن پر زر کنی • حال جهان دیگر کنی •
دیگر تو سازی حالها • چرخ از مراد دشمن بود • با من هزارش فن بود • هر دست بسته گر بود •
بر جان او شیرین بود • چون دستگیر من بود • والمان آل مصطفی • او رحمة للعالمین •
سرخیل خیل المرسلین • او طه و هم یاسین • یا معشر المستغفرین • او هست شفیع المذنبین •
صلوا علی خیر الوری • حسن المآب مآبه • خیر الحباب حبابه • مسک التراب ترابه •
اصحابه احبابه • زوج البتول بابه • یا من الیه المشتکا • خیر البشر اولاد او •
اولاد او اکباد او • اکباد او احفاد او • احفاد او سقاد او • وا ماد او شیر خدا •
او صاحب تیغ و قلم • او ناصب چتر و علم • او مصطفی ابن عم • او خاتم دست و کرم •

میر عرب شاه عجم المرتضی المجتبی او صاحب نان نمک او وارث خمس و فدک
او مصطفی را خون در رگ لشکر کش انس و ملک من لم یصدق قد هلک من لم یکذب قد نجی
کی خسرو رستم خدم اسکندر دارا حشم روز وغا با هم بهم صد رستم از یک زال کم
در عالم مردی علم در دین امام و پیشوا بحر از کفش در شفیع بدر از جمالش ملتمع
صدر از جلالش متبع فرمان او را مستمع هر سینه صد در گوش قضا اندیشه من بدرام او
سرسامی از مصاهای او صبحش سپید چون شام او از تیغ خون آشام او شام از نهیب نام او
در موج خون دارد شنا ای بر سپهر داد و دین خورشید رب العالمین میر امام راستین
مداح تو روح الامین بر جان پاکت آفرین با تحفه مدح و ثنا چون بو تراب بصفوتی
ادریس اوج و رفعتی موسی عالی همتی یحیی صفت با خشیتی یا عدتی فی شدتی
لا تخشنی یوم الجزا ای رهنمای گمرهان فرمان ده فرمان دهان مامور تو شاهنشهان
دانای اسرار جهان در عالم کشف نهان کشاف لو کشف الغطا ای قبله ما روی تو
ای کعبه ما کوی تو ترک فلک هندوی تو عنبر بباد موی تو ای گوشه ابروی تو
پیوسته محراب دعا ای من کمینه چاکرت گردی ز نعل استرت بر بنده شه خاک درت
لا بل غلام قنبرت چون مدح گویم در خورش مدحت کجا و من کجا چون برگ نازیبا درس
بر ما بنگ آرد نفس پیرون پرد مرغ از قفس از باغ گلزار هوس ریحان بابوی کوب
ای دردمندان را شفا در حالت نزع روان چون شد روان از این ... بر تن روان گردد ...
نه پیر ماند نه جوان ابن حسام ناتوان دارد ز تو چشم صفا صد برگ نسرین یمن

تا سرفراز د

Zaryf Yaffy Zaffar

٢٠٠٢٨٨٢

تا سرفراز دبر دمد شمشاد و سرو نارون تا عطر سازد بر چمن تا چاک سازد پیرهن
هر غنچه را دست صبا باد الصد شادی و کش وقت محبان تو خوش بدخواه تو در کش مکش
با آب دریا در عطش هر دم ز گردون صد غشر
بر جان بال صد بلا

باز چه بستان از شهر و بستان رفته به بستان بلبل محرم
نغمه سرایان رقص نمایان خرم و خندان خوش دل بی غم برده قلم بهر توسل کرده نقش خامه سر کش
زاب زر تر نکته دیگر مدح حیدر باخته مرقم او شرع بنده مرلا او شرع و لا والا
او بفضل بر همه اعلی او به تامل بر همه اقدم هم بصفوت جوهر از هم هم بتکلف جان مفرح
هم بلطافت جسم مطهر هم بنظافت روح مجسم موی چه عنبر نفخه او را بسته بکل بر وجه نکو را
غالیه تر طره او را مشک معطر در خم پرچم روی چه ماه بر مهر منور روی سیاهش نفخه عنبر
گرد سپاهش افسر قیصر خاک بنایش تاج سر جم حلقه بگوشش حبل سلیمان عاشق رویش طرف کنعان
خادم کویش موسی عمران زنده ببویش عیسی مریم دره عرفان مرد ترکل بوده بپیدان دالک دلدل
داده بسلمان دسته سنبل از ره ایقان تازه و خرم وقت حکومت داور دوران روز حضورش یاور یاران
برده داری بنده فرمان در شب تاریک ثابت و محکم هم سپهر باب مطلق ادریس هنر قاصی بر حق
برده ز خیبر باب سنجق از سر خنجر قاتل ضیغم ضربت تیغش قاتل ثعبان نطق بلیغش قابل قرآن
قلب سلیمش قابل ایمان دست کریمش معطی درهم زوجه طلاقه زال اعطا با همه فاقه تارک دنیا
کرده به ترب ملجاء سنجا مرکوز غرب کعبه و زمزم ای رغبات حجه رهبان وی بعبارت حکمت لقمان
هم ز تو باید مهر سلیمان هم بتو شاید خاتم خاتم سر نهان ز اعلم تو گشف راز جهان اعلم تو دوا صحف

کون مکان را عقل تو داده وقف | کشف و بیان از فهم تو افهم | در لغت کاف خشیت یحیی | در دل اصحاب بطشت موسی
بوده معین رفعت عیسی | گشته مزین صفوت آدم | خلق عظیم تمکن احسان | قلب سلیمت مسکن ایمان
بذل عمیم ابر بهاران | دست کریمت وقت کرم | سوختگان داغ تو بر جان | بلبل جان را خاک تو ریحان
زنده دلان از درد تو درمان | دردمندان ز نیش تو مرهم | بحر عطا از کف تو وافی | باد صبا از بوی تو کافی
مشک ختا از لطف تو شافی | جان بخار اخلاق تو همدم | گرد ز کلاه تو دیده منور | گرد ز پایت سینه معطر
گرد ز شمیمت خاک معنبر | گرد ز نسیمت باد مشمم | دفع بوائق در صف هیجا | رفع مناقب تیغ تو هر جا
شادی مؤمن صور بر اعدا | تا شود امین ساخته ماتم | از تو مخرب قلعه خیبر | از تو مضطرب گردن عنتر
از تو سر بشکسته کوثر | از تو سطر سینه سیغم | ساحت مزین سبزه و صحرا | از تو طوفان لاله حمرا
خنجر برنده زتن اعدا | وقت تسیر ستخوان بدرم | روز مصاف از خوی شبگیر | برخ مصاف بر گل نسرین
وقت طواف دانه پروین | بحر لطاف ریزه شبنم | در صف صفین زن و فاطمی | بر زبر زین قاضی و تازی
از سر تمکین قاضی باری | از ره تلقین معنی ارقم | روز شجاعت مرد تمامی | در صف طاعت پیر و امامی
هم بکرامت شاه کرامی | هم بامامت صدر مکرم | نا اول فطرت در همه اشیا | از ره قدرت مبدی اشیا
ذات تو نامی بر همه اسما | هم ز اسامی اسم تو اعظم | عالم جان را چشم چراغی | جان جهان را گلشن باغی
خسته دلان را مرهم داغی | روح روان از بیت عالم | بسته گنبد گردون گردان | خسته بستر شد کله مردان
جسته زبند تا ادب شیطان | کس فلکت برادهم | رفته بگردون تیر برات | شسته ز رخ خون تیغ برات
کرده پدیدار از کرامات | ایه زره بوی کرده رقم | بر در یزدان قابل امری | در صف میدان قاتل عمری
از سر تقوی سنگ خضری | در هر معنی ایست علم | هم بشفیع پیر و شباهی | هم بلطیف مرشد و اکرم
هم شرف با ولی تری | هم بحقیقت مرد مبرم | هم تو پدید صورت اشیا | هم تو دلالت طارم اعلی

هم تو بینا دیده اعمی | هم تو گویا منطق ابکم | ابن حسامت | بنده کمتر
ببر کرامت آمده بر در | از پی تحفه لف منشر | چابک و ظرفه | ریخته در هم
نیل کرامت روح روحی | میل مرامت آده … | خوانی … | شعر معجم

شتر تو از قصا سیر تحجره تن | که بر شتر ننهد بار جان بحجره تن
چو پس حجره رسید آن شتر فرود آمد | برون حجره شتر را ببست دست و دهن | بسر شتر و غریب حجره من کرد
بحجره ما حب نیاز شتر … سوسن | که ای کشیده بر ایوان حجره نقش شتر | چرا بگل شتر حجره میکنی گلشن
اگر تو نقش شتر بر … | شتر ز حجره برون آید از در حجره تن | اگر تو نقش شتر بر نشسی از حجره
تحملات شتر محو کن ز حجره دل | رقیب حجره … شتر بکش بعطن | بسر بسته تندی در درون حجره جان
که حجره بکده بازی شتر کجائی تن | شتر ز حجره دل بدر کن که بر در تکمت | که این شتر بکند بام حجره ویران
دل تو حجره عیب است و تو حجره شتر | برد حجره دمان و چون شتر گردد بن | نگاه دار در دو حواس این شتر حجره
که این شتر شتری است تحجره شکن | جهان و حجره عیش است کین شتر جان | شتر بخوان بود او لی ز حجره بارش زن
گمان مبر که شتر حجره را بیاراید | شتر کجا و کجا حجره نقش گنج معکن | شتر بقصد در گنبد حجره تا نا که
شتر ز حجره در آید و حیلی میکن | شتر بحجره بکش از کرامات زر و رهی | شتر بحجره بشتابد بگیرد دامن
شتر چو مست شود حجره را کند ویران | شتر بیان بحجره گاه دل بحجره بکن | بحجره بار شتر تا بخندد غره شوی
که گور تنگ بود حجره است دشمن | شتر بحجره نمی‌آید بعزم رحیل | شتر بکش به در حجره امیر دمن
بحجره گشتربان او ز روح نکسلی | شتر برار ز حجاری و حجره باز وطن | بحجره که در او چون شتر فرود آید
شتر کشان بسماوی بحجره ذو المنن | اگر بحجره رود صالح شتر باشد | شتر چراغ دو در حجره رویش مسکن
شتر بپر بلد حجره کسی که سزاست | شتر جوان در حجره اش اویس قرن | شتر کشان بلاغ بحجره ازلی
ز حجره پیش شتر می کشند در علن | بتحفه که شتر حوریان بحجره برند | زنعل گرد شتر حجره شان بود روشن
زدیده حجره و جای شتر ز لاف زنند | شتر ز حجره دهیدش کجای آب آب | شتر خرید ز نقد الامین بحجره غیب

شیر نکشان برده‌ای ذوق حسن قوت بچه شیر زده خرید میکائیل بچه برده بر پیچ شیر بقد بشکن
ایا بچه نزده شیر ولی العطا بچه داده شیر صد ره شیر تعلین کهی نزده شیر گرهای بچه خاک
بحلم بچو شیر بچه کرده پر چرن رخاک بچه نو بر شیر بچه کشید شیر کشان خطائی بچو بنگ ضمن
چو بر شیر نگو اد بجانب بچه نزد زلفک شیر راه بچه کل یمن شیر نوار سر قع بچه چون شتاب
شیر زخشم تهی ماند بچه پیر چون پی شیر بد بچه نجف شتاب تفت ز بچه رفته شیر پی بماند بچه
چو بچه تو نجف شد شیر کو برده کو شیر دشنه و جبرائیل فرش بچه فکن بچه و شیر کش بسوی بچه تو
بدان شیر که در آن بچه بود در افزود که چون شیر رساند مر انبچه خاک شیر صف بر بندم بچه بر کردن
تو بر شیر کندی کن بچه خاکم که بچه داد که در آن شیر شود گلشن شیر بی کشد ابن حسام از این بچه
بچه و شیر آرای ناظم این فن اگر بچه جا جو برم شیر نامه شیر بچه خاک شیر آورد سخن

تضمین من کلام ابن حسام

هر بچه کر نام چرخ این فیلسوف جا بکس افکند بر چشم کر این طیلسان سندس
تحفه عاج آورد بپردن بچه آبنوس پرده کلی زیب بر دارد از روی عروس نوبت تغدید بدید بر در دمان کوس توس

ناله بر دارد مرغان سحر بر سان کوس از صفیر زاغ نشو تا چه میکوید خروس چند خفتی چشم دل بکشا در عالم
هر که او از خواب غفلت چشم دل بیدار شد خاک پایش سرمه چشم اولوا الابصار شد چون اولو الابصار نایب چشمش نور او ابرار شد
سینه صافی پاکش مخزن الاسرار شد در پی پیر اهل صورت گر چه مرد راه باشد آن زمان در عالم دین بر دو معنی دار شد
از محبت حاکم راه حیدر کرار شد

قدوه ارباب حق شاه کلید اهل یقین شیر نر اهر کو مرد غایر مصاف
بازوی کرد گلشن گردن فرازان را کفاف با وجود شمع او خشم شیران در غلاف در حریم او رضا رشن روح ملایک در طواف
شکر آمد ضمن این تضمین نه از راه گزاف آنچه کاشف کشف و اوصاف او از ضمن صاف چشم هر پا قرشو سی دریا شکاف

پرده وار بام قصرش عیسی گردون نشین منقبت خوانندش تعالی شانه رب جلیل حور نامش قوت بادی پر جبرئیل

آنچه بچون محمد پاک و معصوم و جمیل نا جو آری حق قیدی هادی و دلیل تا ابد خواه طعون معنون و ذلیل

او کند بر تشنگان وادی محشر سبیل مین تسنیم در حق باب سلسبیل او رساند آب کوثر تشنه را ماء معین
کیست محمود بن شای اوفی الا علی باید منصور بن جمیل ابی الا علی جان کرد اندر شب هجر نفا الاعلی
یاد بر خشید در روز جزا الا علی حق باطل اکر کرد از هم جدا الا علی بود خیبر کر بد صاحب لوا الاعلی
خود ببین تا کیست بعد از مصطفی الا علی

نایب مطلق امام حق امیر المؤمنین در عبادت مقتدای الکون ساجدون
در امامت پیشوای سابقون الاولون مستفید از منطق تحمید خوانش حامدون مستفیض از سینه تا دل خوش راسخون
چون خیال راسخان پر دبار پر سکون مجو صبحش صدق صادقان از عشق از کلام حضرت باری بیا بشنو کنون

مخبر این بر دو معنی صادر بن الصادقین زاد راه سالکان شد ظاهر تنزیل از او قوت جان عارفان شد باطن تاویل از او
کاه در رد و رحل شد مشکل انجیل از او انبیا در کتب صد معنی تفصیل از او کاه بر فرعونیان عالم بر تنکیل از او
کاه از دشمن نجات آل اسرائیل از او که سلیمان یافت از فرق جو تهلیل از او

که به سه حرف نام او دو انقش کرده بر نگین
شهر خیبر بالای و خلعت تمای آتنا باغ دین را از سحاب تیغ او نشو و نما بر سریر مرتبت مسند نشین هل اتی
بر مسند ملک فنا بچا تکیه نوار لافتی رهنمای رهروان دین امام اتقیا والد شبیر و شبر همسر خیر النسا

شمع ایوان مه چشم و چراغ طاها نا رشن روح مقدس فخر آل یاسین در زبان ناصح او صد عبارات فصیح
در بیان واضح او صد اشارات ملیح جان نجو کیش احمد کرده قربان ذبیح داده از لب مرده را انفاس جان بخش مسیح
جوهر ذاتش سرشته بر زنفس پاک معصوم ز قبیح طاعتش طاعت پاکان کرده تسبیح در مقام قرب مالم اعبد کجاات نجیح

در دری علم الیقین و زدیده عین الیقین باد چو جود دست او کف دریا نثار چون سپهر همتش العظمی فخری سر شکار
تا نگردد دامنش از گرد نقصانی غبار دانه گندم شد دامنش این گشت آزاد قرص جو بر خوان او تابانتر از هنگام بهار

همچو بر خوان فلک این قرصه کاو دور سه دار از زمین در فرش شکند سنا زار و ار ابر بسیار از شیع او نیروی اصحاب یمین

شمع آب اندام او همچون سحاب آتش نمای | خصم او چون جا عقد کلمه از زبان ربای | از رخ آینه دین عکس از ظلمت زدای
صبح زنگاری او همچون شفق شنگرف زای | آب او چون باد در طیران بستان را دهد | تا ابد چون … عود چون …
روز بندی در کف بازوی آن زور آزمای | خاک را گردی ز قهر کردن گردان همچون | روز منشور او مغفور بقعه بیت الحرام
از جلال قرب او گشته موافق با کرام | در کمال حج او قدر مشاعر با عظام | مرده را الحق همه عمر بهر کنی معمار
بی‌صفا مهر او جام زجاج ناتمام | مردمش چون سنگ اسود باکره او را حب سلام | مسند … ریاض جنت …
با جناب اهل جنت التجی حسن المآب | اهل مرات … عرش بران علا حجاب | … بر پنجه شیران …
گرد نام از تیغ خون آشام تو ملک رقاب | ز نگوی شمع … از نسیج باب | کس در … عروس شرع نگشادی نقاب
رستن پرتوش شاید گر بزداید تراب | جعد زلف عنبرین قامت الطرفین | ای در کن مسند فردوس اعلا بقعه
در طراز حلالت بعث کردن رقعه | بر فراز بام قدرت سقف سبنا قبه | دوخته خیاط کن بر قد قدرت جبه
اطلس نو بر چرخ از گریبان زر | گوی از این فلک بر جیب آن … | ای ز جام لایزالت حوض کوثر جرعه
کام این لب تشنه را برکن روز … | ای بسنگام فضائل گشت انس و ملک | بر کنار حوض کوثر با پیمبر همدم
ای کلیم نفس قاطع مصطفی را خون در | مدح تو روح الامین با چه خواند | بر یقین احترامت اهل این …
رفعت او قدر مکان پایان بالا گشت | سر نتابد از سجود در گهت اهل فلک | بر نتابد بار تمکین تو اسپ زمین
ای علام از خریداری فراک توام | ای در مسند جناب روضه پاک توام | بحر احسانی و هم یکسر … خاک توام
من چه ظالم پس همان بهتر که من خاک توام | من کمینه بنده مسکین و غمناک توام | گرچه در … دادرس … توام
همچو دامن پای بوس و چالاک توام | ای سامی برهمت بر ما بنعت … | همچو بلبل بگل تا کی سخن رانی کنم
بر در او طره خوبان پریشان می‌کنم | وقت آن آمد که من در وقت غزلخوانی کنم | زین … جام از شعر جامی کنم
درمدیح مصطفی و آل سلمانی کنم | باغ معنی را ز رنگ و بوی ریحانی کنم | و در درون جسم صدف چندان افشانی
گر نثار نظم ارزان شود در عین | بر در تو کان قبله آمد سجده گاه اهل راز | یا امیر المؤمنین از کرم خاک نیاز

خلق مشکین تو چون باد سحر گر دلنواز | لطف جان‌بخش تو کار افتاده را کارساز | زان گروه هم تو قبیح باران جواز
کان زمان کاینشان برود جنت فراز | خازنان روضه‌شان یکیک پیشتر آیند فراز | در … او از … ظلمتم … خالد آن

ترجیع بند در مدح امیر المؤمنین علیه السلام

هر او را هدایت ازلی است | بر طریق نبی و راه ولی است
این عطیه بهر کسی ندهند | حب ایشان عطای لم یزلی است | جهد کن تا براه حق برسی
نارسیدن ز غایت کسلی است | شهد صافی طلب مکن ز کسی | گرچه زنبور جان‌اش عسلی است
اگر از مهر و ماه رویانست | در چنینش چه آفتاب جلی است | جوهری جو که کان بجود باقی است
کانچه ذاتی بود بجوهر از علی است | سعی در علم بی جدل میکن | جهل از آن علم به که آن جدلی است
نص قاطع بگوش جان بشنو | کان ثنای محمد است و علی | **انما انت منذر لعباد**
و علی لکل قوم هاد | روز خیبر چو او علم برداشت | از دل مصطفی الم برداشت
مرد میدان و شیر دیوان بود | گاه شمشیر و که قلم برداشت | چرخ از دستش … بر پای
نتواند دگر قدم برداشت | کف دریا عطای او چون ابر | سحاب روی یم پرداشت
جود او سنت کرم بنهاد | عدل او بدعت و ستم برداشت | الحذای که او بنور رسل
از جهان ظلمت ظلم برداشت | گر نبی را به چشم کردن خلق | امر فرمود و محرم برداشت
مرتضی را بنص این آیت | بهدایت ستود و هم برداشت | **انما انت منذر لعباد**
و علی لکل قوم هاد | کیست جمشید بنده حاش | چیست خورشید ذره‌باش
غنچه صد بار تا شست دهان | نگرداند بر زبان نامش | خصم او چون ز نور سرسامی
تو همی زآب سرصافش | همچنان از خمار مدهوش است | که ز ضمصام او است سرخوش
گر چه رستم برد بدستان دست | گوی میدان بود سر صاحش | کیست تا نیست لازم در او
تا کند روز کار آرایش | شاه مردان نشین در مرجع خویش | گشت راجع بحکم پیغامش

ایزدش چون نبی گرامی کرد
وندرین آیت ست اکرامش
انما انت منذر
ولکل قوم هاد
چون بسرپنجه او شکار گرفت
خور ز شمشیر او شرار گرفت
تا بتیغش چو آفتاب بدید
قلعه چارمین حصار گرفت
پای تمکین چو بر مکان بنهاد
زیر پایش زمین قرار گرفت
آسمان از مدار مرکز او
تا ابد گردش و مدار گرفت
روز میدان ز نعل دلدل او
روی خورشید در غبار گرفت
بحر از جود او توانگر شد
کوه از حلم او وقار گرفت
از نثار یمین میمونش
گلستان بهر بسیار گرفت
مصطفی منذر است و هادی
زین سخن باید اعتبار گرفت
انما انت منذر
ولکل قوم هاد
گردنان را بتیغ سر افکند
پیش تیغش فلک سپر افکند
خارش تیغ داد خارا را
قلعه کوه بر کمر افکند
برسر نیزه ستاره فروغ
حرق در خرقه قمر افکند
چیست باروی قلعه خیبر
کش ز بنیاد بام دور افکند
ماهی از زیر گاو میزاند
بسر نیزه بر سپهر افکند
گر نبستی بد مصطفی یزدان
هیبت اندر دل بشر افکند
برعلی از پی هدایت خلق
جل سلطانه نظر افکند
هر دو را چون که اندرین آیت
سر ترتیب یکدگر افکند
انما انت منذر
ولکل قوم هاد
پیش دستان او بروز قتال
رستم زابلی کم از یک زال
پای صمصام او نیارد سام
دست دستان او ندارد زال
زیر بال همای تعظیمش
طایر سدره آن همایون بال
شیر مردان چو صید او بودند
او بهمت گشت صید غزال
دام زلف عروس دهر نجست
پای مرغ دلش بدانه خال
در منظوم او که مشهور است
بهتر از داستان عقد لآل
خط او با عبارت و الفاظ
ظلمات و خضر آب زلال
رشد او با نبی بهم ضم کرد
اندرین آیت ایزد متعال
انما انت منذر
ولکل قوم هاد
خط او در کتاب مسطور است
دفتر سیمرغ منشور است

رقمش عنبرین مشک آلود
بر بیاضی که بر زکافور است
زرش در ضمن ریخته قلمش
چون شفا در لعاب زنبور است
حرم کعبه از ولادت او
رکن اسلام سبب معمور است
پای قدرش درون معمور است
سقف مرفوع و بحر مسجور است
مصطفی از خدای عز و جل
گر بانذار خلق مأمور است
مرتضی هم بنص این آیت
هادی امت بدانچه مقدور است
این سخن من بخود نمیگویم
زانکه چون آفتاب مشهور است
انما انت منذر
ولکل قوم هاد
مرتضی مرد میدان لافتی است علی
حارث پیشه وفا است علی
اولیا قدر اولیا دانند
سر مکتوم اولیا است علی
نور علی را نجوم کجا دانی
خود کجائی و خود کجا است علی
گر علی را خدا نتوان گفت
خود که گفت از خدا جدا است علی
گوهر معدن سخا او بود
آیت قدرت خدا است علی
از ولایت اگر سخن پرسی
غرض نص انما است علی
سر این آیت بدیع بدان
تا بدانی که رهنما است علی
انما انت منذر
ولکل قوم هاد
ای ز تعظیمت آسمان عظیم
حلقه خورد بر در تعظیم
آسمان را بر آستانه تو است
سر تمکین و گردن تسلیم
با شکوه تو کوه بوده خفیف
با سخای تو ابر بوده لئیم
بود قربان کشتت اسمعیل
برده فرمان بهشت ابراهیم
دعوت ابلغ از دعای مسیح
منطقت ابلغ از کلام کلیم
مدحت اندر صحیفه بر راست
آفرین باد بر کرام کریم
بجواب تو باز گو باشد
جمجمه با جان عظام رمیم
ای تو هادی بحکم این آیت
همچنانچون نبی بوعده بیم
انما انت منذر
ولکل قوم هاد
ای وجود تو مجمع الاوصاف
دست جود تو منبع الطاف
سرو دلجوی باغ آل قصی
مشک خوشبوی ناف عبد مناف
با وجود کمال لم اعبد
چون مسیحا بری ز استنکاف
کعبه عالمی باستحقاق

قبلهٔ عالمی آدمی باستحقاق   شاه مردان شیر بیشهٔ رزم   شیر یزدان و مرد روز مصاف
دست غیب چو دهر دهر گذار   نوک رمحت چو زهره زهره شکاف   صافی عیش بی صفای تو درد
درد وی مرکب با صفا و صاف   ای سپهر بزیر تو بادی   سر بر این قول میدهم انصاف
انما انت منذر   و لکل قوم هاد   پیکر سرنشان سنجق توست
تاب خورشید برق پرتو توست   کوکب نقره خام و بدره بدر   پیچ نعلین نعل ابلق توست
آنچه رستم بروز مردی کرد   شمه از مصاف خندق توست   بام هفت آشکوی قصر مشید
شرفهٔ طارم مطبق توست   شرع با روی تو رونق داد   رونق دین حق ز رونق توست
جرم منطوی اطلس کلک ریز   ابره کسوت ستبرق توست   عین تسنیم سلسبیل و رحیق
قدحی از می و مروق توست   حق انذار با هدایت قوم   اندرین آیت است در حق توست
انما انت منذر   و لکل قوم هاد   ای زمین بر ز موکبت آرام
توسن چرخ زیر ران تو رام   زنگ ایوان طارم چارم   من غلام ترا کمینه غلام
چون دل مصطفی است مهبط وحی   دل پاک تو مهبط الالهام   نقش نام تو واجب التعظیم
ذات پاک تو لازم الاکرام   نوک رمح تو کوکب دری   تاب تیغ تو برق صاعقه فام
یطعمون الطعام در حق است   در حق تو هست یطعمون طعام   از خدا و فرشتگان و رسل
دم بدم بر خطیرهٔ تو سلام   هست منذر نبی بحکم خدای   هادی اینجا توی بنص کلام
انما انت منذر   و لکل قوم هاد   ای کشاینده در خیبر
وی رباینده سر عنتر   رایت مصطفی ترا لایق   رایت مصطفی ترا در خور
هم توئی صاحب سنان بغزا   هم توئی صاحب سنان القدر   اصل تو فاطمی و فرع هدی
نصل تو خارق دروع و کفر   هم توئی با بتول هم خوابه   هم توئی با رسول هم بستر
نامهٔ هل اتی ترا در دست   جامهٔ لافتی ترا در بر   [illegible]

قلمت ناسخ

قلمت ناسخ معانی شعر   از هدایت ترا چنین زیب   در هدایت ترا چنین زیور
انما انت منذر   و لکل قوم هاد   ای بعلم و بحلم و بخشش فره
کوه و دریا و معدن گوهر   ای برنگ و ببوی عارض جوی   لاله و سنبل و گل و عنبر
خط و خد و لب و جبین و دندان   شب و ماهست نجم و لعل و درر   بحدیث و کلام و نطق و بیان
شهد صافی و طوطی و شکر   ای بهنگام کوشش و جوشش   ملک لشکر و فلک یاور
در طفولیت در جولیت   قابل دین و قاتل عنتر   قدمت رخنه الفت داده
منبع علم و باب آل زر   ابن حضرت و هدایت تو   هست در شرح دیگری المرحم
انما انت منذر   و لکل قوم هاد   من ترا میر و مقتدا دارم
که بمهر تو اقتدا دارم   کوی تو قبلهٔ سجود منست   روی در کعبهٔ صفا دارم
دست همت کشاده بر کرست   چشم امید بر شما دارم   گر عنایت کنی و گر نکنی
من همان بنده هوادارم   تا غباری ز مشهدت برسد   دیده بر نکهت صبا دارم
روز حشر از توام جدائی باد   گر ترا از نبی جدا دارم   درد دل جان بر محبت و مهر
بر زبان مدحت و ثنا دارم   من بدستور نص این آیت   هادی و مهتدی ترا دارم
انما انت منذر   و لکل قوم هاد   خلفا را نبوده ام منکر
نیستم من بدین گمان مضطر   در خلافت کسی که دارد حق   منکر اهل حق بود مدبر
سر بسر کس خدای میداند   نیست هیچ جز خدای عالم   اعتقاد منست اهل بیت
با خلوص دل و زبان مضمر   زهر با جان دان نافع   نوش با بغض اهلبیت مضر
با معاصی مطیعشان رحمن   با عبادات خصمشان کافر   بر عالم اگر بجا آریے
بی ولای علی لیس البر   خود بر بند هدایت ازلی   اندرین نکته دیده ام ناصر
انما انت منذر   و لکل قوم هاد   بعد از این روی ما و خاک نیاز

بعطای تو دست کرده دراز   با خیال تو راز با دارم   ره وهم در درون پرده راز
بجمال تو آرزومندم   نظری بر من فقیر انداز   باز جویم بلطف خاطر جوی
بنوازم بلطف بنده نواز   بهر کث بازبین مرا امروز   خوشترک زین بحال پرداز
کار دشوار راه پر خطر است   رقعه ده مرا برسم جواز   مفلس از خان خاندان کریم
دست خالی چه گونه گردد باز   رشته هر قوم در هدایت کیست   چن الله ذلک فی الاعجاز
انما انت منذر   ولکل قوم هاد   آنچه این خاطر پریشان گفت
گرچه فهمم از دل و دل از جان گفت   خود چه گوید زبان بی جان سلم   بمثل گر سخن چون حسان گفت
در چه لفظ نبی و مدح علی است   کی تواند ثنای ایشان گفت   مدح ایشان بوجه استحقاق
حق تعالی بسبع قرآن گفت   شمه از شمیم گلزاریست   آنچه این بلبل خوش الحان گفت
دل که در بحر نظم غواص است   صفت قطره ز عمان گفت   با وکوئی زروی گستاخی
سخن مور با سلیمان گفت   تو ولی را جدا انگنی ز نبی   که خدا در ثنای ایشان گفت
انما انت منذر   ولکل قوم هاد   ترجیع بند [illegible]
تا زنی دست بحبل المتین   پایه قدر تو گردد متین   تا نشوی خاک ره مصطفی
ره نه بهشت سوی خلد برین   پرده گشای حرم طاوها   چهره نمای چمن یاسین
تا بشکر او گزاید مگس   مروه شهر روح الامین   دعوت او کرس رسالت زده
آب گل آدم خاکی عجین   کرده زمین بوس درش شعب جا   بر سر این کرسی ربع نشین
خاتم خاتم او انبیا   خادمه خادم او حور عین   مقصود وی رسول انام
احمد و محمود و محمد نام   وز فی قمر ماه خوان او است   گوی فلک در خم چوگان او است
این لامع خورشید هست   لمعه از ماه گریبان او است   این همه قندیل شعشع نور
شعشعه شمع شبستان او است   این همه گل بر طبق لاجورد   یک ورق از برگ گلستان او است

پای قدر بسته

پای قدر بسته بتقدیر او   دست قضا منشی دیوان او است   عقل کل از مکتب او جزو خوان
پرخرد طفل دبستان او است   هفت زمین مرکز میدان او   هفت فلک قبه ایوان او است
گوشه نشین گوشه افلاک بس   نوشته خوان نشه لولاک بس   ای بخبر [illegible] چه رضا یافته
دولت عقبی بعطا یافته   بر لب جوی چمن فاستقیم   سرو قدت نشو و نما یافته
آدم خاکی ز شرف آبروی   از نظر لطف شما یافته   عیسی مریم که دم روح یافت
عقل که سودا زده موی تو است   از شکن تو شفا یافته   آهوی اگر زلف بوی تو یافت
مشک خطا را بخطا یافته   چشم جهان بین جهان در جهان   مثل تو نادیده و نایافته
ای [illegible] پایه [illegible] تو   [illegible] سایه بالای تو   ماه زمین را بسما برده
پایه ادنی بدنی برده   نور جبین بر قمر افکنده   از رخ خورشید ضیا برده
تا گره زلف تو بگشاده اند   رایحه باد صبا برده   سنبل [illegible] بر گل [illegible]
دست کرم تا بعطا برده   ابر ز پیش تو رسید آب شد   کاب رخش را بسخا برده
دفتر آدم ز عصا شسته   زهره شیطان ز عصا برده   محرم راه تو نشد جبرئیل
هم کلیم ره بخدا برده   کیست بجز تو در کون و مکان   پرده نشین حرم لامکان
ست تو پرده بر انداخته   بر رخ هر پرده بر انداخته   خصم به پروانه تیغ چو شمع
در قدم خویش سر انداخته   طایر قدسی بهوا دار تیست   بال بیفکنده پر انداخته
ای شفا بخش طبع خرد   از رخ لب گل شکر انداخته   ز انا املح لب شیرین تو
شور با آفاق در انداخته   خط بنا گوش تو پرکار وار   دایره بر قمر انداخته
جنگ زده زلف تو در جیب روز   دامن شب بر سحر انداخته   موی سیاه تو چه سودا نداشت
روی چو ماه تو [illegible]   تاج بخت اقیم الصلوه   تاج ستانده آترا از کوه

ای که شمس زبان برده / عزت عزتی بمقامات لات / در سر اسب تو پیاده سپهر
شاه فلک پیش رخش گشته مات / از لب چشمه حیوان روی / محو شود آب حیات از حیات
رسته نبات از لب تو بر شکر / بر شکر از خند نروید نبات / چیست که گر تو شفاعت کنی
مغفرت ایزدی و سیئات / در تن جان بوفای تو شد / جان هدف کنم بجدای وفات
این همه گوهر که ای در ما تو / وین همه کرده بحولا ز تو / ای زده بر زروه ایوان قاب
قبه خرگاه رسالت مآب / گر نبودی جود وقعی تو / بگسلد از خیمه گردون طناب
ذره از گلشن تو آسمان / زروه از روزن تو آفتاب / روی تو شمعیست که از عکس او
نور به پروانه برد ماهتاب / طره پرچین سیه بام شام / مانع از پیچ سر زلف بتاب
موی تو در تاب پریشان کنت / روی تو از خون بچه رو شد خضاب مات / لعل تو با سنگ برابر کرد
بهر چه شد نرگس تو پر گلاب / سنگ لالین قصد گهر کرده زو / خون گشا غم شکر کرده لها
امت عاصی ز پی مال و جاه / بر تو برون آمده اندر قتال / زلفش با مرد ایشان
سوخته در باغ تو چندین نهال / گشته رخ آل تو چون کهربا / چشم تو خون ریخته بر خون آل
آل یزید آمده با دست برد / جامه آل تو بخون کرده آل / بو سفیان زاده هندو بره
کرده حسین را ابهلاهل حلال / خوارجیان خون حرام حسین / ریخته برخاک بوجه حلال
بی ادبان دست تطاول دراز / کرده بدان گیسوی عنبر مثال / پنجه ده که بکیچه کرده روی
کرکنده بر تن یوسف دراز / ای نوشته به بسی احترام / نام تو بر عرش قضا بهر نام
بی شرف شرفه ایوان تو / کنگره عرش برین ناتمام / کرده شب قدر تو روز قضا
نعل شب آهنگ تو در گوش شام / حسن کلام از لب جسمان برد / از نظر لطف تو این جام
نیست عجب گر از کیمیا / عکس دهد نقره خام از رخام / در چمن نعت تو افکنده ام

بلبل چمن ملک ...

بلبل چون بلبل شیرین کلام / تحفه چه آریم که درخور بود / هم صلواتیست زما والسلام
صلی علی قبر نبی الوری / بر سر سلطان سریر الست / قصه معراج منقبت ...
صبح دم آفتاب نورانی / بر کف این سحاب ظلمانی / کلوی اهرمن ازو بشکافت
وقت خاتم سلیمانی / ترک خرگه نشین برون آمد / تکیه زد بر سریر سلطانی
هندوی شب ز طرف عنبر ... / گرد بر فرق او گل افشانی / ترنم فغان بر آوردند
مرغکان سحر بخوش حوانی / طایر آشیانه جبروت / با صدای ندای روحانی
غلغل افکند در حظایر قدس / کای مقیمان عالم فانی / انما المصطفی رسول الله
دعوتش رهنمای هر گمراه / گلبن باغ و جان بلبل و قل / انبیا جزو او و او همه کل
هادی مهدی و امام امم / مهتر و بهتر و امین رسل / عاصیان را برو رستاخیز
او شفاعت کننده بر سر پل / آب نقش چو آب و ... / از رخ روز کار نقش جبل
هر سحر کرشان دهد بچمن / از خط و روی او بنفشه و گل / کشته لاله ای روی او لاله
برده هندوی موی او سنبل / دوش در باغ نعت او بودم / می شنودم ز نغمه بلبل
انما المصطفی رسول الله / دعوتش رهنمای هر گمراه / عقل قاصر ز کنه ادراکش
مشک عنبر نتیجه خاکش / سینه صافی صفی الله / صدف گنج گوهر پاکش
سرو با الکه ناشش آزادت / بنده سرو قد چالاکش / از لعل گفت چه خوب خواند
درع برقبای لولاکش / ضرر زهر معصیت چه کند / با شفای لب چو تریاکش
بال بگشاده در هوا ... / طایر صدره پیش فتراکش / بر نبوت رسالتش ملکوت
می کنند این خطاب از افلاکش / انما المصطفی رسول الله / دعوتش رهنمای هر گمراه
مکه از مولدش معطر شد / یثرب از مرقدش معنبر شد / طلعتش همچو آفتاب بتافت
عالم از نور او منور شد / غنچه نعت دهان او می گفت / دهنش پر ز خورده زر شد

عقل حیران در سر مویش　مرغ جانش دران سر شد　شب اسری ز رنج نعلینش
فرش افلاک پر ز گوهر شد　باز نعل براق و مسمارش　آسمان پر ز ماه و اختر شد
بان دهان کمر بان بر او بست　کین سخن در جهان منتشر شد　انما المصطفی رسول الله
دعوتش رهنمای هر گمراه　وجهه فی الشبه کالقمر　خلقه کالنسیم فی السحر
بر رخ او نم عرق گوئی　ملئت لولو قطره المطر　مدحه فی لطائف الکتب
نعته فی الصحائف الغرر　و من اللیل حقه فاه　ثغره فیه عقدة الدرر
فمن القائلین ظلمهم　من سوا للعقل شق بالحجر　لو مررتم بمرقدی و اناه
نایم فی التراب و المدر　ار عظام و امام محشرهم　ایها الغایبون عن نظر
انما المصطفی رسول الله　دعوتش رهنمای هر گمراه　انبیا لشکرند و او شاه است
دیگران اخترند و او ماه است　با خدای جای راز گفتن او　خلوت خاص لی مع الله است
شهسواران لشکر او را　خیمه بالای هفت خرگاه است　سرو در جنب استقامت او
گرچه قدش بلند کوتاه است　سرو آزاد و روی او خواهد　راستی بنده نکوخواه است
خاص او شو دلا که رحمت عام　خانه خاصگان درگاه است　ما گواهی دهیم و میگوئیم
زان گواهی خدای آگاه است　انما المصطفی رسول الله　دعوتش رهنمای هر گمراه
داعی امت و سراج منیر　شمع جمع امم بشیر و نذیر　صدر آفاق خواجه کونین
صاحب تاج و لوای سریر　بوی او بهتر از نسیم بهار　خوی او خوشتر از شمیم عبیر
گر صغیر است و گر کبیر گناه　درگذارنده صغیر و کبیر　ما همه عذرخواه و او بکرم
همه را رهنما و عذر پذیر　ما سر از پای خود ندیده ایم　ای سراپای ما همه تقصیر
دوش نامید در صحیفه ما　می کشید این رقم بخانه تیر　انما المصطفی رسول الله

دعوتش رهنمای هر گمراه　او است ذو القبلتین و الحرمین　سید العالمین و الکونین
او است فخر قریش و آل قصی　او است باب بتول و جد حسین　چمن آرای لاله عصمت
دسته بند ریاض ریحانین　حرم او خدیجة الکبری　نام زهرا و جدة السبطین
تاج داران ملک و ملت را　ذرة التاج و قرة العینین　خستگان چون شفا از او طلبند
فهو شفیعهم و من الشفقتین　ار شنیدن اگر نه معزولی　گوش بگشا و بشنو از ثقلین
انما المصطفی رسول الله　دعوتش رهنمای هر گمراه　جلوه پرداز لیلة الاسری
منبر آرای مسجد اقصی　ماه یثرب حریم و مکه حرم　شاه مسند نشین تخت دنا
در طفولیت و در جوانیت　محرم راز دار غار حرا　رفته بالای قبه افلاک
از دنی تا بقرب او ادنی　طایر سدره با هوا داری　تا گذشته ز جنة الماوی
عزه ربه و سلمه　ثم اوحی الیه ما اوحی　از ملایک همه فغان برخواست
کای سلیمان ذروه اعلی　انما المصطفی رسول الله　دعوتش رهنمای هر گمراه
خامه آمد بوجه دلخواه　تا کند دست بوس او ناگاه　بسکه سودای این خیال بپخت
طمع خام و خامه گمراه　زین حسد رو سیاه و سر در پیش　ماند چون عاصیان ز شرم گناه
سینه بشکافت جامه زین حسرت　سر نگون شد فرو بآب سیاه　گر زبانش بخط قلم بگرفت
بدو شق پاره کرده شقه ماه　همچنان بلند زان بود　که کند میل خامه کوتاه
خامه را او همین کرامت بس　که تواند نوشت یکره گاه　انما المصطفی رسول الله
دعوتش رهنمای هر گمراه　از شکوه عمامه اش بر باد　تاج نوشیروان و تخت قباد
گوهر پاک او ز عالم غیب　چون قدم در ره ظهور نهاد　زلزله در رواق کفر افتاد
کنگر در طاق کسروی افتاد　از جهان هیچ معصیت برکند　گرد چنان سرشت بی بنیاد
مشک را داغ خم فروشی داد　تا سر زلف او گره بگشاد　عطر سنبل نسیم طره او

میکرد و یاد بر سید او هاتف جان بنور عالم غیب دادم این نکته لطیف پیام
إنما المصطفی رسول الله دعوتش رهنمای هر گمراه ای سزاوار منبر و محراب
سید قوم قدوه اصحاب هم بگرد ره تو از همه راه هم بخاک در تو از همه باب
مکتحل دیده اولو الابصار منفتح دیده اولو الالباب ای نکرده بسیه بخوش خوابی
چشم مازاغ را بسرمه خواب از غم هیچ ما نکند کار آن همه شب خواب کرد و اناب
هستی تا مگر برون آریم بد کاری تو حرز خلاف چون بگو راز تو ام سوال کنند
بند بندم چنین کند جواب إنما المصطفی رسول الله دعوتش رهنمای هر گمراه
ای دهانت شفای معلولان وی زبانت حیوة مقتولان در جهان چون عمل تو داری کیست
بهتر کی باز بین بمغرولان ماکه رو گشته ایم نان بپذیر خود بمقصد رسند مقبولان
آه اگر اهل معرفت نکنند روی عزت بر روی مخذولان چه عجب گر عطیه یابند
سائلان از عتاب مسئولان بشفاعت مگر تو بگشائی گردن بستگان مغلولان
شغل ما نعت تو است میگوئیم نیستیم از قبول مقبولان إنما المصطفی رسول الله
دعوتش رهنمای هر گمراه ای در انگشت شرع خاتم تو عالم جان و جان عالم تو
ای سراپای تو سراسر جان جان پاکی شده مجسم تو هم تو خر عیسی مریم
هم برادم شده مقدم تو غرض کاینات هستی تو است سبب ذات پاک آدم تو
ما بدرد از تو شاه خورسندیم ای تو هستم درد ما و هم مرهم تو اجل آن دم که دست ما گیرد
که بود دستگیر ما هم تو بشنو از من با عتقاد درست این دو نکته ز اسم اعظم تو
إنما المصطفی رسول الله دعوتش رهنمای هر گمراه ای نسیم از دم تو عنبر بیز
شرف از تربت عبیر آمیز زین سبب روی ما و خاک درت دیده ما و اشک طوفان خیز
بر جگر داغ درد و سینه کباب چشم پر آب و دل پر آتش تیز مفلسانیم و نیست در کف ما

جز ثنای تو هیچ دست آویز

جز ثنای تو هیچ دست آویز ای پناهت گریزگاه همه بتو آورده ایم راه گریز
کارم از دست رفت افتادم آخر ای دستگیر ما برخیز گفته ام پیش از این و خواهم گفت
چو شب گور و روز رستاخیز إنما المصطفی رسول الله دعوتش رهنمای هر گمراه
تا شب مشک رنگ غالیه فام لنگد از غالیه طره تو غالیه وام مهر خورشید ما برون آرد
سر چو روی تو از در بام تا جهان هست بر روان تو باد از جهان آفرین درود و سلام
صلوات مصلیان فلک باد بر مضجع تو تا بقیام برسان ای فلک اگر برسی
تحفه نعت نظم ابن حسام از لبان هزار بوسه بپیام بر سر تربتش رسان تمام
پس بگو پیش او که بنده میگوید با هزاران ثنا صبح و شام إنما المصطفی رسول الله
دعوتش رهنمای هر گمراه تتمه در منقبت جناب رسول الله صلعم صبحدم چون آتش اندر شمع خاور میزدند
بر شرار اخگرش گرد دگر میزدند اختران پروانه وش خود را بر اخگر میزدند سکه دولت بنام شاه اکبر میزدند
بر گریبان روز خود را سکه زر میزدند مصطفی زر نعت بر دیبای اخضر میزدند زنده داران نعره الله اکبر میزدند
کاسمان گرد گشت از نغمه چنگ صبا بار دیگر مشعل فیروزه منظر در گرفت تا به عالم تاب در قصر نیلوفر گرفت
شمع کافوری ز عنبر گرد عنبر در گرفت پرتو از عکس او در مرکز اغبر گرفت خاک غبرا زان [illegible] در گرفت
سنگهای لاجوردی روی عنبر گرفت آفتاب این روشنی از نور پیغمبر گرفت من عباده الکریم [illegible]
شاه بخت آنجا که از عرش تاج او تاج فرق خسروی کسری ما راج او روز بازار شفاعت [illegible] منهاج او
شمع بابان [illegible] تاج او است در درج یمن سینه امواج او هر کجا خوان [illegible] منهاج او
منتهای سدره او پایه معراج او خوش تماشا باد [illegible] منتهی روضه از بستان فضل او است باغ
باغبانی کرده او در اول آدم خاکی سرشت باکمال لطف او صورت چه خوب در بهشت رهبری راه چمن [illegible] چه او دهقان
[illegible] همراه در گلها بگشت شرف از نام او این طارم زرین خشت نام او در رقعه [illegible] بر صفحه فردوس نوشت
از رضا شرح [illegible] بگشای آهنگ [illegible] [illegible] از خلوت سرای [illegible]

خلق خوش بوی نسیم بهارا چاره عنبر گرفت | چرخ با پیرایه سر گردون شب از سر گرفت | توده نعل بر قش ماه را در زر گرفت
پیچ نعلینش فلک زر فرش در گوهر گرفت | اختران در راه او هر یک چراغی در گرفت | طرفه [illegible]
آتش از رفتار نعلش در سپهر اخگر بریخت | با همای زر فشش طاوس خضرا پر بریخت

هر چه بود افلاک را در پای او یکسر بریخت | نا[illegible] | در رواق اولینش مه برد زرین سریر
در دوم خانه عطارد شد با یرانش دبیر | در سیم گلشن چو آمد زهره شد بر وی خبیر | در چهارم شمس زرکش گل شب پذیر
در رباط پنجمین بهرام را شمشیر گیر | مشتری اندر ششم شد مسند دستور و وزیر | از محل هفتم او را زحل بنده و سیر
[illegible] | بر گل نسرین ز سنبل مشک ناب افکنده بود | تار گیسو سایبان بر آفتاب افکنده بود
در عرق صدق در خوشاب افکنده بود | بار گیسو سایبان بر مشک ناب افکنده بود | سر نرگس مخمور چشمش از خواب افکنده بود
طره مشکین شمایل تا رکاب افکنده بود | تاب گیسوی نافه را در پیچ و تاب افکنده بود | [illegible]
قرص سیم آتشش گرم شعاع اندر خشند | چون در دست سعری در بر آتش بکدا[illegible] خشند | چون بر اعلی آتشش او را اثوبه در ساخشند
نعل زرین بسته ... [illegible] | بر رطبا عنبری [illegible] فرشتگان خشند | سنجق [illegible]
پیچ نوبت کوس دولت بر اس سوا خشند | [illegible] | بر سهستان رسالت چون [illegible]
ز آسمان آواز سبحان الذی اسری شنید | اولش از ل از نشان جنة الماوی گرفت | ور در خشید [illegible] الاخری رسید
او ز ... نزدیک و ادنی رسید | در مقام قرب او وحی با او وحی رسید | المنتهی یعنی براق برق سیر [illegible]
[illegible] | ای گل باغ رسل با روح و ریحان رفته | بر گل [illegible] سلسل عنبر فشان رفته
ای سهی سرو از چمن خوش خرامان رفته | چون تو جان عالمی با عالمی جان رفته | بر سکان لامکان از حد امکان رفته
بر رطبا عنبری چند اگر شوان رفته | هفت میدان فلک یک نعل مرکب آن رفته | [illegible]
رفتی و ما را با آزادی برات آورده | عاصیان را خط امید نجات آورده | از سر خوان کرم ما را زکوة آورده
در پی مائده سوم سوره آورده | تشنگان را چون خضر آب حیات آورده | ذلت اندر عرش عز توالت آورده

زابروی آبی بروی کار ما آورده

زابروی آبی بروی کار ما آورده | مرحبا [illegible] | اگر با چند داری در حجب مهتاب را
تا بکی پوشی بکل خورشید عالم تاب را | وقت بیداری نیامد نرگس خوش خواب را | بر رخ مشکین بر افکن لاله سیراب را
قفل همچون غنچه بگشا درج لعل ناب را | در درون غنچه بگشا لؤلؤ خوشاب را | همچو ابرو حاجبی کن گوشه محراب را
[illegible] | سال هجرت در گذشت از هشتصد و پنجاه و چند | ای چراغ چشم [illegible]
صبح قیامت [illegible] | لیکن از تنگ شکر و هم سخن باز ار [illegible] | چون توانی در تبسم صبح کرد [illegible]
چون تو بگشائی زبان طوطی بر گردد بند | پای مردی کن بهمت هر سر سمند | از سر لطف و کرم [illegible]
خاکسار ار نیم از بار گرشب دو تا | شرم سار هم و صوفی نام با چندین گناه | چون بنفشه خاکساریم سر رجا کرده
همچو سوسن [illegible] ملک دل سیاه | خواهشی کن بکریمان [illegible] | هست بیچاره آخر زمانی را نجواه
چون بر بهار تو دواوردهٔ ایم از برگ [illegible] | [illegible] | در گلشن بوی گل ذاتی میرزم
بلبل این ترنم بر بوی میرزم | بلبلان باغ نعت را نوائی میرزم | بی نوایم این نوا بهر نوائی میرزم
بر سر کوی تو دایم دست و پائی میرزم | هم نفس یکدم کین دم زجائی میرزم | این صدا من بر در دولت سرائی میرزم
[illegible] | ای صبا از بوی جعد عنبرینت در مشام | عنبر سارا ز خلق عطر ساکن [illegible]
در جهان عاطفت چون رحم خاصی و عام | سایه افکن ابر رحمت بر سر این جام | ای بیاغ [illegible]
خلعت خلق [illegible] قدرت تمام | هر زمان بر تربتت جناب صد سلام | [illegible]
[illegible] | مستمع دل [illegible] ای اهل کار | در گره [illegible]
اولدی بو عصر [illegible] خیلی یاران | الحذر و الحذر و | گردش دور [illegible] شکایت ایدم
یکه بو عصر [illegible] حکایت ایدم | عاقبت سر [illegible] اولدی فاش | اولدی بو خلق [illegible]
یو حدی [illegible] خود حساب | گاه دانوشه گاه [illegible] بر جواب | [illegible]
آخر الامر اولوز [illegible] رابطه | خلق جهان [illegible] | ظاهری دوستان [illegible]

قدر معاش ... ده اوله خبر | اهل ظلم فکر بو دور شب بروز | مکر ایلیوب ورای یوخی آکه لر
شکرا با بره سال لر | کرور زمان اهله ویرنک سلام | و علاوه حرمتجه رجوب اسلام
گرکوره شوب سن بربال ویرن | و عرا یله یا بر به دل ویرن | آگوب آکه الینی ویرمزکری
کش مکشان بات الوریادری | اهل خرد عرضینی یا نمون دروغ | ظاهر ایدوم بنم چو شمع فروغ
بنده دادام قریه قبرو ده | ادغرا شوشق درد بدانده بده | عقل بره ایلدی یارلوق
ویردی ... باده خونخوار لق | چونکه ایدوب طمع اربابلق | الدوم الینه قصاب لق
نقد ایله جنس ویروب آلدوم قیونلری | لو را باشمه گلده ... زادیران | جای علف ایدوردی کوک آیدوب
سعر اولوب قو یروقی پوکر ... | حالا کوروب بو یم آرا خالدری | سرف نیکه غور ایلیوب قالدری
نامی بو بوکر فعل ایلیه قند ایله | ابتدی تکلف بره رشخند ایله | سوروده ... قولاغ و ایرماوار
دف لحم اولدی کل اولدور دواد | خرسنکا یاردم ریاله سا تکمن | تقع جیل اوزینه ما با خاتکمن
فکر ایلدوم کیم بو بو یوکر کشیدور | خیر دیکت ... بولدر کشیدور | بلمزیدوم باشمه گلور بلا
قانددوم کی اوز باشیمی قال ... | کسددوم ادوم بر قویونون باشنی | شقه کش ابار حسن نعشی
مردم قریه بو اشه سمع اولوب | گرتا ایدوب باجیمره جمع اولوب | صو ایلدیلر اولدور او پری میشی
حکه کچه اشیه او دوردی پیشی | رحم مروت جقاروب ار جگر | قید غمده فیح اولوب بر دگر
ال ایلدوم تا که دو تام پوستی | محمد علی الدی نعشکه او سعشی | دیدی بیله اولدی آقا بو بردقی
سن حلرم هم ... هم قوبر دقی | چکدی ابار دی او نعشی در زمان | قالدی معطل او قالان مردمان
نفسی بن نظرا ایلدوم در خیال | ایلدی کو دهر قیونن ایکی ریال | دوق ایلیوب تقیدوم اولون ...
اوزرجور وب او طرفه با ... | طول یدور ایلیلوم مختصر | لیک کیچوب اولدی صبح دیگر

ایلدوم اول صبح نار و نیاز | الله ایده بخششی اوله کارساز | العرض از بعد درود و ثنا
پیروی قصابلق اولدی بنا | بری دیر ریچ زبان ... | مشتریم گلور فلان شیشکی
بری گلوب تعریف ایدر قویونی | بر کلغشک گتور اولدور قیرقوینی | نه که ناظر نه که وزیر ... آجی
تکرار ایدر گتور فلان اوگبی | بو خسوان ارباب ارباب فیض مند | هار دا اولور بر کیمی بر دو درد
حد نصابه یتوب ابلهات | چون ... اوز چوروب ... | پری گلوب سوء ادا جسم دیر
بری گلوب مردم کاجم دیر | بری دیر ضابطه بوزن سنم | بری دیر مرد تموزان سنم
بری دیر نسیه وزن سن قدیم | وارش ملاک ... | پیری گلوب بله ایدیرلزلری
پیری دیر چیچه یان کوزلری | مدت برآی اولوب ... | اولدی تمام دا ... دوار قابلیوب
ای حضرات بو بزدو بر مختصر | ایلدوم اولدم فکر و بنای دگر | دار بیدی همسایه بره بر جوان
عاقل و ارباب خرد بر رجان | خوش روی خوش خوی مثال گلی | اسم شریفیدی اودون کلب علی
عرض ایلدوم خدمتکای غنی | و ترپو با بنده معطل منی | مهر و محبت لو واروق بر بره
ای فسانور بزلری هر کیم گوره | چونکه واردق یکدل و یکجانه بر | گل گیده لوم شهر همدانه بر
سعی قیلوب جنس ایلک بر خرید | فتح اوله شاید بره باب امید | عرضمی ایشیتدی او صاحب اصول
جند ایلیوب اله سالوب قدری پول | دوق ایله بر یوله دوتوب در زمان | ساعت سعد ایلیوب ... روان
رو رسیم داخل اولوب شهره بز | حجره دوتوب تاکه بولق بهره بز | قطره دار دوتوب هر ... سیر ایدیر
لوچه و بازار ایله میدانه بز | لیدرسیر اولدی بنای خرید | هر خبر کیم اولدی بره خوش نوید
جیب بر وجردی یدک ... | ایستمین ... اولور ... | بیر من ... کتان حلب
تکرو خیاطه ویردی نصف | جمع جلت جنس ... | [illegible] باشاد ... توب

روز دشنم اولدی خریدیم تمام
داخل اولوب سنزلر لکنده بز
بعد ز هر جانب دکلت دشنو
جمله اجناسی نسیه د روب
جمله اجناس خریده بیوب
حاشا قایم قلمدی سن یازماپ
العرضا سرکوفتش اولوب
صور دولوب اولدکلوب محضر
عرض ایلدوم باری ای اسیاپر
آرپا اولا بغدا اولا یادرم
بکلرینی اول حساب ایلیون
داخل سپاهکم خان اولوب
ال قوتوب ال اوتشه ویردم سلام
لطف ایله خواهمزی ازکرم
آرپا اوجور بغدا اوجوز بول
اوله لنکا باتمای یارم رپال
برجلیبی اونغا حساب ایلرم

برلر دوتوب با دل خوشنود کام
حلق کیه کرت ایدوب تعلوب
نقد دیدوم اولمادی کیسه راه رو
سیره بر علاوه دیدوم آکدولر
برخرید آدنه دستک دوتوب
مدت چند یوم کیچوب روزکار
وعده هیچ دینلمن باش اولوب
کاغد تفصیلی یقوب در زمان
جمله ارباب ملبند پایار
ویردی بو مضمون بزه هم کم جواب
رعیتی آلمش خیال ایلیون
کوردوم اودم الکلشوب عالم ایکان
لبدار آیه سالدوب بر کلام
باش کوتوروب ویردی بو مضمون جواب
برجلبیه نقره دوزر نه کا ها
تاثیر ایده بوقده کله قیمتکا
تمیزه منده جواب ایلرم

دل خوشنود ایله لب خنده بز
بخشی یمان باشمزه یقلوب
نقد یولنا مشتری کمند کوروب
وعده حزمن دیدوم ایا ر حولار
نقد جنس اولدی برالجه کاغد
فکر خیال ایتدی بزی تبار
کندم و جو اولدی دره بسبب
سنک و ترازو آلوب الدوم روا
شفقت ایدون و جهمزی ازکرم
جان و باش اوسته ایلین شتاب
چون ایشدوب غارم دیوان اولوب
لطفکا کورالتوب ازخواهش عالم
سویلدوم ای کان سخا محترم
ایله ایلیم حله حق و حساب
برجلبیون ایلمشم بر خیال
سرسبز اوله شیره یم انکا
ظلم و ستم ایلدی صدن زیاد

حکم الا الله داغی کرچه ندا دن
عرض ایلدوم عجز ایله ای آقا
رد ایله حسابمی ازاده ایله
یوز چوروب سویلدی ای ناظران
بربی بر تو مانکا توقلو ویروب
نم لسانده صیم ذکر او لور
عرضمی غیر یکا ایتدوم جدید
سویلدی باشوم قارشو قدور قاله
کوچ اولور بو یرکده اولر یلان
مروت ایده ترجی بیکار السیام
پول ویریوم ایشلده یوم من فراق
دیه جوا بریچون درد اولوب
فکر ایله غنمخوانیکا قیلدوم کذار
سویلدوم ایندی بزه بکلر جواب
یراولور حق حسابم مسنیم
دوق ایله ایلمشم سرنشان
اوزروم اولان بنم داغی تمام
چون ایشدوب بو سوزی اولدوم ملول

حضرت غیر که اولدوم روان
دولتین اولسون زیاده عمرین بقا
چونکه بو لشکرلری سمع ایدوب
اولدی بو سوز بونمه بارکران
العرض هر نوع حسابیم کوروب
سنوه رنا جار ایشی شکر ایله
سویلدوم ای عالی والا نسب
ایکیدن اوچدن سنی سالدم بولا
ویردی جواب ایلدن و کینک
جبر ایلیوب کنم با کار ساییام
سنوا چولر ایله دوشه اسباب
احمر ایله ابیض اوزروم زرد اولوب
مال آجیسی جانمکا جوخ کار ایدوب
الحضرت لطف ایلیون بیر حساب
سابق ازاین بوجه قویدوم بنا
سال سیم باره کلور با کمان
ناکه سازوب بر لینی ویردم تسکا
انجمزه نه سوز دور دخی نه طول

کوردوم اودم الکلشوب اول زحوان
برم فن بیل سن یاد ایله
باشنکا چوخ فکر خیال جمع ایدوب
سعی ایله سیر حق حسابین کورون
بر بینی بر تومانکا توقلو ویروب
چونکه بزه چیزه کی اولدی بدید
شفقت ایله قیمت چیت و قصب
خدمتکا سویلدوم آقا فلان
صبر ایله تا آباد اوله پاینک
چون بقیه باشمزه ترک و تات
اوندا اسنو نکلا اوله حق حساب
حال پریشان سنی دیوانه وار
عرضمی خلقه نه تکرار ایدوب
دوندی بری ویردی جوابیم سنیم
سعی ایله قاردم بوز ایکرمی بنا
بارنکام ناخن ال قاتیام
حق سودور سنک اجی دیمه منکا
اولمدی بر کس که اوله کار ساز

حق اولاری الیمدن سرفراز / قره ده کونکلوم اوودی تاراج اولوب / بیک ایکیجون مصلحت کاج اولوب
چون مشوش ایکند انکا قیلدوم نظر / اکلشوب اولکه خدا الر بسر / مجلس حضار نه ویردوم سلام
سویلدیلار هم علیک السلام / وار ایدی بر مرد اودم کهنه سال / عارف علامه ایدی پر خیال
کزدوروردی اورتاده اوشر داشنی / من دیریش آچیدی اوز باشنی / سویلدی اول فکره خیالین ندور
بو حمار ایله بو جوالین ندورش / دیر عبث سوزنی سندن سن / مردم کاخی دانندسه سن
عرض ایلدوم مردم کاج شاه کل / عین نظرده اولکه هیچ کاه کل / چون ایشیدوب بو سوزنی خشم ایلدی
اورچودوب حلقه بیله سویلدی / احمق اودور بوکیشیه اول غرض / هوش ویروب حق حسابین کوره
چون ایشیدوب بو سوزنی لعل ارغوان / دیدیلار اولاق چنین وچنان / دیره جلک الساق بونکا پر برده بار
دین مجنون اولاق بر لیکسار / چون ایشیدوب نظر ایلدوم در خیال / همره عرس منم زردوم در جوال
مصلحت اولدورکه کیدوم سوزنکا / اکری ایشیم بلکه منیم دوزنکا / برله دوشوب بادل ناکام ایله
کنده تیوب مصلحت خام ایله / کوردوم اودم کنده اولوب دربدر / غیر علم خانه باغی دیره ویره
چار طرف سعی ایله سالدوم نظر / حادثه دن شاد اولالم باخبر / کوردوم اودم ییده بر پاره مرد
حالی تحیر قدی کیج رنگ زرد / سنقر ملکه کوزلاری زیبان ایله / اسم شریفی ایله تمور خاندی
کاملیدی سن اوزه ویردوم سلام / الدی علیک سویلدی تا ایت بالام / ای بی خبر سنک کیدرسنک مارا
سنی دوتلار بکارسه کارا / سویلدوم اونکا که نه واقع اولوب / سویلدی ایو قیصه کنک بی خبر
جبر اولوب ولدی بو کون دربدر / نیچه نفر بر طرف شهر بار / بر قدری ور اپین داخی بکار
بر کیچه سی مهر بانکا سپیده / کیندی داخی کیلدان ایدرکه / بر قدری اونی چون ایکند آلوب
نیچه سی ده خرا انکا باخوب پند اولوب / نیستدی بو کیندن تانش آشنا / زنده در چاییدور اغار باشنکا

چونکه بو ویردی بو مضمون خبر / اولدی بو دردو غمدن رنک بتر / اولدی پریشان کزه حالیم منیم
سوزش اولدی آرا ده مالیم منیم / کل جهان سود اولوب کورنیم / کیزه تسلی ویروب اوزادورنیه
اوزچودروب جانب دیوانه من / عرض ایلیوم حاکم دور اکن / لطف ایلیه باشه چیخه هر ایشی
شحواه سابق ایلیکیره کشی / چونکه اولوب اهل قصر سرای / کوردوم اودم دبدبه عالیجاه
نچه لودن خان چکلوب حاتمی / هیچ جهه بو خیدی کسری کمی / بار اتور او کیچه پره سون شاطر
کوردوم او مضمون بو کتر مانکو توز / هر جهه بخششی اولور کارساز / حیف ولداندکی وار بی مجاز
اولدو قوت عرض ایلرم ایتیم حاشا / هیچکیمن پرستش آبا پر مار باش / چونکه بزی کوردی حضور نظر
کورشش ایدوب سویلدی حالی خبر / عرض ایلدوم بو غدی خبر درش اوله / خدمت سرکاره قبول عرض اوله
امر ایلدی کلدکیده نه عجب / سنکه بودا اکلر یدون بی سبب / عرض ایلدوم خدمتکا من جواب
لطف ایله سیز نه بخشش دم حساب / سویلدی که حق حسابین ندور / برله منش بر شور نه قدر
فرداکوب جمع ایلدوم دوزمان / حالی ایدوم خدمته باز بان / بیدی تومان خرجس ویرولوب قوروده
سیلنی کیردو دو تولوب چرده / چون ایشیدوب بو سوزی حقدور دیدی / دو غریبد سوزین هامی تیق دوردیه
کر بو خسه خبرین اول باخبر / رازدلوم شرح ایلیوم / کندمزدن رعیتی
خوف کوتوروب هامی اولوب دربدر / مفلس بیچاره لری اولدی عار / ساخلاماق دانی منکا کلدی عار
خواه کناه خواه ثواب ایلدوم / قوت سیکاسنده جواب ایلدوم / دیرسه خدا عفو ایلیدن اکر
ایلمشم فکر بنای دیگر / رازدلوم ایلیوم آشکار / کیده رسنکه فصل بهار
اله سالوم رعیت اصل شد / محبت ایدوم ایلیلوم فیض بند / یوله دوشه هامی ایشیم
اولکه حواله قیلوم کارکر / ایشله یوم آقیا زودن اخمی / بتیمون جیبز ایدوم چرخی
کیمسه کیم امر فرمان اوله / سکلکلر انکا خلعت وانعام اوله / قومزسوزن اوله دار العبا

لکندم جوالکیه صدتن زیاد   اودم سنکسیز حق حسابین کوردوم   عهد الیوم بر برنه تیش دیردوم
بزاری بر سوز کیمه عارض ایدوب   وعده ایله کونکلمز خوش ایدوب   فکر ایلدوم بیچه شر اتفاق
نیچون اولوری کوروکن داغ ابراق   کاش بزه حامی بیله اهل اوله   واریدی داخی بد بتری سهل اوله
واردی جهتمده بزه جانور   اودنی کوروران بیلانه پناه کیدر   جرعت ایده بلمم ایدیم شرح حال
بیله زمان سانین اولوری زوال   بر شئی ساتمق دمی هر کیم الی   قیمتی ایسته قالا قالمیا قالا
برکه یتوب جلسن جاشا ایچ   داشی کوتوروب قصدنی [illegible]   سنی کدا پس اوزونی شاه ایده
دو عزی بوزین خلق ایراهی را ماید   ختم سخن بوزن بی اعتبار   قویدیلر کیمه بره بر دینار
شکر ایلدوم درله پروردکار   طایفه سارقدر عب شعار   ویردیلر جیغه بره از دشا
اولدوم اولاردان بو جهتدن رها   ویردی جهیدیم شرو کیمه توش   بوسوزی حضره کونکلی خوش
یوز چویروب جانب تورانه من   بولمقه شرد اهل اولو بکانه   مردم تورزان هر صاحب غرور
بر شر دپر شور مکان مرو   چون یتوب قریه مذکوره   سعی ایلدم نزدیک ایلیم هم روح
کوردیم انتخابلرین برقرار   فکر ایلدوم بلکه اولو برقرار   سمعکا کلدی ز آه و بکاش
کوردوم اودم جمیع زنان اهل   دیدیم ایا شردی بو با خیر اوله   یاکه بوجمیع ازحته سیر اوله
یادق اولوب ایلدوم حالدن سؤال   نه دو بوکرنیکچون اولکاوقال   ویردی جواب برزن نیکو خصال
جاهل جهل ایتدی بزی پایمال   واریدی بوکونده همین ماجرا   نیچه نفر بر بره وردی یارا
مضروب اولوب حسته و ضارب فرار   بو باشه دیوان ایده بروردگار   چون ایشیدوب فکر ایلدوم الفراق
قول پیمبردو که [illegible] دن ابراق   سزان ماوایه قیلدوم تجدید   کوروم کلدی کهنه برکند جدید
دیدوم همان بو نسیونون خندیدن   ایل غافل که بو جرن [illegible]   یادق اولوب اول طرفه کیتسکه
اولمه کفر حق حساب ایلکه   یودق اولوب چوخ بزی کوردیلر   حق سلام ویرنه یتوردیلر
وار ایدا اقامه [illegible] رجال   ویردیلر فرصت عرضه مجال   نیکو کمان [illegible] ایدیلر آندن

مجبور اولوب سلطانیله هم خاندن   گاه دست فلک بی مجال   گاه زیبی آبی این خشک سال
گاه قحطی غلات غلات   عجز قیلدی بیله درد ایمان   بر سنکی کوجک حامی اولدوق خجل
عارضه شرح ایلمک در دول   چونکه سنکا قیلدی اولار بو خطاب   شد اولوب دیردم اولاره جواب
حقمی بن ایلیم تا وصول   لایع ایله لعبتکا اولمم قبول   حوصله مرکج منی شد خوکوروب
حامی بو مضمون بیره جواب ویروب   سیزلر حامی قویدولر قوتب بروف   عوده نه غم بولمه قوردو یورب بروق
کودیرتو کیمه ویرسن دری   ایلادو دو قورتدن [illegible]   خبر کور کیمه کوه نفوز قو دا
اچ کتور ور علفه اروق دوا   نفع ایلمز هر کیسم بیلاین باره   اکر بری سالدن اوده یوز باره لار
کیم بره جوار ایله سیاست ایدر   یوخ نمی ارخابه کمانیم کیدر   چون ایشیدوب مدعینن سوزنی
فکر ایلدوم کوردسیلوم اوزینی   حجة شرعی حامی یاره قیلوب   کنجه نشین لوق بونکا چاره قیلوب
ختم ایلدی دل و درمان طلب   درد اه قیلدن اوسبب   بودر الف باتان سپ پنج
اولدی بو عصرین ایشی هم دروغ   نامه اعمالی او خوت قهرمان   وقت ظهور ایلیه صاحب زمان

نسیه باسر از کلیم ملا حجی غریب ع

هر کیمه اظهار ایدوب درد و غم   ویردیلر لعد سنکا بردم   مایه چوخ بالدن و مالیم کیدوب
سرع دوروب عقل و مجالیم کیدوب   اهل و عیال اوزینه بیکانه من   نیجه کیدوم شهر همدانه من
عاجز اوراه ده فقیر فتیم   ملت بیکسال [illegible] غربتیم   راز دلیم شرح ایلدوم [illegible]
کورکه بیزدکه یا بتکه بته   نقلنی تجاره چوقسلدی تمام   خیل اثر قیلدی اول کلام
چون ایشیدوب قصدنی خاف ایلدم   مردم ازدو انی سعاف ایده   رجعت ایلدوب بوله دوزنا [illegible]
قریه کا دیک دیوب اولدوم روا   اوسنکا سعی ایلدوم [illegible]   داخل اولدوب انکا قیلدوم نظر

مردم کاوکن هر صاحب سراج لفظ عبارت ایله طبع اجاج داخل اولوب جانمه چوخ فکر خام
روی تملق ایله ویردوم سلام خوش‌نشین ایدوب چونکه منی کوردل حالمی کیفیتمی سوردل
برنفره ظاهر ایدوب حالمی لطف ایله ویر قیمت متقالمی ویردی بو مضمون سکا الدوم جواب
اوزکا ایلیه سن ایله حق حساب فکر ایلدوم کیم بو نجه حال اوله اولمیه بو شخص حب مال اوله
برنفره داخی دیدوم ای غنی شفقت ایله قیمت پیراهنی ویردی جواب مشتری صو یکیم
اوزکه لری کورم اوزو نکیم دوشدی خیالیم بو کیشی کیم اوله فکر ایلدوم بلکه شریکیم اوله
برنفره داخی دیدوم کی فلان لطف ایله ویر قیمت شال کتان دیدی حالین نه غریب و عجب
اوزکلری کور ازل ایسته طلب برنفرکه یانه قیلدوم گذر لطف ایله ویر قیمت شال کمر
سویلدی من هر نفره ناظرم اوزکلری سال الدن حاضرم الغرض هر کیم ایله کوردوم حساب
اوزکلری کورسن ایشیدوب جواب عاقبت از حادثهٔ روزگار برنفرون یانه قیلدوم گذار
سویلدوم ای مأمور معتبر شفقت ایله قیمت شال کمر سویلدی اوزکه دکولم با اصول
اوزکه دیوبن ایلدوم من قبول اوزکه اوده دیم پول ویره هوش ویروب حق حسابین کوره
سویلدی که سانه منی اوزکه سن اوزکه سن و اوزکه سن و اوزکه سن اودیه بتمدوم اغیار ایدوب
من دیه اولداخی انکار ایدوب الغرض از هر طرف و هر قبیل شایع اولوب محکمه قال و قیل
اوج اولوب زمزمهٔ ماجرا اولدی بلند قصهٔ چون و چرا مضطرب احوال اولوب حالمز
عرضه یتوب منی اوله دیو انمز حاکم عادل دیروب بیلدوک شتاب قهوه‌یه سن چونه هم پست باب
قطره اوروب هر طرف و هر مکان ارغنی و قورزلو هم آسمان اوروشین عرض عالم خانی
راه هزارین ویره سیاستی بر بره گلمک راه حکان کورتل واق جای هم ماهیان
قلعه کیدنه ایدرکن گذر اودمده سعی ایلدوک بیشمار برتفری اوننده کوروب برقرار
کثرت جمعیت اولوب بیشمار بو منی بو رونق لطفه گذار دورت یاتی لشکر اولوب ...

امر نه مستفاد اولوب سرکشان چلی بوگرک جلسی کج کردنان ظاهر اولوب دبدبهٔ نادری
تازه اولوب طنطنهٔ صادری بر نه ایدر بعضی خضوع و خشوع درکهنه بعضی رکوع و سجود
طرفه تماشای عجایب اساس ایدوم اوفی نادر ثانی قیاس فکر ایلدوم جاه دیر کرد باد
فحش علیه دیرار بودور یا اوره سن صاحب کشور کلوب عالمه برتازه پیمبر کلوب
یا که ملکدور که سخاوت قیلر کوکدن اوتوب یرده سخاوت قیلر مدعیه سویلدوم ای خاص نکبت
برله بو قاطع برهان اولور اوزکه نا اوزکنی عوض ایلدوم جانمزه حکمنی فرض ایلدون
راضی اولوب از طرفین العدم محکمه یاوقه باسدوم قدم سبب درست ایله منی سن شد
باخدوم کوردوم که فلان دزد بی مدعیه سویلدوم کیم بس دکل باخ سویه کور که فلان کس دکل
سویلدی معلوم کی دیوانه سن کذب ایدرسن بیله خاقانه سن گنه باخوب حشمت و اجلالهم
جاه جبروت ایله اقبالهم سویلدیکوم حرفه پشیمان اولوب لرزه دوشوب جانه هراسان اولوب
کنه کبدی ابره ای عزم تماقه هر نه سفر قیله بر ستماقه یاخون اولوب چونکه یتوب اوزاوزه
کلدی کینه رنگ گدائی کوزه کروده دوشوب سویلدوم الحکم حق بو نجه خاندور منی ایتدی دمق
مدعیه سویلدوم ای خاص ای کیت قیلمه دنت منکا بزوم الفت بالله اگر اولمیه بو ارجمند
ایوی فلان پرده فلان دزد بند سویلدی بو جاه و جلالت ندور باعث این شوکت و عزت ندور
کیمسه منی فکره سالوب بو خبر اولدی بو درد و همه دردن بتر که باخارام شوکت شاهانه
که باخارام شانه تو نبانه که باخارام لشکرینه ترکنه که باخارام چادرونه برکنه
که باخارام نادر ثانی کلور که باخارام کوزه فلانی کلور که دیرم بلکه اسکندر بوده
که دیرم دینمه سلندر بوده که دیرم قیصر دارا بوده که دیرم اول اوزی قارا اوده
واله و حیران اولوب با اضطراب کلدی اودم کوزیمه عبد الوهاب کوشه بلوب قصر ایلدوم سؤال

کیم اولور بو شخص قدیم المثال
سویلیدوم اول منصب و قیصر دور
خلق ایدیر جانه حمد و سپاس
بو نه اساس و بو نه بر کار در
بر ایسی کاو دانه و سامان در
پری دیر قیمه جنجل کتور
پری دیر قلیه تخم و پیاز کور
دبدبه عزت جاهی بو در
باشمی قاندوم که سودایم
بعضی مخفیده کورورب نه اولور
کورلمدیم نیک بد و آبروی
بر برا اورورب حاشا ایدر احذر
روز ازل بن طلبین دیرمشم
پری دیرسن سکا بهمان دیرم
اولمدی برچیز بره دستگیر
قطع قیلورب سرو من اختلاط
بدتر اولور علقت روزگار
بیلمه اکوم ندور عالم ندور

دبدبه‌سی جمله یلان دوور دیدی
خادم و فراش بو لشکر ندور
بار دیگر خنده اورورب ازجگر
دیر سنا جمله طلبکار در
پری دیر قیمت کرده شنه
پری دیر چوب از نکل کتور
جمله اورورب مضطرب و اضطراب
طنطنه شوکت شاهی بو در
قطره اورورب هر کیمی سالدوم الله
بعضه باخاندا الیم کسند اولورب
کیمه چوقدیم دیوب اوتاندیم
سن تجسسی کورمشم مختصر
پری دیر المشم آنده ایکر
باده کیدر مذهب و ایمان دیمه
ساکن اولورب کوشه مدهوش وار
محکم اولورب سدره انبساط
جاهل اولور فرق زبان بلمه
انیسه غصه ندور غم ندور

قهقهه اورورب فلان دوور دیدی
بی سر و پایانه ندور بو اساس
سویلیدی ایو قهوه‌دن بله خبر
پری کلورب قیمت کاوهان دلر
پری دیر قیمت پیل دیر منه
پری دیر قیمه تخم کرز
باشکه اورورب کیمسه دیر جواب
واقف اولورب چوکدو غوغا علیم
اوزکه مقالات ایله دوندوم دله
پرده شرمی کوتوروب عم زرد
اوزکه دونا اوزکیه الدانغدیم
پری دیر حق و حساب کوستریم
پری دیر سکا ایاندن چکیلر
الغرض از هر طرف زار کیر
دلمغده الشمه خواهش وار
غیب علم تورین محظوظ حفظه
بیک و بد و بخشش بیان چلبه
با تمام رسیده دوام بخشنده

۱۲۷۳
در شهر جمادی … سنه

پا از سر دلبران کشیدیم
سر از سر کلرخان بریدیم
دل را که عزیز جان من بود
فرمان ده کشور بدن بود
اردم بوفا امید وارش
در راه محبت تو زارش
کفتم که نگار مهربانی
شمع شب تار من تو باشی
… رم … تو باشم
فرمان شنونده تو باشم
درد و غم …
باشیم من و تو … باشیم
امروز که روز غمکساریست
هنگام وفا و لطف یاریست
صد دوره چرخ طی نماید
یاری بوفا چو من نیاید
کفتی نظر از تو بر نگیرم
الفت بکسی دیکر نگیرم
در مهر و وفای … سخن نیست
پیمان شکنی شعار من نیست
… اعتقاد کردم
بر حرف تو اعتماد کردم

کی از طعن مردم …
پیش تو نمیتوانم آمد
ای داد ز … تو
صد … تو
روزی که … این سخن کفت
کویا تو از زبان … کفت
از … شراب سر کران
این … طریق …
این … بهار الفت تو
این … کل محبت تو
آیین وفا چنین نباشد
قانون محبت این نباشد
… کز خار اکر خورد …
که قطع نظر کند ز بلبل
… چه کناه کردیم
از … این سخن …
هر کس که ترا ز من جدا کرد
… شواندش …
ای نور دل … من
ای دلبر … من
از … کناره … کن
از دور … نظاره کن

[illegible]

ترسم که چه حسرت تو روز
اندیشه کرم خشم پر شور
خیره آهی چنانکه افلاک
از هم بوزد چه شعله کاه
ریزد اشک چنانکه باران
برهم ریزد چه سر به خون
ای همدم داغ بیکسان ها
او رهی ز درد بیکسی وای
از یاغم بیکسی بسازم
با طعنه گمرهان چه سازم
تا چند کناره جوئی از من
تا کی باشم بکام دشمن
شب تا سحر از غم جدائی
این نوع کنم سخن سرائی
تا کی ز صفا نظر نداری
در کوی وفا گذر نداری
آهم بدلت اثر ندارد
از ناله من خبر ندارد
دل را بوفا رسید داد کس
زین بیش ملول گر نداری
این کشته تیغ آرزو ای
تا چند ز خاک برندارد

ناکام از این سرای محنت
در سینه هزار داغ حسرت
آیا که زند ترا ره هوش
جز ناله که شد مرا فراموش
شوقی که برد ترا به بازار
آیا که نمود ترا خریدار
آیا که کند دل ترا گرم
از دود دمم که آهنت نرم
بر تربت آن شهید حسرت
افتد گذر تو گر بغفلت
نزدیک بیا ز از ده شرم
چون برق مرو بگذری آرام
آن لحظه عزیز و ناکام
دهها که چگونه گیرم آرام
رحمی بکن ای خدای دلسوز
مغرور مشو از آنکه امروز
دل طاقت این جفا ندارد
این ظلم خدا روا ندارد
وستم رسید بدامن تو
خونم ماند بگردن تو
اندیشه کن از صباح محشر
کاندر طلب تو ای ستمگر
فکلون کفن از لحد برآیم
از درد جهان فغان نمایم

این کشته تیغ حسرت کیست
این خسته محنت که کیست
از زاد راد تمام مانیم
بر از دودی این جفائیم
یا جانش از کرم روان کن
یا مرگ بری با عطا کن
پرسان فرح که مطلب حسرت
دعوی دل این بهانه بابت
فرمائیم که بانسلانی
این ترا چنانکه دلا
ای سر انفعال در پیش
شرمنده شوی ز کرده خویش
پیشتر چه اهل حشر آن را
بردیده نهند نشین سو
خلق همه جهان ز هر کناره
بندند صف از پی نظاره
گویند که با خجالت کن
از ظلم تو شد مرارت کن
گردد بهجوم سیل خوناب
تا روی پل صراط اب
وانگاه زبان بکن نالم
لرزد بلا [illegible] کشیم

ماشا نکنم ازاین شکایت
از غیر توقع خجالت
کای کافر کیش بی مروت
داری تو چه مذهب و چه ملت
این ظلم که از تو ما کشیدیم
از هیچ ستمگری ندیدیم
آیا ز خدا نیامدت شرم
از خلق ترا نبود آزرم
حیران حیران در آن میانه
بر مرغ زنی تو عاجزانه
چون مرغ کرم خجالت تو
سوزد جگرم کلالت تو
گریان گریان چنان بگویم
با خلق ز عتاب پویم
آن لحظه تو در آن ای جفاکیش
غرق عرق خجالت از خویش
مردم با میدان که یکروز
شاید برسم بان دلفروز
زین آه و فغان و ناله و شور
گردیدن او نبود منظور

چو مجنون شد بگلگشت خانه گاه
[illegible] ابروی رسید از ابر و [illegible]
که ای مجنون چه آوردی [illegible]
برآمد از دل مجنون یکی آه
[illegible]
بالاش [illegible]
[illegible] چندین شور کشی [illegible] بود
کجا پروا ز روز محشرم بود
خداوند الحق قادر والقوی
[illegible]
جان کندن [illegible]
بالین [illegible]
چو فرهاد از فراق [illegible]
[illegible]
ز عشق [illegible]
[illegible]
ز جام عشق [illegible]
بنای [illegible] قدر [illegible]
زلزل در بنای [illegible]
[illegible]
بنای کوه [illegible]

چو بشنید این سخن را کوه فرهاد
بسر زد تیشه را از پا در افتاد
چو رفت از دست او دامان شیرین
بشیرینی بداد او جان شیرین
بتلخی کرد بدرود جهان را
فدای جان شیرین کرد جان را
خبر دادند شیرین را که فرهاد
نهال قامتش از پا در افتاد
چو بشنید این حدیث تلخ …
بیاد آورد صحبتهای …
پرستاران خود را داد آواز
که با من یکزمان باشید دمساز
که روز ماتم یار است امروز
جهان در چشم من تار است امروز
گلیمهای سیه رنگین بپوشید
براه ماتم یارم بکوشید
… سپارید
… سپارید

کجا شد کوهکن کز تیشه او
بجز صنعت نبوده پیشه او
رخش صفحه بود از خسته …
که بر روی … گاهی نشستی
عوض شیرین بصد بود و صد اندوه
بشد زاری کنان تا دامن کوه
شهید عشق را بگرفته در بر
ز رنگین صحیفه افکنده بر سر
سرشک از دیده خونابه …
باه و ناله و زاریهای …
تو بودی در جهان جانان شیرین
تو بودی کام بخش جان شیرین
ز مرگت کام شیرین تلخ گردد
هلال عیش بر من … گردد
بیا ای یار …
… فال

گرفتن می … در فکر و در حول
ندارم از فراقت چون کنم چون
ندارم چاره غیر از دادن جان
که تا شاید بجان خود ملحق یار
عوض آن نازنین افغان چنان …
که شیرین جان او عزم جهان کرد
پرستاران … را بدیدند
ز روی … بر کشیدند
بخاک آن جسم پرخون را سپردند
… از آن منزل ببردند

نصیحت

خطر ز … قضا و قدر
… برد این کار …
… فرو ماند …
… از این کار …
… [illegible]

دل از و … مجنون …
… شیرین سخن …
دو چشم از عشوه …
… دنبال آهو …
… دیدیم بدل …
تماشا کن که سرو ناز بار آورده …
… خطا گفتم
… چنین روی ندارد … چنین …
یک خال سیه جا کرده … لب لعلش
… هندو …
ای عارض زیبا …
هر چند … کرده‌ام …
هرگز نیاید در نظر … خوب …
شمسی ندانم یا قمر … ندانم یا پری
افاق را گردیده‌ام … ورزیده‌ام
بسیار خوبان دیده‌ام …
…
… [illegible]

ادی او صفحه صفحه در صحیفه آفتاب
... حلقه حلقه در حلقه حجاب
زان صفحه صفحه ...
زان حلقه حلقه حلقه سنبل پیچ و تاب

چشم او چشمه چشمه در چشمه پر ز خون
... دانه دانه و پروانه در تاب
زان چشمه چشمه چشمه خورشید منفعل
زان دانه دانه دانه یاقوت در حجاب

چشم او زخم زخم ...
او از تو شعله شعله در شعله ... شعار
زان زخم زخم زخم شده جان ...
زان شعله شعله شعله رخ در التهاب

عشق تو نمای دوا میکند
حسن تو قضای ... میکند
عاشق جا بپاره ... معرکه
بت بجان رو بلا میکند
... جانت ...
هر که ترا دید دعا میکند
... خود ... عمر خود
هر که ترا ... میکند

[illegible]

[illegible]

بیر شمع گبی صرف چیاب اولدم

زمانه هر کیمه باید دردی ... کباب اولدم

کوکلمه کیم اوتری کوزل عمری تباه ایتدم

بو بر خرابه ایکن خانمان خراب اولدم

ره ... هرکون جهه کوردر عالم

بنکا کوز آچدقی کیمسه آفتاب اولدم

او ذوق جمالکله هرکیمکه ... ایدیم

چنده اوزده کسی کل ... کلاب اولدم

نقابکه ده ... بو ... بربیل

اکرچه خون جکر برله لعل ناب اولدم

اوده ... کوش ... اولدم ... کوره بک

... اولدم

دلشمکه ... جهان ... و ...

رزیده ... جهانده ... اولدم

[illegible]

۲ ... ۳ ...

۲ قیصر و ۳ ... ۳ انعام

۲ ... و ۳ انعام

[illegible]

طبیب خوانده پرسید دو روز پیش اینجا بودم که خبر آوردند در بازار شنبه با کان [illegible] سید داد

گفتم یا ابن برزین با دو شست [illegible] گفت پسر عبد الخالق ملک دو دم گفتم کدام عبد الخالق [illegible]

گفت اگر از در بام افتاده بیچاره گفتم در کدام محله می‌نشیند گفت محله [illegible] گفتم [illegible]

او نشسته در حصیر لنگ برادر دیوار خانه [illegible] در پای آن [illegible] نشسته [illegible]

[illegible] من بچه بودم پدرم [illegible] گفت [illegible] چاه [illegible]

پدرم [illegible] او را [illegible] گفتم [illegible] گفت [illegible]

[illegible] سال [illegible] گفت [illegible] من [illegible]

[illegible] در کابه این شخص شود [illegible] بالا در [illegible]

[illegible] شخصی [illegible] دیوار خانه [illegible]

افتاده پای [illegible] در خانه حاکم [illegible] شخصی [illegible]

[illegible] دیوار خانه [illegible] حالا دست من در دامان حاکم [illegible]

[illegible] حاکم [illegible] صاحب خانه [illegible] صاحب خانه [illegible] حاکم [illegible]

[illegible] دیوار خانه [illegible] صاحب خانه [illegible]

[illegible] دیوار [illegible] گرد [illegible]

[illegible]

باب سادس [illegible] چرا [illegible] افتاد خشت دکان داد [illegible] حاکم فرمود تا فوراً حاضر [illegible] گفت [illegible] چرا

خشت دکان داد که [illegible] دو زن بیچاره افتاده [illegible] فوراً عرض کرد که حاکم سلامت باشد گناه [illegible] مشغول

کار کاری بودم زن صاحب جمال [illegible] من خود را [illegible] شدم که چه قدر خشت دکان داده ام [illegible] زن را آوردند [illegible]

زن عرض کرد که [illegible] تقصیری ندارم [illegible] جولاه [illegible] جولاه [illegible] من چه آدم

[illegible] جولاه را بحضور آوردند جولاه عرض کرد [illegible] کار کل اهل شهر [illegible]

[illegible] حاکم حکم کرد تا جولاه را [illegible] چنین کارها کند [illegible] این شهر [illegible] حاکم آمده عرض نموده

که این شهر [illegible] حاکم فرموده [illegible] عرض کرد [illegible]

[illegible] عوض [illegible] حاکم حکم کرد که عوض جولاه [illegible] آورده اند که در دیار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دکان داد [illegible] قاضی [illegible]

[illegible] در خانه [illegible]

[illegible] زن [illegible] کفش [illegible]

[illegible] زن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خود [illegible]

[illegible] قاضی [illegible]

[illegible] قاضی [illegible] خود [illegible]

بلکه بهتر که بزرگان گفته اند پرخور را بعضی ازادم مرادست هر خسی که مردی او زنگ ازدل بی ذوقی آن خورد سلوک من یابان

جان بود که هرگاه جد بیمه بصحرا بر قسم همه را زشت خود کرده آنگاه بوادی شخم که آزادان گذشته قاضی بخنده بود گفت پس خود از تو

شکایت بکرد که این ظلم و تعدی که دو من بسم کرده که از تو نیست بوده در ملک تو دادم که قاضی با خران مهربانست در دیوان خران

خوب سکه بعد از این بطریق تو با خر فا سکیم الحال گوش بده و نقل من و از آن شنود به من گناه از کیست که او شکایت از دست من کرده یا قاضی

ذمی کیم گوتورن یکی در صبح و شام خدمت تو کرده باشم و بار و خوالی زانکم داز کلوی خود بدیده ازار او نکاه چو بکرد و گلمود چرا

کدارد و سرکین خود در آن راه چو اگر مرا هم ضرب مرد کی آید جاری داد بروز زد تو عجب کی دار نوبت ... در مجلس

دیمو بس نکداری شکایت برایش مثل خود مان خران فهم آوری بحال نفرما که گناه از کیست قاضی چون شنیده که گناه از آنست

دستی من این گفت چون تو مرد منتهی را بجانه خود راه مده بسم گفت چون تو نکاه خود اقرار کرد نفرما که تو من با یه جمعی که حاضر بودند

گفت ای جمع سخن کم گو گفته نسکاران خدا که عقل شما نقدر خود نیست شکایت بیه که قاضی زبان خود اقرار کرد و خویش آمده

الحال با خود در کریم با ابن علوم خوان بردن بروده ستاد در میان من و قاضی بگنبد بعد از اینکه دانید در کدر بجا عیب حضرت قاضی

راه دور بس خران رسیده اند اگر و نمیدو قاضی بگفته قاضی بخنده بود گفت شما با هم دعاقل باید خار برد و در جهد کی بود داده رو داشت و درختی

او دوش شاده بود بالان خری پشت خود کفت قاضی خلعتش داده خر ابلد و من مجلس برده گفت قاضی الحال مر از خر کن و نکو کرده که دیگران را

گوره قاضی گفت که سر برده ام که با نوع سلوک کرده پس رفت قاضی او بوسید ودست ادب بر صورت خود نهاد و دست خود را بر روی شاد ...

در بیخ خود از بس قاضی گفت شد امروز جد سکی گفت این در اصطلاح خر خوار او خر خواری کو ... هم سر بر کردن خود را بکند که ...

با هم از قران کرنشسته قاضی خر را نکاه او و لیکن برای آنست که هر دو عاقل باید با جاهل دانا خوش نشود نا این عمل شست چند ...

بسم الله الرحمن الرحیم العزیز من کلام ملا دین ... جور قاضی

کیجه کوندوز ... اللهم او شاهی
اسم شریفنی مهر ربه سی وار

برنبه بکو ترتیب اوده عزرا
بربم کثر عاصیه ... وار

اوکیشاونن آدین ایدوم اظهار
صفحه شکن ودیعیم ... نه وار

اول قدیمین الیم ایدوم اشعار
حلقه معلوم اولسون نه شانی وار

عالم ... همیشه
هر بیرده هر کیمدن ایله اندیشه

ازلا ابدی کلام پیشه
اکو خلاق ... شانی وار

هر کیم ... اولا اجزاده
جسم دکل ... اوله برزاده

هر ... کورده ... آده
یه ... نه ... نه وار

بازلر ... دور ...
سعادت اوشنده ...

عین ... حساب ...
بنده به رحمت ایلرانه وار

صفا جایه ایلدی اثر
قدرتین کور که ... بصر

... نظر
عجب زمین و آسمانه وار

کمال عالم ... شده
حفظ ایلیوب پاینده شده

دوقوز سمواته ... شده
جل خالقین ... وار

ودرین ... عرش و عظمه
... کیمه ... کمیدور

داملو شیشه ایلدی که کهر / انزوه پیغمبر عمرانیه

فرعون سالینه هرون برابر / الندهٔ عصا که بانی وار

مدح داودن ایدوم یا صفی / استاده روان بر کلیوم زادی

طایری سان ظلمده اوزن اواز / انچا جمعنون نغمه شیخو اداوار

انعام ایتدی حق داوده گر / اولاد داوده انگشتر

حکم روان بو جمله یه سرسر / جبریت آیه سی سلیمانه وار

سبع اولنی یدوم یعقوبن حالاین / اهرکره محجب صبر بلالاین

جونکه نظر قلدی یوسف جمالاین / بیلدی اوخوشلقون عجزانه وار

بار ایتدی نقش بد ستاره سی / پاسغی جمالون گوشدن آرار

یعقوبی دهستندی انجمالی یاک / نازک انده نه زندانه وار

ذکر ایلدی [illegible] / ایشاده ایلدی ثواب و عقاب

ذکر ایلدی کرکن به عذاب / خلق [illegible] غضب [illegible] وار

عیسی [illegible] / هیچ [illegible] کور [illegible] اولدی [illegible]

اتا [illegible] / او معصوم [illegible] منزل [illegible] بابانه وار

تا بیلا مریم و [illegible] عیسی [illegible] / یا [illegible]

نفسی [illegible] / پیچه [illegible] مرد کانه وار

اعظم نبی ارایلدیم تمام / بر [illegible] سلام

کونده [illegible] / [illegible] وار

[illegible] / [illegible]

ایستردم [illegible] / جونکه [illegible] وار

پس [illegible] بوده بر ... / علاوه [illegible] وار

اوزن [illegible] / بو داود [illegible] آیه

[illegible] / حج [illegible] بر [illegible] وار

اولاد علی [illegible] / [illegible] چهار

وهر [illegible] احمد مختار / [illegible] امامی وار

حضرت [illegible] اولاد [illegible] / وجه [illegible] آندن براره

ولایت [illegible] / کوره [illegible] وار

امیر [illegible] فضل [illegible] / ترحید [illegible] اصل [illegible]

امامت [illegible] / عدل و [illegible] وار

زوج [illegible] مؤمن [illegible] / [illegible] زکوة

[illegible] چهار / [illegible] وار

[illegible] بانیک / [illegible] تا بانیک

[illegible] اولان [illegible] / [illegible] وار

ابتدادن [illegible] / [illegible]

انلدن [illegible] / [illegible] وار

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] وار

[illegible] / انسانه [illegible]

[illegible] / باده [illegible] وار

چنانکه نمازده ایچره سعادت
سحر اول ایکیدر [illegible] وار

[illegible]

اوچیدور قرائت شنبه سلام
انکه [illegible] ایدر عام
رکوعده [illegible] تسبیحات
[illegible] ده و دیزه باته
اسنرم و چکمین داوم العید
قالسون بو دیباده ابدالابد
رکعات قسمتی [illegible]
هر یکیله یه نمازی [illegible] شدور
[illegible]
سنن [illegible]
ایکسین واحد [illegible]
نمازده [illegible]
[illegible]
شنبه ده [illegible] سلام [illegible]
اوده جبار [illegible]
[illegible]
اوصیدن [illegible] رکعت با انجام
بجده شنبه انکلین نام

اتاالارض [illegible] اولسون بو کلام
هر کیمین قبله [illegible] وار
تا که [illegible] ذات صفاته
کاهون بودر [illegible] وار
[illegible] اید مدد
[illegible] وار
[illegible]
[illegible] عقل [illegible] وار
[illegible] باطل
خیال [illegible] وار
[illegible]
[illegible] رکعانا دار
[illegible]
[illegible] رکعت [illegible] وار
سجده [illegible]
[illegible] وار
[illegible] سلام
[illegible] وار

[illegible]

بو اده [illegible] ایده ور
[illegible] وار
[illegible]

[illegible]

اندر طالعیه ز رازنه کلف

دیدم اوزون یه جکیا نادار

[illegible]

بنده لر سیا ییبن نابره

[illegible]

طابیه رکی الجنده اره

[illegible]

سر کلدن قمدر اولدوق ابدرار

[illegible]

بطلان نا بین [illegible]

[illegible]

دلی فاتح از کلام برحقلی کر

[illegible]

ابراهیم اسمعیل

در بیان مجلس ... شاه ...

ایها الساقی عن الغیب القدیم
ایها الباقی عن النهج القدیم

[illegible]

مرحبا ای بلبل بستان ...

[illegible]

فارغم کور ... ما را

[illegible]

که محمد مختار ...
دیگر ... ...

[illegible]

وین علوم و این خیالات صور
فضلهٔ شیطان بود بر آن مچر

یعنی آن کس را که نبود مهر یار
همره او پالان و افساری بیار

تو بغیر علم عشق ار دل نهی
سنگ استنجای شیطان را نهی

شرم بادت زانکه داری اید غل
سنگ استنجای شیطان در بغل

لوح دل از فضلهٔ شیطان بشو
ای مدرس درس عشقی هم بگو

چند چند از حکمت یونانیان
حکمت ایمانیان را هم بخوان

ملک نبوت [illegible] نوار [illegible]
چند باشی کاسه لیس بوعلی

تا شاکیم عذرا زری کرم
بر بهای زبر ارحام قدم

[illegible]

[illegible] پرده پندار را
[illegible] بر درند یار را

هر که از ذوق حق آگه بود
[illegible]

[illegible]

چون گدایان چند گردی در بدر
[illegible]

از حقیقت

از حقیقت بر تو بگشاید دری
زین مجازی بر دهان تا نگذری

گر تو خواهی عزت دنیا و دین
عزتت از علم عالم گزین

چون ز فرقت دور ز همه مستور شد
لاجرم از پای تا سر نور شد

اسم اعظم چون کسی را شد شعار
سوره [illegible] باشد شعار

تا تو نیز از خلق پنهانی همی
لیلة القدری و اسم اعظمی

رو بعزلت آر و از خلقان مگرد
در جهان [illegible] باش فرد

عزلت [illegible] مقصود الخیرین
[illegible] علم آمد قرین

عزلت بی عین علم آن علت است
ور بود بی زهد آن [illegible]

زهد و علم از [illegible] بود [illegible]
که تو را [illegible] قدم

[illegible]

در وصف ... [illegible]

ایها ... [illegible]

[illegible]

ایها الغارق فی قید الذنوب

ایها المحروم من سر الغیوب

... فی اسرار الذات ... [illegible]

ایها ... [illegible]

[illegible]

فی ... [illegible]

ایها ... [illegible]

[illegible]

غیر ناکامی درین ره کام نیست
راه عشق است این ره حمام نیست

بر رخ تقوی درین ره تو [illegible]
نان و حلوا را بنه در گوشه‌ [illegible]

نان و حلوا چیست جاه و مال تو
باغ و راغ و حشمت و اقبال تو

نان و حلوا چیست فرزند و زنت
کان فتاده همچو غل در گردنت

نان و حلوا چیست این طول امل
وین غرور نفس و علم بی عمل

نان و حلوا چیست گویم با تو فاش
این همه سعی تو از بهر معاش

چند باشی بهر این حلوا و نان
زیر منت از خسان و ناکسان

[illegible]

گوسفندی شیر را شبانی کنم
خوانده شیری را سگ شبانی کنم

گاه گاهی بر سپهر نام رسیدم
گاه بر [illegible] خواهم رسید

گاه [illegible] گرده ادراک علم
از نفس [illegible] تلخ گرده کام

[illegible] بلند نظر بینوا
[illegible]

گاه ابلیس در [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

چو [illegible] برده گاه او پرورده ام
رو [illegible] گاه دگر ناورده ام

[illegible]
[illegible]

تا قمار عشق با او باختم
[illegible]

[illegible]

خواجه سنبانند در عالم بسر
و جعند از کار بار هر کس

زیره کاشتند از بسر و ازرین
از پی دو قحبه اندر کمین

با هزار خوبی و کبر و منی
لاف زهد و لاف تقوی میزنی

بیر یا کشته در بستر و نهار
سعی در تحصیل جاه و اعتبار

دین فروشی از پی نان حرام
مکر و حیله بهر تسخیر عوام

خلق … بهر نان … شید
گاه جبه گاه عمره گاه خرقه …

این علوم … بهر نان است
بهر دایم بر قرار و بر ثبات

بر سری … نکرده دلا …
این علوم … ره … تلبیس

می بباید … از …
… بالا …

این دو حلوا از سکندر و قلم …
این دو حلوا … اسکندر …

نان و حلوا آمد این تو ریس تو
کان شده سرمایه تلبیس تو

بهر آن … ضعیف …
ساختی … اندر مهلکه

تا که عالم … را م خود
با صد … اوری در دام خود

چشمه … در … ملاف
… اندر کرف

… محکم آمده اصول
شرم بادت از خدا و از رسول

اندرین ره … قول تو
این … معقول تو

درس اگر … نان … غرض
… الغرض

… استغفار …
…

نان و حلوا چیست اسرار

نان و حلوا چیست ای جان جهان
کافشان … کشان و …

انکه از قرب خدا …
انکه از راه خدا …

انکه خود … اسرار …
داند … تحقیق … اندرا

تیغ کو آن نان و حلوا …
… از لوح … نام تو

برکن این … از بیخ و …
کوه … دریای …

آتش اندرزن در این حلوا …
وار هان خود را ازین بار گران

جمله عیب بهر دنیا …
بهر عقبی …

در ره این …
در ره …

در بیابان … از جان …
…

آنچه مقصود است …
بر نیابد …

کی شود …
از پی …

عیش از آن …
عمر خود …

وانچه …
… از این …

دار عقبی … دنیا …
و …

چون …
…

نان و حلوا چیست …
قرب سلطان …

جیره …
الفوار الفوار قرب سلطان الفوار

…
کام … از این حلوا …

دار بهان خود را ازین صحبت
جعبه مهتابنده دین تو

عجب نیکات از بود بس
باز از هم صحبتان بد برس

نان وصلو چه بیا اعال تو
جعبه تشیخین داد ایال تو

این مقام تو خورشید
که شود حاصل که راه در

این بداد و چراغ
این چه بت مقبول آید

نان و حلوای چه
ظاهر چه کور کاو در

وعندالله
از برون طعنه
ورد درویش

انگه باشد
انگه کامل

داکواه
کاشته

چه سوی
بسر آن

سبب دنیا
انکه دخه

انکه شرآن
کام لابن حلوا

وین نان
گوش بیش شعال اهل حال

انکه بگه ماه و ماه
جست

میشود
انکه

نظم ابلی عارد

قلق للارواح
عالم
تابکام
باتریخ
جمره
دابهار
والتر
بالتنم

[illegible]

حکایت شیخ صنعان با دختر ترسا

شیخ صنعان پیر عهد خویش بود
در کمالش هرچه گویم بیش بود

شیخ بود او در حرم پنجاه سال
با مریدان چارصد صاحب کمال

هر کسی کو زهره کس در کار ... از حق قوت ... مرد کار

قوت جان ... قوت ...

هرچند ... ورد داره ...

نان و ... نام ...

ای یاری در ... یای حسدی ... فقر ...

در ... تیقامات ... اوزدم ... غم ... عالم علم

[illegible]

عشق جانان چو بیاد او برسد
نازم سر و سیه دار ... برسد

ره ما شب ... روز نداد
چشم بر منتظر ...

در یا خبر ...
خوش ... چنین ...

...
...

صبر کاه پا رود

گفت این بس و در حق من مکنید

عمر گو در ناز از اکنون فکند

آن ز اکنون ببر و ساکن مباش

باز ایمان آورد مومن مباش

گفت چون من کافر از جرم گمراه

هر که کافر شد از او ایمان مخواه

[illegible]

چار چیز هو مرید ...

پیر را کفش برادر ...

پیدا است این چنین باید کار

طعن ... خوبان بیمار

شیخ ... عشق ...

تا چه آید از سر ...

روز دیگر کین جهان پر غرور

باز ... خورشید نور

شیخ ... کار ...

باز ... کار ...

[illegible]

باز دم ... جان جهان ...

کیسه ... عشق ...

[illegible]

دل ... ماتم بماند

دیده ... بماند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خیره سری و برش آن حسن
باز گشت از نوع خصم او نیست
عشق آن در آمد بس صعب [illegible]
او به دیگر [illegible]
شیخ چون [illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
عقل بار داد [illegible]
خلوت [illegible]
[illegible]
هر که در عشق [illegible] دار
گر قدم در عشق محکم دار [illegible]
[illegible]
[illegible] قدم در کفر [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

شیخ چون در شهر زن تا رسید
خود [illegible] بود در کار شد
دل [illegible] آزاد و [illegible]
نذر کعبه نه [illegible] شیخ [illegible]
بر جهید [illegible]
اینچنین [illegible] روی [illegible]
[illegible]
عشق [illegible] کار [illegible]
هر چه [illegible] عشق
[illegible]
بر نشستیم [illegible]
این [illegible] عشق [illegible] بود [illegible]
شیخ گفت این [illegible] ماند
هر چه [illegible] ماند
[illegible] خوردم [illegible]
گر [illegible] دیدم [illegible] عشق
گر [illegible] در عاشقی شیدا شد
[illegible] شخص [illegible] چنین [illegible]

این [illegible] خوش [illegible] بگو [illegible] کی
تا یکی [illegible] من یکی
[illegible] وصل [illegible] تو بود
هر چه گوییم [illegible] وصل [illegible] بود
وصل [illegible]
[illegible] در دعوای [illegible]
[illegible]
[illegible] جفر
رسم [illegible] باید [illegible]
[illegible]
چون نهادی [illegible] رو
نقطه [illegible] رو
[illegible] فرو باش
[illegible] باش
شیخ [illegible] سیم بر
عهد [illegible] بس
کس ندارم جز تو [illegible]
[illegible]

هر دم نوع دگر [illegible]

هر دم نوع دگر اندازیم
در سر اندازی تو سر اندازیم
چون [illegible] خوردم [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
چند داری [illegible]
[illegible]
[illegible] سر گشته اند
[illegible] سر گشته اند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
باز [illegible] نوع [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] آمد نزد او
دل [illegible]
[illegible] تمام
[illegible] سال تمام
تا [illegible] بگذرد [illegible]
عمر [illegible] در شادی و غم

ز جان [illegible]
[illegible] افتاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنان درمانده [illegible]
[illegible] فرو ماندن [illegible] درمانده
چون [illegible]
باز [illegible]
[illegible]
[illegible]

تا [illegible]
[illegible] روح [illegible]
[illegible]
باز گرد [illegible] عزیز
[illegible]

شیخ صنعان در روم شد ناپدید
داد دین بر باد و در رسوا مکان

اگر نه شیخ از خیال ... گردن شدند
هر که در کوه شد پنهان شدند

شیخ را در کعبه یاری بود مرد
در ارادت کیمیا با شیخ فرد

بود بس بیننده و بس راهبر
زو نبود از شیخ آگاه تر

وقت رفتن شیخ را کرده سفر
او نبود آنجایگه حاضر مگر

چون مرید شیخ باز آمد بجا
دید از شیخ خالی خلوت جا

باز پرسید او مریدان شیخ
بازگفتند آن احوال شیخ

از قضا او چه در آمد بسر
قصه او داستان شیخ اندر

عشق چه ناز کرد زلف و خال
خرقه گشته محروم خاک در حال

[illegible]

کرد آن ...

چون تو باید آتشی یکبار کار
باز زن از جوهر و از آوار کار

چشم کال خورد و نظر بست
در زمین اجابت دیگری است

هر که بی‌سو در چمن اعراض کرده بود
در جهان [illegible] عشق کم گشته بود

چشم بیند دانا اصحابش
مانده در اندوه شکایت سلاطش

نزد او در فشند سر کوهی همه
در پی شکر از جهان فشان همه

شمع را گفتند [illegible] پرده راز
شمع [illegible] از شکر [illegible] سید باز

کفر بر خود است ایمان نشست
[illegible]

گنج زد نامه [illegible]
[illegible] روز گذر

ای صبا ای مایه آرام

مثنوی مولوی

ای صبا ای مایه آرام من
کام من شد از نظر ناکام من

ای صبا ای چاره بیمار کار
رهنما و ره بر آورده کار

هر کجا دیدی دل از کف داده
در ره جانان ز پا افتاده

دلبران کوی یار با شتر گذار
[illegible]

ای صبا [illegible]
در ره جانان ز پا افتاده

[illegible]

چون ز یاد چند نام در سخن
[illegible]

لا طمان لا طمان لا لا لا

[illegible]

یاد آن روزی که بودم یار تو [illegible]
یکدل و یکجان و یکعالم [illegible]

با تو بودم [illegible] هر روز بود
روز و شب چون طالع فیروز بود

با تو اکنون گذشت روز و شب در [illegible]
[illegible]

آه از روز [illegible] آه آه
آه جدا از مهر و این روز [illegible]

یا بگو [illegible] یا با از در [illegible]
یا اشارت [illegible]

کاش [illegible] جدا
با [illegible] اول آشنا

چند از این [illegible]
[illegible]

شرح این [illegible]
این [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

خویش را [illegible]

[illegible]

ز شوق [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای تمام عمر محنت دیده ها
نام راحت در جهان نشنیده ها
ای که در کار رها افتاده ها
رشته تدبیر از کف داده ها
از بخت روز ها شب کرده ها
شب بیدار بروز آورده ها
غوطه در سیل سرشک ها
روز و شب با بخت خود در جنگ ها
زخم از شمشیر حسرت خورده ها
داغ ناکامی ز عالم دیده ها
کار بیرون رفته از تدبیر ها
ناامید از بخت با تقدیر ها
یاد دل کو ... محفل ... انجمن
یکگره ... کار ...
[illegible]
شب ... ره ...
هر کجا ... رود
هر دو در ... گوشه ... باد
هر ... در ... جا ...

باد ... در خم ...
سر نهم ... چشم ...
بلبلم ... دیار و طن
... در قفس ...
... دیده ... چشم
تا چه آید بار دیگر ...
تا چه آید ... کرده ام
... غلطیده ام
آه از ... چرخ ...
دارم از حسرت دل ...
ناتوان ... محنت ...
... کشیده ام ...
... طاقت ... جان ...
نقصان ... دارد ...
... عاجز ...
... خنجر ...
... گردیده ...
از ... یارم ...
کار ... دارد کار ...

زخمی از ... دل ...
ورنه ... با فلک
... زخم ... دل ...
... آسمان ...
آه اگر ... قلم ...
... عشق ...
از خدا ... بخشنده
... سلامت ...
یکدم ... عشق ...
دم ... حسرت ...
آخر ... امید ... آرام
... از ...
... دارم ...
... در ... دل ...
رحم کن ...
قطره ... فشان ...
... غلط ... یار ...
... تقدیر ...
با تو ... محبت ...
... بر ... خم

چشم ما ای کم حسرت کشته

چشم ما ای کم حسرت کشته
دیم کار ... حسرت کشته
... بهار ...
... زار ...
یکدم آن ... در مانده ام
... خوانده ام
چاره ای ... جانم
رحم ... جانم
یکدم آن ...
کش ...
بکمال ... تو
...
یکدم ...
جان ...
از خدا ... دل ...
خواندت ... چشم ...
یکدم ...
مرد ...
چاره ...
رحم آخر ... مسلمان ...

بر ... زمان افتاده
در قفس ... آشیان افتاده
ناتوانم عاجز و افتاده
خسته زار ...
یکدم آن ...
این ...
ناتوان و عاجز و درمانده
خسته و زار ...
آسمان ...
کز ...
از ...
...
...
خادم ...
...
یکدم ...
چندین ...
یا ...
از ...
جم ...

از ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
بر ...
...
...
...

کار با سوگند اگر هشیار
[illegible]

در بیان صفت متکلم

واحد و یکتا بود ذات الله از هر جهت
در صفتهای ثبوتیه هست و صفتها اوراست

عالم و قادر و حی و مرید و مدرک
ذات پاک او قدیم و صادق و گویا
در صفات نفس ثبات ... کردگار
کان صفات سلبیه حق برترا
نه مرکب بود و جسم و مرئی و محل
باشریک و معانی هم غنی
معنی حیث صفات حق ...
لیک باید ... اعتقاد ...

اعتقاد ذات ...

اعتقاد آنکه بهر عالم ...
صانعی ...
واجب الذات ...
وین ... کافر ...
... صفات ...
... اصل ...
اصل مذهب باشد این اعتقاد ...
خارج است ...

سیمین دانا ز ... بود کار
زان صفتهای ...
...
...
چارمین ...
وین ...
پنجمین ...
...
از اصول دین بود این اعتقاد ...
خروج از دین ...

در بیان عدل

اصل ... عدل ...
کان کمال فضل حق ...
میکند ...
زانکه ...
حق ...
...
... حکمت ...
کان غرضها و فواید عاید ...

[illegible]

در تمام عمر پیغمبر ... گناه
... معاذ الله ...
[illegible]
اهل کفار از ذوی الاذناب ...
چار ... محمد ... ختم انبیا
دین او ... [illegible]
از اصول دین بود این اعتقاد ...
... کافر ... عقبا
همچنین باید بدانی کان جناب ...
فضل ... امام ...
... پیغمبر از ... عمر ...
[illegible]
از اصول مذهب جعفر ... اعتقاد
هر که ... معتقد ...

در بیان امامت

از اصول ... امامت ...
پیشوای ... ارکان ...
هم بود معصوم ...
نص ... از جانب ...
[illegible]

[illegible]

بعد پیغمبر چنین شد ای امام حجت
از لوازم ... مکلف ...
بایدش بسیار از صریح اعتقاد ...
آن علی ابن ابیطالب که بن عم نبی
بی خلافی ...
او امام اوست و بعد فرزند او
پس حسین بن علی ابن ابیطالب ...
از امامان زین عابدین علی بن حسین
بعد فرزندش محمد باقر ...
بعد از او فرزند او جعفر صادق ...
بعد از او موسی بن جعفر ... امام ...
بعد از او فرزندش رضا ... امام ...
پس محمد ... تقی ...
بعد فرزندش حسن ... هادی ...
بعد از او فرزند او مهدی ...
از نظرها غایب ... [illegible]

جانشین مصطفی ... مرتضی ستی
هم ... داور ... ستی
... ستی
... ستی
... ستی
... ستی
... اعدا ستی
... ستی
... ستی
... ستی
کاظم ... ستی
... ستی
از امامان ... ستی
... ستی
... امام ... ستی
... ستی

[illegible]

حق دادن ... عمر فرصت حق
نیز بخ اعلان ... این اصل ... سیماستی

شرح اعتقاد از معاد

اعتقاد اول آنکه جسم عنصری
بهر احوالات قبرست روح را ...
این هجا از اصل مذهب ... از ادان
بلکه باشد ... در شفقی اشتعار ستر
اعتقاد ثانی ... روح شریف
بین برزخ در مثال این بشر ...
لیک این ... در خبر ...
هم از اصل مذهب این ... روح ...
عود روح اندر همین ... برو ...
اعتقاد سیم آمد خبر از این بیان
قالب ... حق ...
تا جزای هر عمل باید ...
خسرو میزان حساب و نامه اعمال ...
حشر و نار و صراط از جمله حق ...

چار دین میدان تو حسبان جهنم را یقین
کافر اندر نار دوزخ ... العزیز
ای طالب ... از اصول این تو
پنجمین ... بهشت
حور و ... و نار و نعیم
هر که نبود ... اهل ...
گر شد ... اعتقاد ...
هر که اندر این مذهب اعتقاد کامل است
از طریق عقل ... پیدا ...
... الاحکام
اگر از ... زمین
از جهان علم ... مقام ...
ناظم این نظم ... رحمت

اهل کفر و ظلم عصیان را در ...
غیر ... اهل ... فردا ...
...
... و در دیده ...
بهر اهل ... جمع ...
زاهل اعراف ... و در اعراف ...
اهل ...
... در این ...
...
رشحه از قلم ...
خلد ... قبر ...
چار حرف آمده جیم و عین ...
در ... علم ...
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد مر ایزدی راست که ریاض بدن را باب روان پرورده و حسن را مظهر عشق

و عشق را زیور حسن کرده و درود بیعدد محمد را روا است که علم او عقل را پیرایه

و عقل او علم را سرمایه است اما بعد معتکف زاویه عجز و انکسار فقیر نا کامکار

از مجوکان سودی حکایت نی سرستان بیان روایت چنین نقل دارد در قسم کرده

که پادشاه عادل بود روح نام حسیب و نسیب تمام بر اورنگ عالم جبروت دستر فرمانی

الهی است روزی از پرستش بر سر کنار و قدم بعالم ناسوت نهاد رسید بدیار

دیار بدن نام شهری عبارت از جسد که مر ان شهر را [illegible] خرم چهار برادر [illegible] باهم

خون و صفرا و سودا و بلغم در مخالفت [illegible] اگر چه در حقیقت [illegible] در

ترده بار کان مذکور بود ناقص یا ضد او شهر و باتمام ان چهار ارکان ان چهار جو

اندرون ملک روان [illegible] عالمی معمور [illegible] بود حاصل اینها

چهار طبیعت [illegible] حرارت و رطوبت و برودت [illegible] پس ان چهار طبیعت خوب

بود [illegible] مزاج نام [illegible] روح را دیار بدن [illegible] مزاج [illegible]

دوقع [illegible] فرزندی صحت نام [illegible] ایام از روح

امده روح [illegible] صحت [illegible] پس [illegible] مزاج و صحت روح [illegible]

[illegible] اول [illegible] و اکر [illegible]

[illegible] محمد [illegible]

[illegible]

حمد بیحد مر ایزد راست

دوم باصره روشن بدان شود که تشخیص اشکال و الوان سیم شامه بم دریابد
که ادراک شمایم مخصوص اوست چهارم ذائقه ذوق بدلیست که بهره نفع
از او در کرمیست پنجم لامسه که ملایم و مدرک کیفیات جسم ششم حس مشترک که صور
اول عرضه شود و در حس او نظر خیال رود هفتم خیال که هرچه حس مشترک قبول نماید
او جمله محفوظ بماند هشتم متصرفه که هرچه حس مشترک باو سپارد او نگاهی در
تفرع و جمع او نگذارد نهم وهم که تمیز نفع و ضرر دهد و فرق میان مخالفت و موا
فقت شند دهم حافظه که هرچه وهم درک کند نگاه دارد تا بر سالها و بعد از آن حفظ آنها در عروج
نطاره قسمت دماغ نمود کارکنان را استمالت فرمود و از آنجا رغبت کوه شهر
جگر شهری دید بغایت نیکو منظر نزهت کس دیده در فضای آن دیار بهشت خدمت
صاحب حسن بسیار اول جاذبه که غذا باهمه اشخاص رساند و هر شخص از او بدل
ما یتحلل خود ستاند دوم ماسکه که غذا را ساکن سازد تا طبیعت در تکمیل
صورت باو اعتماد کند سیم مرکوده که سوائد حرارت ملک بدن از او بوده و بعد در
بیاد ی حال بتغییر ملک او نموده چهارم سهم که طرح آن او ضاع ملک او کشیده و هر صورت
دلکش از او در شهر ظهور دیده پنجم جاذبه که هرچه ملک را باید بخشش باو فرماید
ششم ماسکه که هرچه جاذبه بچیزی کشد او در معرض فوت نگذارد هفتم هاضمه که
در ماسکه هرچه باید بطبخ او شتابد هشتم دافعه که صاف هر چیز از او بگیرد و اصل شود
و درد آن با تمام زاید شود پس روح ملک بدن را نگاه کرد از آنجا بشهر دل گذشت

دل راشهری

دل را شهری دید پر زیور و از همه شهرها بزرگتر نزهت کس بدو منزل ساخته و طرح اقامت
انداخته اول امید که طالب را بمنزل مراد رساند دوم خوف که از دوام امان رهاند
سیم محبت که محور سعادت الفت است چهارم عداوت که منظور آن رغبت است
پنجم فسح که دست پنهان است ششم غم که باوجود حیرت و غرور روح را
شهری را مرغوب فرمود و از همه شهرها بهتر بعمارت و دعوی نمود پس متوسط سلطنت نمی تاخت
بازدید عمارت و رفع فساد و اوج وصف رسید و فسح و محبت را که اهل صفا بودند
بصحبت خود خواند عداوت و خوف و غم را که محض جفا بودند با تکبر و حسد از شهر دل براند
آن سه صنف روز کار بد نهادی گزیده دار او از جهان شدند و از ملک بدن روان
شدند پس روح در شهر دل شمال گزیده و اسباب کامرانی مهیا دیده و از طرح مجلس
انداخته و مجلس آن ملک را نظر ساخت سواد آنجا کبابی مشکین اندارات و چمن مکوت
گلگون شیر را بیرنگ بلغم سفید بی رنگ کشیده صفرا خلعت زرد پوشیده بدان رنگها
مجلس را منور ساختند و باغ محبت را ببوی بنفشه و گل و نسرین و نرگس معطر ساختند
هرکدام را در حوالی شهر منزلی معین گشت و آن منزل به رنگ و بوی ایشان مزین گشت
سودا در سپرز قرار گرفت و صفرا بر زهره نشست خون در جگر منزل ساخت
بلغم در شش طرح اقامت انداخت پس هر یک نفیس با ملک خوش رب بهره رسید
نسبت افراط و تفریط بر حد طغیان کشید سودا که عمر و مید ... اسم خیال وهم

جمیع افعالم چنین آکنده از نخوت چون آتش تیز در پیش نشین و دیر خیز منم که بسیار مقامانم
و بدر و لشکر جیحانم خون گفت و تیغ کام و بد خراجی [illegible] و بطی [illegible] مرکه و ساطه
نده کانیم و بنای وجود را بحقیقت بانیم بلغم گفت احتیاج [illegible] وجود
که زوران ارم گشت روح از مجادله و خلاف آن گروه و کثرت لغط آن انبوه پریشان
گشت و از خلط آن پشیمان گشت زبان بطعنه گشاد و داد اهانت بداد که از شما
چه آید و از شما چه کار گشاید بهر را بازار ادب کو و خطاب بخطاب غضب کو آنها در
مجادله بستند و در گوشه خموشی نشستند منتظر که اگر فرصت یابند سر از
متابعت روح بر تابند آن [illegible] عالم علاوه نشاط و خوف و غم و [illegible]
شهر جای بودند و بحکم روح ترک وطن نمودند راه برگشتگی می پیمودند و بهر کس شکایت
می نمودند روزی با هم نشستند و نشستن صحبت کرده بواسطه آن غربت عهد بستند
علاوه را [illegible] و لکن حسد و خوف را [illegible] بوده بسیار
بزرگان طایفه حیرت و وحشت و اضطراب غم را [illegible] دیگران [illegible]
توابع محنت حیرت و حرمان هر کس فرستادند و همه را از این واقعه خبر دادند در
همه اگر خواب غفلت دیده روح را بسته و سرگشته تدارک [illegible] سپاه
[illegible] عزم شهر [illegible] رسیدند و نعره دلاوری کشیدند چون اختلاط با روح [illegible]
[illegible] از آنجا واقع اتفاق شد روح [illegible]

وطبیعت که آشنا شد

بطبیعت که آشنا شد روح در شهر بدن [illegible] بر حصار [illegible] روح
سر آمد و با روح از تصرف روح در آمد یاران روح در بند سپرغم گشته و اندیشه
تدارک نمودند فرح گفت با حسن نام سابقه دارم اگر فرمایند بمعاونت بیارم محبت گفت
مرا آشنائی بعشق تمام [illegible] تمام اگر [illegible] باشد که از
غم برهی [illegible] گفت مرا با عقل تمام طریقه یاری است و حال [illegible] اگر فرمایی [illegible]
برم و او را بدینجا بیارم روح با محبت [illegible] کفایت [illegible] نامه [illegible]
[illegible] بحسن و عقل و عشق [illegible] فرستاد [illegible] خود الحسن [illegible] رسید و نامه [illegible] روح
گذر آمد حسن از در غرور [illegible] جواب [illegible] و چون گفت
[illegible] که از عشق برتر و از عقل عالی [illegible]
یا عشق باید [illegible] یا عقل که [illegible] حسن [illegible] روح
چاره ساز نگشت [illegible] از شرمنده [illegible] روح [illegible] بعد از آن محبت نامه را
بعشق [illegible] عشق از [illegible] زبان گشاد و آن پیغام را جواب
چنین داد که روح فریفته دنیا است در عشق [illegible] حسن [illegible] کجا جای
من آیم جائیکه حسن [illegible] محبت [illegible] شرمنده [illegible] جانب روح [illegible]
[illegible] روح

مر [illegible]

وا قوه صعب [illegible] گشته و از پیوسته در آتش [illegible] چو [illegible] قبلی [illegible] گشته از [illegible] طلب مدد [illegible]

چون [illegible] رفت [illegible] عقل یار [illegible] او کار [illegible] و از خلق [illegible] که تابع او [illegible]

در [illegible] خود [illegible] نفر [illegible] از دام [illegible] عقل

[illegible] غم را [illegible] و غم و [illegible] عداوت [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] مرض [illegible] سبب [illegible] عداوت [illegible]

[illegible] که مرض [illegible] روح و آبرو [illegible] صحت [illegible]

همانا [illegible] شنیده بود [illegible] از روح [illegible] با اخلاط رسیده [illegible] تصرف [illegible]

و این صورت [illegible] از عداوت [illegible] که بدبا [illegible] مرد [illegible] ساکنان [illegible]

چون غذا [illegible] عمارت ملک [illegible] موقوف [illegible] و اوقات

ساکنان [illegible] تصرف [illegible] مرض [illegible] صورت [illegible] غذا [illegible] شد

غذا [illegible] دیدم [illegible] که غذای [illegible]

[illegible] بر او [illegible] جوهر [illegible] جوهر [illegible] از [illegible]

روح پنهان [illegible] بدن [illegible] سودا [illegible] از [illegible] دارم

غذای [illegible] مرض [illegible] در بدن [illegible] سودا [illegible] مرض افزون شد

سایر اخلاط [illegible] شد [illegible] که در بدن [illegible] صداع [illegible] اسپهسالار

سا [illegible]

[illegible] بدبار بدن [illegible] صحت از این حالت [illegible] روح [illegible]

[illegible] روح [illegible] عقل [illegible] علم [illegible]

عقل [illegible] صحت [illegible] غذا [illegible] از او [illegible]

[illegible] دروازه [illegible] چنان مقرر [illegible] از [illegible]

[illegible] از صدای [illegible] باصره [illegible] شامه [illegible]

[illegible] مرض [illegible] سودا [illegible] شد [illegible]

شد [illegible] سودا [illegible] خواند [illegible]

[illegible] صحت [illegible]

پناه [illegible] عقل [illegible] تدبیر [illegible] چاره آن [illegible]

[illegible] مثال [illegible] و باصره [illegible] احتراز

نماید و شامه از [illegible] سودا [illegible] منع نماید و چون

خون را [illegible] نماید [illegible] روح نماند مرض [illegible]

بلغم [illegible] صفرا [illegible] افتاد [illegible]

[illegible] چون [illegible] صورت [illegible]

صحت [illegible] عقل [illegible] عقل [illegible] سعادت [illegible]

که [illegible] از قوت [illegible]

ذائقه از ریش لعل خیا و شب سعد از تلخ شیرین و نار تلخ تیز دو باصره از مشاهده او گوهر
دشنام از استشمام بلو فرو کمند او چو مرض صفرا نیز در تزلزل باقی باشند ع
صفراست فتنه‌ها شد به هر زبان نکته پایان که طبع صفرا نیز چنان که گر یرقان را ملکم
صفرا سپهسالار چه سپهسالار حشم و به شمشیر و بار بدن مقرر حشمت و صاحب جیش از
عقد حشمت و بار چهارم صفر بدر کاری صحت بر چشمت پرهیز از زبان دلها که
بر اخلاط فایده صفرا را در سینه و طریق مخالفت او گزینند ذائقه از تلخی امثال کم گروه
بکمال تلخی چه نوعی گرد غث خیزد از دو باصره به نظاره در تاب او شد مدد با شمیم مشام
پیرو شب لیکن چه قوت صفرا امیر شد صحت را بر بهر نظر تا علت مرض
خواست که یرقان گرانتر از همه دیگر رفته و مکر و تا کار به ضعف که فرزند مرض شد در آن اثنا
روح خود در سر برد بیا که با جمعیت سکه روح وجان که کهنه امیر عرض تن که راه
بیمار نیم غرض آنکه گرد بر تو آمد حاله که آدم جمعیت جمع تن پریشان هم و مرا از آن گوت
پشیمان بکن مرض از ضعف قوت تمام یافت روی از دو راه گرگین بر تنش
القصه حکیم
چو نور رخش دا لطف در موفقت او تعلق لطف سبب خفته تمام شد
عام شد عزت که چاره جز صحت نبود و روح را داد و آتش عشق لعل او این نوبت
چاره ندید لطف خود را جز آن با صحت و خواهش که سعادت لطف بپرسش آن باقی لاجرم
خوف و غم را بر داشته بگوشه نشست و در بروی اصلاح صحت درمه نیست

روح

روح شها مانده و به پیچ و در میان چنان غوغا ماند که اداش که چه خود و غم مرا
بست از هجوم چنان اگر لاابت از روح همت خواست و خود را باب
جنگ آراست که ای روح اگر نصرت از مات مسلط تو بر جا
و اگر دست از دشمن است صلاح تو جلای وطن است پس بمقابل آن لشکر
بایستاد و در آن معرکه تن به تصادم که چون مرض اشد است و صحت همت
اندریه جنگ مخصوصه با هم نبرد آهنگ مخصوصه مزاج که ما در صحت بود با اخلاط
سابقه الفت باشت با یاری صحت نیا ورد و بشوق با اخلاط که بود که بر اطراف
مناسبت قدیمی با شمامت مرض از درد سر که خود را بهمت یاری فرزند
تن داعیان او از حرکت دور است و بصورت جابجا که گرد اشت
اخلاط از مزاج برشت بر شد به از مرض گریخته با لعقوبت بر شد زنده مرض و دف
حال شده فرار جسمیا رکرده و از راه عروق با عراق فرار کرد تا ضعف گرد بار
بدن را نده بود و نه آنجا رسیده بود خود را همه عرض بر سانده دوران بار
سرگردان بماند چون به زمین مرض نگردش روح رسید و کیفیت امداد اخلاط
و لشکر صحت شکسته شد دولت امر خود ظاهر گشت و از این معنی خاموش شد
گشت عقلا از نزدیک خود خواندند و از آن خجالت به زور ماندند چون طبیع در شمن
رام شده که بعادت تمام شد پرهیز را حکم کرد که از او ابواب این آسیب برگرداند

وقت قدرت ضبط نماید تا بار دیگر ضعف فرشته نه انگیزد و عاقبت ضعف نیز مفقود
شد و از دو یار بدن مورث شد روح در کمال عظمت مرتبه عالی رسید که جمیع
او گوهر و جوهر او که جسم و جسم او بعرض لطافت تمام بخشید عشوه خوبی و جلوه
محبوبی از حد گذرانید و همه جان قدیم الیاقت صحبت او نماند از این جهت
شهابی بود و از رخ شهابی در عنا بود باید مورث شد و متاعی داشت و بعضی گفته
او بلوغ مدی رسید که گفت روزی که گفتی حسن دلفروز ای کاش شیخ جهان سوز
بود باشد که از همه مان به رسم و از هر جهت روح بپوشد هم و قرار گشت که طریق بوفا
بگذارم و از ورثه قدیم یاد آرم حسن از سر نیاز گفت که ای یار بدلیکن از
سخن از بعض عشق و در اوصاف او عشق مراد عدد غره شد که او را بیم و نه از انکار
محبت او گفت بر جمع مرا خوانده از ما خبر نشاند فرح گفت ای یار دو گوار
زیرا که عقل از همه کارها خبردار است حسن گفت عقل تاب عقلت هم ندارد
و بیهوده همه طاقت نیاورد و خوبی نرسید ام اگر گرانم تصرف در روح توانم
فرح از این سخن در خانه شد و در لطف حسن پیدا شد حسن از سر روح ایمن
گرفت و در اندک زمانی بود یار بدن پیدا آمد و کرشمه حسن را بدید یار بدن
پسند افتاد و مهر جهان او را بنهاد او فرح و مسند گشت خلاوت و جهور را خبر
بروح رسانید روح را لطافت حسن اثر کرد که از هم خوبی خوب تر گشته بود

وناز

وناز و غمزه و عشوه و کرشمه که سپاه حسن بود در حوالی روح باز ایستاده بود
بعضی بجانب تیر و خنجر پرستش شد و بعضی بخشم و ابرو در نجوا ایستاد و قصه روح
رونق فزود و ارباب شعر بدو در گفته هر کس که روزی در نظر او بود او را بکمال
و بهر نظر که نشین اکرام اند از محبت و هم راه عشق بود در این ایشان جمع بود
چون بکه مدت روح رسید و منحنی که در باره حسن از عشق شنیده بود در او دیده
برادر حسن گار عالی حسن که مایه هر شیء زلف بربنا گستر بسته بود اعلام ساحت حسن
و بنفشه را سر بر لطافت نهاده گار عالی ساخته تیر و کمانی بر سر دل نهاده نشیمن غمزه
چشم و ابرو نهاده از بند خط بر صفحه او نوشته ریحان از بستان گشته ابجد
در چشم نهفته اثر السحر و این را گفتم که خال بر بالای خط نهاده و از نقطه بالا
خلوت ... سپهر و خنجر را مر لب غنچه نکردن غنچه لعل و جوهر او را منظوم
ساخته لب را به لعل ... القاب احمر ساخت کرا حرکت داده در این بازو
روح پاک را مرغوب ساخته در این ساعت و از آنجا باز روان ای ساعت
و از ساق پای در و ادا ... محبت که روح را بدین لطافت دید در حال ...
عشق دیده و او را از صحبت حسن روح خبردار که در مطالب ... سیر وار
کرده پس عشق که باو حسن پاک ... محبت ... بدن ... و کم
متابعت روح بر زبان ... حسن را دید ... روح را ... در نهو را دا
وحسن ساخته زبان بلوغ روح گفته و او را ... حسن بسته و روح را محبت

عشق چون پذیرا شد و همه صحبت او می‌نهاد از او سؤال کرد که از سر تو چه بگو
می‌شود دم که بحسن تو می گرفتار گشت بیا تو هیچ قرار نداری از کیفیت آن چرا
حکایتی کن و معرفت او چرا ابتدا نمی‌کنی عشق دانست که از حسن غافل است
گفت و را مقام در دل او پیشتر آمده است و بسبب ملاقات او از خود صبر شکیبا
روح گفت العشق امر که نموده نمود که باب است پای او دو مطلب این نکته است ای برو
اگر صرف این حکم عیان کنی و معنی این دعوی بیان کنی حاصل این حکایت دو هزار
و شمع این روایت بیفروخت عشق گفت از او نمونه دارم اگر فرمایی بنظر
آرم عشق را چون شوق غالب بود حقیقت این صورت را طالب بود و دیدن تمنا
کرد و با جستار نمونه الحاح نمود عشق آینه جهان‌نما بیرون آورد که با این لوح
باید کشاد چون روح از خود فرود آمد عکس خود را غیر خود پنداشت چون دید او را
و از خود چون مشاهده حسن او ظاهر کرد مشغول شد چون عشق از او شعبده ساخت
روح در میان حیرت ماند و حیرت او را به مرتبه‌ای رسانید که عنان اختیار از
دست داد و سر در حیرت کشید تا بانعکاس نظر مرا او ساخت و بواسطه
آن صورت با وجود عشق چنانچه عشق گفت هر بار دل نو از دو چیز نیاز شد
بی‌نیاز دشمن آن صورت بسیار گشت و بدین آن صورت بیشمار گشت و در سلسله عقل
گرفتار شد با لوب‌دار و بسالوس و ریا اشارا پارسا لقب ملا

آن صورت

آن صورت را بستاند و شکست که بروح نتوان ساخت لوح را بنگار از نو که او بپیوستند و برو
مهر او شد بگذار روح گفت مشاهده او مرا ضرور است و بعضی گفتن باز عشق در گشت
عشق گفت خیالی اگر صورت را دیدنت بود در نظر آرد روح بصحبت عشق پسندیده خیال را
در خود صورت حسن کشید طراز آن آینه صفا را بنگارید از نو که چون مهر او شد [illegible]
نهاد تا آن صورت خیالی قانع بود و بدین صورت قناعت نمود عشق آن صورت خیال
نگار یافت و در سر منزل او می‌بیافت گفت العشق حاجب [illegible] مراد او [illegible] حسن انداز
عشق گفت در راه او تو بسیار است و در سیر منزل حسن تو از آن گشت روح گفت تاب
شوق دارم چاره چکنم که دیگر از من حجاب روح [illegible] طالب شد عشق را همراهی
روح جستجو شد با اتفاق علم عزیمت او شدند و چنان مقرر شد که بادیه معشوقی
را طی سازند و [illegible] گذر [illegible] عاشق انداختند بادیه معشوقی قدم نهادند و در آن وادی
بر عجایب [illegible] در ابتدای شوق [illegible] رسیدند بجایی رسیدند که صحرای آن بلور دوام
از دریا چون عاشقان در او ریخته و [illegible] لطافت شهره [illegible] زمین [illegible]
کف [illegible] زمین از آنجا گذشته منزل دیگر رسیدند عجایب بسیار دیدند [illegible] هیچ
سیماب [illegible] دیدند [illegible] نسیم [illegible] الصفا
تمام [illegible] از آنجا [illegible] مزاق [illegible] دیدند تمام
کوهستان [illegible] گریه‌های [illegible] در نهایت [illegible] دیدند از صورت [illegible] اگرچه

و جوش درمان نه جو میش نام و نشان نه و از انجا بابای رسیدند پر موج و کم محبوب
دور او کرد ابا بدایره ماف معروف از انجا که گذشتند بصحرائی رسیدند رخ عمیق
ما بین کشیده شهر که نیابی در صحرا اندیده و غبار از رخسار نوری در انجا رسیده اسکندر آنچه
در انجا گشته و عالم طرح ارم انجا از خشم لیلی نه فرق از اوه تا توربه بین سبب یادش
مشهور و از انجا بشهر بادیگر رفته و از سالکان انجا گفته که در انجا ایاس نام
نامی نقابیت او رسند و در قدر نیز بجه به بجه او گفته بجمع آنکه از شهره او برنمی آمدند
عنان عزیمت از انجا تافته بمنزل دیگر رفته بقعه دید [illegible] رسیده و الله تعالی
و رتبه آتش بالاتر [illegible] مرتبه بعقیقت ملقب در اهل منزل [illegible]
و از انجا تیر [illegible] و در راه [illegible] رستم [illegible] طریق [illegible]
از [illegible] حجاب [illegible] [illegible] رسیدند
و شنیدن بر این انجمن روح و عشق [illegible] بیابانی دور [illegible]
خیال [illegible] از آنجا [illegible] دلهای آرام
چاه زنخدان [illegible] در راه [illegible] آه [illegible] رسیدند
شکن که بر گره چین بر چین مجمع دلهای آشفته [illegible] و بر گرد زلفش
خوانده [illegible] از قعر چاه زنخدان رسیدند بچشمه رسیدند [illegible]
در زیر [illegible] بخشش و دلهای [illegible] لب شیرین جانان [illegible]

دردو

دردو [illegible] رسیدند [illegible] در غلطان [illegible] دندان [illegible]
آورده [illegible] راه [illegible] از انجا [illegible] رسیدند در [illegible]
[illegible] در آن باغ بسر بردند و از انجا بمنزل دیگر
[illegible] خرم [illegible] اسب [illegible] فرح [illegible]
[illegible] از انجا [illegible] رسیدند [illegible]
[illegible] شهر [illegible] از انجا [illegible] گذشتند [illegible]
در دو طاق [illegible] لطیف [illegible] محراب [illegible]
[illegible] جنس [illegible] طاق ابرو [illegible] رسیدند
[illegible] آهوان چین [illegible] در آن [illegible] رسیدند
از آن جا [illegible] گذشتند [illegible] خط [illegible]
هزار [illegible] سرگردان و حیران [illegible] روح [illegible]
غالب [illegible] طالب [illegible] عشق او در آن [illegible] ظلمت [illegible]
[illegible] رسیدند روح [illegible] العشق [illegible] صاحب [illegible] گشتند
[illegible] رسیدند [illegible] عشق [illegible] روح [illegible]
[illegible] آمدند [illegible]
[illegible] چشم [illegible] از [illegible]
[illegible] معدن [illegible]

نادیار مشوند ما طرف از ... عاشق گردند ... تا القصه از ملک معشوقه گذشتند ...
عاشق مشغول گشتند ... بوستان جمال رسیدند و در ... شب ...
رسیده دیدند از آنجا ... شهر ... شد ... شناسند و از آنجا قدم ...
نهادند ... شدند ... و از آنجا ... گشتند ...
نام ... گشتند ... خیاله ... کردند ...
... گشتند ... سفر ...
... دیدند ... عشق ... آنجا ... دیدند ...
بدان است ... جای ... شهر ...
پریشان ... آتش ... آب ...
درون بیرون ... صفرا ... گشته ...
طبایع ... ضعف قوت ... روح ...
اضطراب کرد عشق ... کرده ...
در ... کردان کرده ... روح ...
... خراب ... معمور ... راحت ...
... معشوق ... قرب ... آنجا ...
عزم ... کردی ...
بوطن ... آن ... افتاده ...

[illegible]

چنانچه پیدا است ... از عشق ... چون عشق این ...
... خزانه ...
صورت ... روح ... صورت ...
بهمان ... آینه صفا ...
... صورت ... عشق ... صورت ...
... کر آن ... از این ... عشق ... روح این ...
... صورت ...
...
... عاشق ... معشوق ...
... این منزل ... چون روح ...
... صورت ... روح ...
قدس ... خلوت ...
... طبایع ... حسن ... عشق ...
چون روح روان ... مقام رسید ... عالم جبروت ... لاهوت ...
...
رسانید ... معشوق ... خلوت ...

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب ...
... شهر ...
۱۲۷

که در این مکاتیب که دیده هواخواهان چشم براه وصول نوید ظفر ورود
دشمن ... گوش بر آواز استماع اخبار بهجت ... از مطلع قبول رسیدن آغاز ...
چشم ... را چون ... روشن ... غلغله ...
... ادام ... که ... بندر ... انگیز
... از زوال ... المعمور
... بنجات ... را امید معمول ... که ...

عزت ... تا از این رهگذر ابواب ... دیده که ...
... در این ... هیچ ... دیگر کرده
... پیچیده ... عطیه جناب ... در عالم ذره
... تجربه ... سیماب ... این ... شوق ...
... سیماب در ... حوادث ... الطاف خاص ... قالب
... ضعیف را ... الا ... بلا ... رب ... اسم ...
... ذره ... پرورش ... خواهد بود ... عالم ...

تعزیت حکایه از استماع ... عالم ... از استماع ... جانسوز دیده
... ولها ... که شکایت ... را ...
... آه آه چون ... که چون ... زبان ...
... حسنه ... خاطر ...

که صبر در این

که صبر در این انواع قضایا سبب رفع درجات و موجب ازدیاد حسنات
... قضا عمر ... در جمع ... کرده ... کار ...
... **(red)** ... حکایه از استماع ...
... مصیبت ... مصیبت ... و ... عین ...
... شده که ... و ... از ...
که ... خاصه ... اگر ... دارم ... دعا
... از این ... که ... از ...
اختلال ... آن ... از استماع این حادثه
... از ... که ... صبر ...
... هر ... که از ... دو ...
... جگر ... قضا ... از ...
... مسکین ... اولیاء و اصفیا
... بباید ... که ... معصوم ...
... بباید ... بر ... قرآن ... آیه
... عقبی ... در این ... صبر ...
... عفو ...

... غم ...
... ایشان ...
... حضرت ...
... صبر ...
... رضا ...
... جان ...

بر اغمار آنحضرت و بسیار مصیبت زدگان بیفزاید بیتی واکه مجد راقمه عبرت نگاری گوید

بر رای انور ضمیر منیر مهر سیر مخفی نماناد که چند نفر از یاران صدق شعار

چون خورشید بودند که تا اندرین رحمت پیوسته اند بسته عهد در ره کرا آنفر و لهجهی بر خوان

آن روح ربح داد انقلاب چرخ بر آنها مانند مرغ کشتگان بی پروبال و خزان انگیخته بود از

نقد زندگی از دریا بر محنت جمع جمع زر در سر زمین غریب شده که جایی از نو جمر

نخواهد بود نه جانی که جمع لاله داغ جدائی در جان و سینه شده که بکدام زبان بیان

مفارقت بی درگذشته که غنچه سر بکر جان ایشان بدنیا کشیده بست چنان

زبان با همه حسرت و گدازش در فراق دوستان ماند و نه جان ماند و نه دل

ایا از هر بار مکرر خاک غم آرد سوختن به بیحرمتی بکند زر که ازو دوری آنجان عزیز

بر من باز مکرر از نصیبت و هیچ بر نمی شود که از همه آن سالم برگزار در فراق

نیست امید که در این روز حضور عزت دیده راه بیدار آن روزش نخشکند دیده

روشن دگر جان پاره های فراق از فصل عمر نو نماید اللهم

نوحه با یاران و روی که چون لاله دلش از آتش مفارقت پر داغ در هر نفس از تو

دیده رنگین است چو خط بهار گل آن گنبده گردی و فرقت در او بش باشد

دستبند زلف یار ز جانش نشد قصد کامل نام ناله رفیقان گذشت چون بگذرد

خزان کی بهار دم چنین گذشت حقا و بعزة ان همه که یکلخط داغ فرقت آن از غمگسار

دوران ۱۵ ...

دوری آن آرام جان و سر در سینه خشک نمی شود و کام لب از حرارت تب مهجوری

آن محبوب القلوب با بی که چه از هم جدا شده یعقوب را از فراق مفارقت

پسر ازین یوسف و دلدار گم کرده چشم او بر جمال او روشن چون و سینه انگیزد

که یعقوب بیت الحزن جلوه ای برادران یوسف و ملاک کوه بوده مصر بر زاری

و جان پروردی رسیده و بلا مفارقت کشیده الا از کلبه احزان خطه ... خسار مسرور ساز

سر ز آن باغ و ... از آن رحمت ... خضر ...

... ...

... ...

نقش نشنید شاه تو الحکم ...

کرضمیم نتوان و منت ولا حکیم ... تواند ...

ختم عزیزان اعظم آفت ...

الطیبان خواطر را گردد ... دار النقش ...

چنین اداء عشق ... بر حال ... جان ...

یار بود و جانش ام ... ببهجت ... ... تحت ... ام ... را

بسعادت حضرت مستدام المسرت سرافراز گردد بمنّه وآله الامجد ایضاً

چندانکه اشهب زرین ستام مهر در میدان سپهر گرم جولان و شبرنگ مشکین لگام

شب را در عرصهٔ آسمان عنان سمند عنا خرام عمر و زندگانی و نام جلالت و سعادت

ارکان دولت و کامرانی در کف آمال و سرپنجهٔ جاه و جلال آن برادر بسماک والا

بطراز نظم مراسل اشتیاق که لوامع مهر و محبت از جبین هر واحد و ادای اظهار شکسته بسته

صفحهٔ برادر جولان خیل تاش ملک هر سو خاطر برای دل که جمع بر نیت

از سن هر سو لد در اکرم الی جولان اشتیاق حقایق حالات سعادت دلالات

عز و شرف تنعم شهب نظر از حضرت شوق ملاقات گرامی در التهاب

آتش اشتیاق در افروخت والسلام ایضاً از زبان سید ابی میرک

پایان شب سیه سفید گشت بفضل الله عسر بیسر انجامید ان مع العسر یسرا ناگاه کوکب

محبت اندوده حاجات و سر بخچه مرده دوقتها داد سقطی حالات خیر انجام در دل

و در میان ظهور آنچه ای تنخوه تصور کشید و برآن متحرک قمری که در این والد

واقع گشته بفیض حضرت شریف عالی رسیده شد هر چند که در شان

این بندهٔ ضعیف کرمان متابعهٔ بدن پیر سو گرمان بجنگ مصلحت متضمن و خیریت بود

سر وعده در این ضمن

سر وعده در این ضمن بیان نمود که کام مرام این مهجور مستمند که مدتها تلخکام فرنگ

هجران و الم زهرناکامیها هجران بود چاشنی یاب شهد صحبت و فرح انبساط

بهجت تشریف شد اسقاط خط کامرانی از آن هر جا که رقم نماید هرگاه ملازمان

سامی راهیین سکنی مهر نشین که قرب مستقر جلال نواب صاحبی ام باشد

ما مرده باین توقیت ساعیه را که ملازمان قصد هولاء اعمور بود این جمع مخصوص سیم

التفات مکرم منظور دارند از مکارم موفور الاشفاق چه رحمت بجا انجام سعادت کلام فرخام

ایضاً بر تلف تمام حالات و بشنفت قواعد و قانون اخلاص مشرب سرور و

رای حقایق پیرای آن سرور آفتاب شمس دانش و کمال مجمع البحرین معارف و فضائل و افضال

که چون ترتیب انفوری از تماشای بهارستان حدائق الحقایق فیض حضرت سامی عهد

حاصل شده و فضیله و نهایت مرام و لذت بر پرسی از اقتطاف اثمار ریاحین الانس الذی که آمر

دیده مشرط بر عالیه و غایت القصوای کام تماشای این اخلاص فرسا جام میباشد

هرگاه فرصت در محفل مخلصان راه گوشه ازو مجالس برو بینی گشت میسر از صاحب

حضور شریف و اسرار و حاجات مرکب کرامت اتصاف و جهه نیز بنوره شام از قرار از نفحات روضه

نسیم روز صحبت و صلات معطر خزانه از مجالس خصایل زکیه و مکارم اخلاق قربیه

نخواهد بود ایضاً پروسته دماغ جان بر تو تشریف یافت کیفیت فرح

نشاطی این بالکلیه من حیث الکیفیه منقضی الا قسمت لیکن بسان نشاء رسیده غلط کنیم
برنگ التصور نشاء بخاطر رسید اگر که آن کم عرض افتد شود تا اقتضا قسمت نماید
ویا کم خبری شمرده شود تا دلالت بر بسیاری کند و ملا این جوهر مجهول ازمال که [illegible]
[illegible] انداز است این معنی شده اند که کیفیت دهر کیف [illegible] باید اختیار قسمت
نکند و کم نوشسته [illegible] المعنی خبری حمل نماید که منقضی قسمت است و از نتیجه این
فقیره حاصل [illegible] فرو برداشت بخشش دماغ محبان کافی دهد تو آداب عقول
مقصود [illegible] زیرا که معتاد شده که آن عرش برای عنایت خدام کر ربطی [illegible] کتاب علیا سفلا
بد طبع در نیاورند لا سلم که از این قسم ترکیب [illegible] یابند تکلیف که از آن اسم با داء ما
ولا این حکیمانه کشفه شود ندانم از کمال لطافت اجواله نظر در نیاید یا از جملت قلت آب
در سحاب [illegible] بود در جرم سما [illegible] از آن داخل [illegible] حکیم غالب بدایع فن اورا
ضمیر ارباب [illegible] اثبات جز لا تجزی [illegible] نماید و هیچ را نیز از جمله ترکیبات دانسته
لیعوض گرفت [illegible] بهرحال چنانچه این کرامت [illegible] نشاء محبان را [illegible] بالا
سازند متضمن فن [illegible] دره [illegible] خیره بره از اجزای آن بهره [illegible] ایضا
در عهد [illegible] روز افزون دولت ابد مقرون الخاقان
بادشاه [illegible] لنگر سفینه [illegible] در دفتر سفینه قلزم [illegible]

المدار

[illegible] وجد از صلح
[illegible] علاء [illegible] صدا [illegible]
حمد و [illegible] جلال [illegible]
[illegible] بلوت [illegible]
کرده [illegible] علم [illegible]
بدجولان را غرق [illegible]
نشتن [illegible]
[illegible] مرواید [illegible] غواصان [illegible]
بادرش [illegible]
[illegible] آلوده [illegible] عالم [illegible]
حیدر [illegible] جلوه [illegible]
[illegible] نظر [illegible] جوان [illegible]
[illegible] الله [illegible]
اشاره کند [illegible]
الفرق [illegible]

نعت ... بیمن ... جمیع ...
فائز شدم چون ... گردد ...
... چون جناب ...
کرده بود بمضمون آیه ...
بانهم گذشت ...
گرفت ... اعضاء العباد گشته ...
... فرود کرد اعادی جان ...
طالع کرده ... دشمن ... خورشید ...
فلک شعور خورشید انور در ...
حضرت ...
رضیت ... گار امور عامه ...
ظاهر شد شهود ... حقایق پر ... فاتحه ...
صنعت کار حکمت ... که ... تاثیر ...
... خبر ... صدام گرام از طرف ...
و جهان ... آن اثر شعاعش ... تشریح ...
در هنگام حضور لازم ... گام مرام محبان ...

که دراذان آیات

که دراذان آیات بیابلین ... کلام مجید ... قسم ... نظر التفات
بکار بر ... چند روز ... عمیم ... حاجت
باصلاح مزاج ... فرمان ... تمام ...
بهمین ... دل ... مستقل ... البصر ... تسکین و
استدلال آثار ... حضور باطنی ... قلب ...
جان ... التهاب حرارت ... صحت ... مبارک ...
معنوی ... مباشرت ... رفع ... خاطر ...
این و ... دفع ... از قرار ...
و ... طعام ... صادق ...
... مزاج ...
... مقام ...
برمزاج شخص ... پذیرا ...
و معجون ... طعام ... مرام ... صحت ...
از آنجا که ... مزاج ... و صحت ...
... اسباب ... قانون ...
آن ... حالت ...

سایه پرورده پرپر نمرده چمن در ایام بهار که زهر برای [illegible] سوء المزاج اخلاط محبوبی
جوارشات [illegible] نفس [illegible] الحیرة الملالت و دافع سوداء کدورات
چه باشد تریاق اکبر پیوسته مرکبات [illegible] شرعیه تقویت بخش
قلوب محبان و مبدع ترکیب انفاس مسیحی [illegible]
القوی ترکیبهای کلک اعجاز [illegible] بوده باشارت
ایضا
لازم الشرب است قوانین [illegible] بایام [illegible]
چنانکه [illegible] از [illegible] الیوم [illegible]
و بهار [illegible] صفراء [illegible] از [illegible]
[illegible] قطره [illegible] بزرگ زردی [illegible]
بار [illegible] بسیار [illegible]
از [illegible] الطاف [illegible]
[illegible] بیمار [illegible] بیمار [illegible]
ایضا
[illegible]
[illegible] بیمار [illegible]
[illegible] محبوب [illegible]
[illegible] و محبوب [illegible] تدبیر [illegible]

چه بزرگان [illegible]

چه بزرگان [illegible] تضعف الجسم [illegible] لهذا [illegible] الصدیع [illegible]
[illegible] نظر بجمال [illegible] تعطش و الفقام [illegible]
[illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تحقیق [illegible]

از وصل و هجران نوشته بود ... این حرف نوشت نوشته ... الکلام
ایضاً تا ذره ... اگر ... و سلام ... مطلب ... انهام ... اید
آن ... باید ... نرسید ... حال ... [illegible] ... تسلیم
... [illegible] ... و علم ... و ...
جواب ... با ضعف ... غرض ... [illegible] ... رسیده ...
... [illegible] ... ضعف ... [illegible] ... انجام ...
... [illegible] ... محبت ... [illegible] ... روز ... سیاه ...
... [illegible] ... خبر صحت مزاج
... [illegible] ... شوق ...
... [illegible] ... چون ...
نسیم ... یاد آوری ... چهره ... اشتیاق ...
... [illegible] ... تحف ... معجون ... تشخیصات ... نسخه ...
... [illegible] ... جمعیت ضعف ... [illegible] ...
... [illegible] ... منتظران ... روشن ... دو دار
... [illegible] ... جواب ... فرمایند که ...
... [illegible] ... مطالعه آن ... نماید ... [illegible] ...

در این جهان ... [illegible] ...

در این ... [illegible] ... قریب ... [illegible]
عمر ... [illegible] ... حبابت ... [illegible] ... طالع
... [illegible] ... ابن محمود ... [illegible] ... زنده ... [illegible] ... عظمت
... الحمد لله ... [illegible] ... الغرباء ... [illegible]
بر ... امور و ضبط ... ممالک ... [illegible] ... این اوقات
... [illegible] ... صحت ... مزاج ... [illegible] ... کار ... نو
... [illegible] ... سریع الوصول ... **ایضاً** ... عمر ...
... [illegible] ... هر که ... [illegible] ... دو در
تکلفات ... [illegible] ... شنیدن ... [illegible] ... در میان ...
... [illegible] ... تعت ... [illegible] ...
... [illegible] ... مفارقت چندان ... [illegible] ...
... [illegible] ... زبان ... [illegible] ... نمود
... [illegible] ... صد ... [illegible] ...
... [illegible] ... در راه وفا ... [illegible] ... چشم ... [illegible] ...
ایضاً ... [illegible] ... روزگار ... [illegible] ...
... [illegible] ... عالم ... جهان ... [illegible] ...
... [illegible] ... لله ... [illegible] ... علیم و علم ...

ذوق و شوق موفور که حضور پرنور محمود و ملال را بی سروری که به سبب دوری [illegible] زبان و ملاذ گار
دولت که شکر بیان عنبر آثار رسید آن را از دیده مجنون [illegible] تازه [illegible] رخ لعل
و نهایت شوق و تجرد فراق ابر در نوبهار و [illegible] صلی الله علی نبی محمد و آله

ایضاً

سرخوشی نشئه فرحت و لذت [illegible] که زبان [illegible] مهجوری در کام
خامه شکسته [illegible] الکلام [illegible] باعث [illegible] با همراهان [illegible]
[illegible] بنده [illegible] قسم [illegible] رو سپر او [illegible] که
[illegible] بنده علیه حضرت

ایضاً

[illegible] چشمه [illegible]
از غیب [illegible] مصفا و خاطر خطیر [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] این معنی [illegible]
[illegible] نماید و [illegible] سرایی [illegible] از این صفحه [illegible]
[illegible] از این مرتبه [illegible] آید [illegible] و [illegible]
الحیات [illegible] با لطیف [illegible] از معنی باخبر و ستوده اطوار
[illegible] تصویر [illegible] و طریقه [illegible] و محبت
جمع خواهد بود والله تعالی

ایضاً

[illegible] پاینده [illegible]
و [illegible] و [illegible] بر خاطر [illegible]

ایضاً

[illegible] برداید [illegible] والله تعالی
[illegible] جمال [illegible] خورشید جهان آرای

حسن و جمال

حسن و جمال که از مطلع [illegible] حضرت [illegible] و کمالات [illegible]
درخشیده [illegible] طره غزالان [illegible] غره ماه پیکران [illegible]
صبح سعادت [illegible] جان [illegible] معطر [illegible]
[illegible] باد [illegible] زبان [illegible]
[illegible] آیه کریمه [illegible]
[illegible] رضوان رسید دیده روشن شد [illegible] کنعان رسید
[illegible] حروف الفاظ [illegible]
[illegible] آیه [illegible] اللیل [illegible]
[illegible]
[illegible] لوح [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] فراق [illegible] کریمه
[illegible] جان [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] والسلام

ایضاً

[illegible] عالی [illegible]
و اقبال [illegible] عنایات [illegible]

بشنوند بنده جمله اسرار از منشور محمود عالمشمول محمودی که برای برسه الکه

ایضاً

محب تحقیق رابوجه احسن الاحسن شکرالله قسم باخلاص دیرین و

صدق یقین که از ما رنجیده اند ذلیل ... محجوب شده الا الان ... عشرت

نکته شکر که خالی از یاد این محروم ... و چه ظلم از ... اوایل

شده و جواب ... نعم ما قال ذوالنفقات ... امر ... اهل ...

چو نقش ... بگردد از ... تا ... که ... از ... خواهم

بمقام محمود ... از شیخ ... ایام ... را ... زند

ایضاً

... العز ... الکبار

... واجلال ... تضعیف ... لا

... شهادت ... شباه ...

سلامه الخوانین العظام ... البراده ... فرزندی ... خان ... کمال

... دام عزه ... اللهم ... حیدا ... نور ... افزا

رجعت ولایت را ... قربانی ... مسعود ... عظمی ...

وجلال ... تضعیف ... شهادت ... سعادت ...

گستاخ ... دعا ... الخوانین العظام ... الخاله

النواله ... فرزندی ... از ... ساعت ... مسوده

... داده

[illegible] ... الطف ... [illegible]

... مقالات ... خاطر ... [illegible]

... محمود ... [illegible]

... الالات ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... عذار ... [illegible]

اوقات ... [illegible]

عبارت ... [illegible]

مضمون ... [illegible]

قبعا ... [illegible]

از ... [illegible]

قربان ... [illegible]

وصد ... بمقدار ... حسب الواقع

باظهار نسبت چه بدلالت صحبت بلیغ بیچ کجی میتوان نسبت با انهمه دوستیهای قدیم
و مخلصیهای صمیم که با مرحوم ابوی ایشان در میانه موکد و ممهد بود با وجود اسم الکرم حفظ الله
صوری روی نموده که از ارتباط معنوی شنیدست و چنانچه از اراجیف لدور ادور برده
سایر اولاد میکشته در هیچ صورت با سایر اولاد ... نیکدارد
دلها و نیاز مندی ندارد و لهسته لعزیزم بمقتضای حسب دلخواه دیدار کمتر از مراطایم
کلاه گرامی محرف گردیده ملزم است و مقتضیات حقوق الوت را مرعی میکدارد
و همه از روی گماشته و دیگر حقوق حقایق حالات و احوال خود را بر اروم انظار
ایضاً
مسیکاردد و بکجا معمول ستایش باشند
مبلغ دوازده قران وجه لفف را که از مال ... در جه ... فراق ...
اعنی در جهت نشسته در دربار ... نشسته گلستان شبدا نسبه ...
از شمع مجلس ... و جانان کودت سوای دهان ... سوز ...
زندان فهم و غضب ... در انتظار ... چشمان ... بر دو مرد ...
بر دوشین جمله ... نازدلبری ... دستمال ... ملک
دل ... عندلیب ... دان ... خواب ... دان ...
که دان ... غارت ... دان ... دان ... چشم ...
دان ... دهشت ... ده ... دان ...

یادداشت

سپاس

میدان محبوبه المحمدیت العاقله اب کرده و اگر شبیه و مسلانه بغلامزاده خانم که
ارشاد به ... از جای ... مدت تکمیل کامل ... مهر لوا دیده مزبور را نماید و بعد
ذلک ... حسب ... ضمیره ... بصیر ... بکوچک و تمام ... غنچه ها
معتبر و مشجر سبزه و خرم ... ارم متصل بمرحوم خاص ... اسباب
و ... قاف ... صاف ... واقع ... شهر ... تازه
... سیر ... مجرد ... خوار ... باران ... جزو با
بکوه و ... رنگین ... صاف ... شرط ... بیابع مع
غنه ... از ... حساب ... یار ... خوار
و مژگان ابدار و کمان ابروی دنباله دار و سر زلف عنبر بار و چین ابرو و خال هندو و لعل
چهره ... دهان و مروارید ... دندان و سیب زنخدان ... گوش و خالهای ...
و ... که چنان ... و سایر جاها ... الوان همراه ... شیم ... مزبور
نماید و جهد باقرار ... لازم ... نماید باغ ...
اهل اصفهان و ... ناز ... عطر شیراز
و ... آب ... خرش ... فرمان و ...
کار ... نماید ... آورده ... شهر ... نزول و از
که جام نوش ... الامال ... مضمون ... دست ... برنافه
برنافه دسته بر ها دون قسمی ...

...

عنبر لو بکد

علما اگر نقطه در لا مرشد
تو لد زلا حرف الا مرشد

مرشد اگر یای تشبیر در آخر
الف اول حرف لا مرشد

مرزد اگر خیمه در حبیب آدم
ازاو نقطه در بطن حرکت شد

اگر دم شید لا روح لا ابن
تولد ز مریم مسیح نشد

مرشد اگر نفس ما مسیح
ز نفس او حمد احمد نیفد

بهتر بشیر گر نمی داشت
عصا الدین و سوی نشد

بیکو اگر قسمت روزی آتش
در آن پر نصیب بر نام شد

[illegible]

حرم در حرم کر نمیزاد او را
حرم محرم نامع از مرشد

لبش تربت گر نمی داد روزرا
روز عنوره از عنوره حلوا شد

نیکو گر قسمت نور و ظلمت
ز شب پر تو روز پیدا کی شد

فهرست ثانیاو وابیت
مکتوبا تحته

فهرست ثالثا
رأیت هذا البیت
مکتوبا علی الحجر

فکتبت تحته

[illegible]

فهرست ثالثا

شابا کتبت هذا البیت بالحجر وضع

[illegible]

منزل که مهر تو چو در سینه باشد
ناری که دهان دشمن در پرنه باشد
عار آییم از سلطنت فقر سکندر
تا پرتو رخسار تو آیینه باشد
هم مهر تو جادو دهر ویرانه گرفته است
دلها همه در شهر پر از کینه باشد
امروز در سجده به میخانه گرفتم
این از اثر باده و شب باشد
گفتم زچه اکثر شده محروم کرشمش
گفت از اثر خرقه پشمینه باشد

[illegible]

بی‌نیازی و در این سرای [illegible]
[illegible]

حکایت

والی ملک ضلالت و جنون
[illegible] اسرار حقیقت مشحون

[illegible] در کعبه مجاور بودم
در حرم جا کرده و ناظر بودم
ناگه آشفته جوانی دیدم
بی‌جوانی سوخته جانی دیدم
لاغر و زرد و شکسته چو هلال
کردم از وی ز سر مهر سؤال
که ای عاشق شیفته [illegible]
دیدمت گشته ز لاغر و [illegible]
[illegible]
گفتمش [illegible]

[illegible]

بر پای حبیب [illegible]

[illegible]

در عشق تو ام تاب و توانائی نیست
در هجر تو ام [illegible] شکیبائی نیست
[illegible] تا با تو [illegible]
دیگر [illegible] تاب و توانائی نیست

[illegible]

دردم که [illegible]

[illegible]

گر بگویندت بکن جان را فدا رو فدا کن جان خود را دم مزن
تا ندانی مرو مار گزیت باش خامش از مرو مار دم مزن

[illegible]

زین غم بر جان که گرفتار است در دست بیداد هر کس گرفتار است

[illegible]

تا چند چو جوکیان [illegible]

در انبوه جوکیان یونانی [illegible]

تا کی ز هزار شغف و [illegible]

وا مانده [illegible] طبیب

[illegible]

تا کی ز [illegible] طبیعت [illegible]

تا چند [illegible]

این علم که ترا جانست

فضلات فضایل یونان [illegible]

تا چند چو [illegible]

تا چند غایت [illegible]

محصول [illegible]

[illegible]

عمر کذشت [illegible]

زنهار ز عالم عقل [illegible]
برخیز ز عالم حس [illegible]
نه انگور دان نه زرع [illegible]
الله الله تو چه بیداری
زین گنج عظیم غافلی چون
دستی بر عالم بردارد
یارب یارب کریمی تو
[illegible] و کمال و در [illegible] تو
یارب [illegible] و روی [illegible]
یارب [illegible] بد و [illegible]
یارب [illegible] این [illegible]
بر نادرت [illegible] علم [illegible]
یارب یارب [illegible]
[illegible]
یارب یارب [illegible] دین
[illegible]
یارب [illegible] و [illegible] باش
یارب [illegible] باش
یارب [illegible]
[illegible] و [illegible]
کاین بنده [illegible] عاصی را
وین [illegible] بر [illegible] را
از [illegible]
و زین بنده [illegible]

[illegible] تا زر [illegible]
[illegible]
پیاله [illegible] حواس
چو آگور [illegible] باش
چه [illegible]
[illegible]
چه [illegible] و [illegible] بود
همان [illegible] بود
[illegible]
یارب [illegible] مانند [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] از جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیاده [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] از [illegible] دل
[illegible]
[illegible]

چو نهری در صفا [illegible]

عیان از دو از شد انگور الوان
چو جسم در میان [illegible] ایوان
[illegible]
[illegible] شکر [illegible]
[illegible] با [illegible]
[illegible]
[illegible] دو [illegible]
چنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] غنچه [illegible] شاخ
[illegible] شاخ
[illegible] و [illegible]
[illegible] زده [illegible]
[illegible] بالو
[illegible] داریم [illegible]
[illegible] بار آورده [illegible]
[illegible]
در آن [illegible]
[illegible] مطلع [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بس از تیغ چشمان او فرو ریختند [illegible]

جوانان [illegible] بردند [illegible]

بگو که کف که گوی جهان [illegible]

ز عالم کرد [illegible]

[illegible]

تمت [illegible]

چو شیرین [illegible] شکر گو
دهان تنگ را تنگ شکر گو
بیار آمد جوان نخل [illegible]
گرفته شیر در بغل تنگ [illegible]
بدان [illegible]
[illegible] باغ آید [illegible]
خریداران اگر در زهد [illegible]
بهشت [illegible] شده
الهی نخل [illegible] در دلم کار
[illegible] با خجالت آورده بار
ز رحم کن اعمال بد را
[illegible] این سند را
چو این نوبار [illegible] از باغ [illegible]
[illegible] آمد ز خار

من فضولی

[illegible]

[illegible] لاله روید [illegible]
[illegible]

حکایت

طوطی [illegible] در بازار
[illegible] هر طرف [illegible]
[illegible]
حیله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خانه ز راه رسید
عقب در کنیز او را دید
دید او را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

آن چه باید تراشه و پرسش
که سپاره دو گر به هر کس

حکایت بیمار و طبیب [illegible]

سو بود [illegible] آمد [illegible]
بهر پرسیدن بیمار خوش آمد [illegible]
خاطرش چون طبیب [illegible]
[illegible]
زلف [illegible] دام
ابرو [illegible] کمان
دیده افتاده [illegible] شهاد غرب
چهره [illegible]
[illegible]

گفت بیرون ز دیگرت گفتمش [illegible]
گفت عطسه کنی گفتمش [illegible]
گفت احوال گر تو باشی [illegible]
گفتم آزار من از درد [illegible] طبیب
گفت آبه عرق گفتمش از [illegible]
گفت [illegible] گفتمش [illegible]
گفت همیشه [illegible]
گفتمش [illegible]
گفت پاشنه [illegible] گفتم [illegible]

گفت شد [illegible]

[illegible]

[illegible]

ز چنان چشمه دمی ... تشنه ... کام [illegible]
مطرب ... آید ... فغان

اگر کنیز نازنین باز زر عاشق ... [illegible]
... کرد ... باز ... [illegible]

ناز از ... باید ... چشم خمار [illegible]
تو نه روی ... چشم تو دارد ... [illegible]

تا شنیدم ... ناز زر عاشق معشوق [illegible]
... [illegible]

گفت ... دست ... گر که ... [illegible]
... [illegible]

... پس این چیست [illegible]
در چنین وقت که دل ... [illegible]

... [illegible]

باده در پرده ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] ... نهان

[illegible]

[illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... جهان

بعید نیست ار ان ولکشند بجا ار
فلک سرکش خو جهان دلجو زمین عنبر و بار ار

ز نوع نوبتی در طبع و عالم وکلاه [illegible] خسرو
بهر مرغ ضمیران شکر [illegible] چون [illegible]

الا تا [illegible] آید الا تا خیزد و ناید
[illegible] از نار و [illegible]

[illegible]
[illegible]

مغربی

بیا در بحر ما تا شور ما کن این غوغا را
که تا دریا بگردی تو ندانی عین دریا را

اگر موجی از آن بحر ابدین دریا کشد او را
چنانش غرقه گرداند که نادی با صحرا را

اگر امواج دریا را ز بحر دریا ندیدا
یقین دانم که [illegible]

ز کثرت [illegible] وحدت [illegible]
ز راه وحدت کثرت توان دانستن اشیا را

خداوندا [illegible]
نکته تا [illegible]
چه دانا ذره بالای زیر اسمان چون [illegible]
[illegible] ذره و بالا

صحب [illegible]

دماغ جان [illegible] معطر کن
[illegible]

الا ای یوسف مصری [illegible] تا با دلدار
چون یعقوب [illegible] جان [illegible] را

[illegible]
اگر [illegible]

الا ای ترک [illegible] جان [illegible]
زهی [illegible]

جهان پر نور [illegible]
[illegible]

[illegible] صحرا الا ای مغربی [illegible]
و صحرا نمیداند [illegible] دریا

بما بنما یکی از عالم — نور
بیاغ فلک کرده عارض — حور
زبرا و [illegible] زلفش چه — زنجیر
خود [illegible] دست و پای — [illegible]
زقن [illegible] از عنق — [illegible]
[illegible]

[illegible]

ایمی ع [illegible] فریال و برزن   افاشه بدام و [illegible] رسیدن چه فایدا   سوار ابر ابدار و [illegible] رستم چه منفعت   [illegible] رسیدن چه فایدا

[illegible]

رباعی

غزل

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

رباعیات و ابیات متفرقه

غزل

تا کی تماشای دنیا

وگر ایک ضرب آن ها سور
سراز تن کند [illegible] بخنجر
[illegible] پرویمان [illegible]
کشیده شمشیرها از میان
قدم بر نهاده مردوار
چه ارباب کفر و چه ارباب دین
[illegible] گشته و مردان [illegible]
نظر [illegible] بر مردان [illegible]
برآمد خروشیدن گاو نا
درآمد [illegible] شیر مردان زجا
علم گشته شمشیرها شعله وار
[illegible] بر [illegible] دار
[illegible] برکد [illegible]
[illegible]
زنی [illegible] پردان [illegible]
[illegible]

ابتدا [illegible] گر در دست وفا باشم
هر که دارد سر همدمی ما باشم

این [illegible] از عالم ترقی و اشتیاق جان جهان دارد و [illegible] کرده تو
ای یار جانا [illegible] سرو بستان [illegible] غنچه باغ کامرانی و [illegible]
[illegible] و جوانی و [illegible] باد و [illegible] و [illegible]
عاشق و [illegible] [illegible] آنچه [illegible] آدم
بر زبان * نفس [illegible] * اگر از آدم [illegible] * هر دم از
[illegible] * هر [illegible] یاران هم [illegible] * دلم [illegible]
بیمار [illegible] دارد * [illegible] * چه [illegible] که اظهار [illegible]
[illegible] * [illegible] * هر [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] * [illegible] عشق [illegible] مجنون
[illegible] * [illegible] رسالت [illegible] جان * گر نه طاقت هجران که دارد *
[illegible] هر لحظه [illegible] * [illegible] چندین جان که دارد * اگر عشق
[illegible] * [illegible] هر [illegible] که دارد * [illegible] *
[illegible] که دارد * [illegible] که [illegible] دارد
[illegible] که دارد * [illegible] که فردا [illegible] وصل است * امید [illegible] چندان که دارد *
[illegible] آخر از قتلم پشیمان [illegible] * گشتم [illegible] از [illegible]
عشق [illegible] که از عشق [illegible] * [illegible] * عشق تو
بر [illegible] و مهر تو بر دلم * [illegible] شد و با جان [illegible] * یا رب [illegible]
رسولت * کاین نامه [illegible] * در [illegible]
و ا م

خندد لب تو در هر عجب نیست خندان شکر خندان [illegible]

لعل لب شد از تنگ دهن شیرین رخ چه آن تو

از ماه روی مهربان شیرین لب [illegible]

ای شاه خوبان جهان خوبان به قربان ات شد

وله

ای آفتاب مجلس خوبان خوش آمدی

در انجمن حسن بتیهان خوش آمدی

بهر دو نظاره تو چشم اشکبار

ای روشنی دیده گریان خوش آمدی

رو

[illegible] عمر و عنبر [illegible]

رو

خوش آمدی [illegible] خوش آمد مرا

هزار جان گرامی فدای [illegible]

رو

رواق منظر چشم من آشیانهٔ توست

کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ توست

شها [illegible] جان بسته

نماند طاقت [illegible] بسته

شنیده ام که سلیمان ز روز ناروئی

مخصوص بود در بارگاه جانان را

ضعیف مور چه در سینه پیش آورده

تحفه ران ملخ حضرت سلیمان سلام

ترحم نه تو سلیمان و من چه [illegible] مورم

[illegible]

ازان زمان که زچنگم برفت رود عزیز
کنار دامن من همچو رود جیحون است

ماتیره روزگار کسان که در اینجا نشسته ایم
بامانشین که صحبت ما [illegible]

بهانه گفتم و چندان گریستم
تاکس نماند که گرفتار [illegible]

[illegible] چشم مرا پیوسته [illegible]
رنجور جدا شده ام از تو ام جدا

جدا شدن ز رو بروجه [illegible] نبود
وگرنه [illegible] عشق [illegible]

نشود کار [illegible] بنظام
گر نه پای تو در میان باشد

غم زمانه خورم یا فراق یار کشم
بطاقتی که ندارم کدام بار کشم

بزرگیش نخوانند اهل خرد
که نام بزرگان بزشتی برد

خداوند بدرد عشق [illegible] دارد
بداغ سینه های جان گدازان

شب [illegible] تیره [illegible]
[illegible] هر سینه [illegible]

بازو [illegible] که فردا [illegible] ندارد
دل [illegible] درمان ندارد

[illegible]

هرجا که عقل [illegible]

[illegible]

نکهتم بگردان زبان [illegible]
زود [illegible] سخن تا توانی نگوی

بران از دران [illegible] تمام
سخن چون [illegible]

مکن کسی را بانگ طعن [illegible]
عقوبت [illegible] نیارد

درختی که از بیخ [illegible]
پشیمان [illegible] ندارد

مکن در [illegible]
رز [illegible] عنان بر [illegible]

[illegible]
و اگر [illegible]

خداوند [illegible] مبارک [illegible]
که خضر [illegible]

مکن کار [illegible] خیدان [illegible]
که هر چه [illegible]

چو در میان [illegible] این مقدار
تفاوت که از آفتاب [illegible]

پس [illegible] هشیار و [illegible]

[illegible]

غزل

رباعی

بهم چو ذره چکنم مهر منیر را نشتم
بهم چو قطره چکنم و بحر عزیز را نشتم
پا بر سرم فلک از لطف ...
چو آفتاب ... که جهان گیر شتم

رباعی

قطره در کام صدف که دانه گوهر شدی

نزد دلا ز از کهن ...
سخن شاه هر سخن ...
هر چه او گفت گفتن باید
در عقل گوش باید
باشد پسندیده عقل و شرع
که باید شاه فرمان ...
... قضا و مرضی حکم او
گهی جان ستاند گهی جان دهد

رفعت تیغ تاج لافتی
شده والشمس و نور هدی
آیه آیه یافت در شأن نزول
جبرئیل آورده از بهر رسول
تاج بخشاینده شرع قدیم
تاج بسم الله الرحمن الرحیم
چهره افروز حباب کاینات
کوکب آموز تمام ممکنات
سر الهی خداوند جلیل
خاتمه کون آفتاب جبرئیل
[illegible] او
لطف از طفلان دبستان او
قبله الطاف رب العالمین
[illegible] احمد المتین
[illegible] سقف هم
[illegible] ستون را
محترم [illegible] جمیع خاص و عام
[illegible] محمد ماه و مهین
[illegible] ولادت را نگین
[illegible]
چهارده گوهر ز نسل [illegible]

بود روزی پایه جاه و جلال
[illegible]
[illegible]
تا کنون در [illegible] اندر [illegible]
خواجه خضر پیغمبر شده [illegible]
[illegible]
راه بیمار صراط المستقیم
یکنفس از راه حیرت شد مقیم
[illegible]
تا کجا آن [illegible] کلام
قال خضر پیغمبر السلام
[illegible] خطاب
[illegible] جواب
[illegible]

[illegible]

[illegible] برانداز نقاب
[illegible] رو نهم اندر حجاب
خضر ره را از کجا [illegible] دگر
[illegible] خبر
[illegible] بجهان
[illegible] از حجاب
در نظر دارم [illegible] زمین
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] العرض [illegible]
تا شود [illegible] از سلطان دین
[illegible]
[illegible] سلطان عالم را پدید
[illegible] احترام
[illegible] السلام
از تحیر [illegible]
[illegible]

چو بر پا [illegible] شاه [illegible]
با هزاران عزت و ناموس و نام
لعل خندان [illegible] السلام
[illegible] حال
[illegible] جلال
راه پیما [illegible]
[illegible]
چهره [illegible]
تا شود [illegible] اندر حجاب
شاه دین [illegible]
[illegible]

غوطه ور در بحر شد ... [illegible]
که بر سلطان اعظم را بحث
رونق الیاس شه ... نشین
... [illegible]
بس وداع حضرت الیاس کرد
جستجوی ... [illegible]
بار دیگر ربع مسکون را ...
خوش شد او ... [illegible]
حور ... [illegible]
یا علی و یا ... و یا علی
طالب ... یا علی
یا علی ... یا علی
یا علی از ... یا علی
عشق را ... یا علی
شد ... [illegible]
تا کمان از قدرت پروردگار
شاخ ... تاج شهنشهی ...
در میان تاج ... کرده
... [illegible]
غنچه ها ... [illegible]

که ناگه ... عشق
عشق ... عشق
عشق ... جمال حیدر
عکس او عکس ... جمال حیدر
لاله زار ... جام ...
انتظار ... سلطان نجف
... [illegible]
بر سر ... عنبر
شد ... اندر صحن باغ
... [illegible]
زان چمن ... بر حوضی رسید
همچو ... حوض ...
آب ... کوثر صاف ...
جاری ... [illegible]
... [illegible]
شد ... حوض ... کام
... [illegible]

[illegible]

جاری شد رب الف بینهما و طیب نسلهما بمحمد و آله بقدر
الکب ... [illegible]
... [illegible] ... فی الوری ... [illegible]
... [illegible] ... نسخه ... [illegible]

[illegible]

مجموع ... [illegible]

[illegible]

عن علي كرم الله وجهه

لنعم اليوم يوم السبت حقا
لصيد ان اردت بلا امتراء
وفي الاحد البناء لان فيه
تبدى الله في خلق السماء
وفي الاثنين ان سافرت فيه
ستظفر بالنجاح وبالثراء
ومن يرد الحجامة فالثلاثا
ففي ساعاته هرق الدماء
وان شرب امرؤ يوما دواء
فنعم اليوم يوم الاربعاء
وفي يوم الخميس قضاء حاج
ففيه الله تأذن بالدعاء
وفي الجمعات تزويج وعرس
ولذات الرجال مع النساء
وهذا العلم لم يعلمه الا
نبي او وصي الانبياء

كان على المنبر يعظ الناس اذ قام اليه بعض الحاضرين وقال له يا ... ما تقول في ...

خمس هاءات ... وحاء فوق خط
وسبع ... اذا اعلاه ...
... نعلها ... فيها الغلط
... في الوسط ...
... من تعلها ...
... شكل القط
تلك اسماء عظام قدرها
فاحفظ فيها واياك الغلط

يا ماحي السيئات
يا غافر الخطايا
يا جامع يا واقف كل شيء

عن علي كرم

[illegible]

كان لبان يخلط اللبن بالماء
ويبيعه فجاء سيل فاخذ غنمه
فاشتد جزعه فرآه بعض العارفين
فقال اجتمعت تلك القطرات فصارت
سيلا

[illegible]

الم تعلم بان الظلم عار جزاء الظلم عند الله نار

قال الاصمعي طفت في البادية فرأيت امرأة حسنى
وفي وجهها نقطة سوداء فقلت ما اسمك
فقالت مكة فقلت أتأذني ان اقبل حجر الاسود
قالت لم تكونوا بالغيه الا بشق الانفس
فخرجت كيسا من الدراهم ووضعت عندها
فقالت الان ان شئت طفت وان شئت
قبل وان شئت ادخل

خالت حجر الاسود رخ کعبه ... در کعبه از طواف ...
صد بوسه زنم بر حجر الاسود تو ... [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن

[margin:] [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم قال رسول الله ان في اليمين ... باحمراره واصفراره ...
[illegible] ليس له شريك له ولا كفوا احد

نقل است که روزی ابو حنیفه ... [illegible]

[illegible]

حدیث نقل است که روزی ابو حنیفه ... [illegible] ناگاه کسی خبر آورد که من يدلني على صبي ضال ... [illegible]

ایضا مرویست که ... امام جعفر صادق ... ابو حنیفه ... [illegible]
نعم ولكن اما ملك من المنتظرين الى يوم الوقت المعلوم ... [illegible]

حکایت آورده اند که عارفی بخانه کعبه رسیده ... [illegible]
[illegible]

جوان نیکو سرشت بمحض باز گردی خدای غفار دریای مغفرت جز برای کامیابان نخواند
رحمت جز برای بیدلان نیست این خوانند راج خوشنودیم و در حرف حاء و جیم جاه جلال و
ایمان که جیم جلالت و جاه مدار تو بکلال جهانداران خوشوقت که حلاوت ایمان مرا نگهدار
در صورتیکه بایع یا قایم مقام شرعی او دو کمل مثل الثمن تا الا یا معادل دیگر از نقد او اجناس مرکبا
او بسیطا در ظرف سه یوم بعد از انقضای طعام کامل قمری رد نماید فاکره مسقط فسخ بیع
بوده باشد فلا فلا قایم مقام شرعی او یا بکلت یا حاکم شرع یا عدول مومنین
و شرط ضمن العقد شده در صورتیکه بعد از انقضای مدت مشروطه کامل قمری علاوه بر یوم سیاه
بایع مزبور یا قایم مقام شرعی او رد مثل ثمن یا معادل آن را از نقد دیگر مرکبا یا بسیطا
بمشتری یا قایم مقام شرعی او رد نماید مسقط فسخ بیع باشد و در صورت علم رد خیار فسخ
و بیع لازم بوده باشد **تعزیت نامه** فدایت شوم از استماع این قضیه هایله عظما و از
استطلاع این داهیه غایله کبری که خاک غم بر فرق عموم عالم ریخته و غبار ماتم بدیده اولاد آدم
بیخته است خدای متعال شاهد و گواه این مقال است که این بنده فدوی بکدی محزون و مغموم شدم
که شب و روز از این مصیبت جانسوز و محنت غم اندوز آرام و قرار ندارم جناب احدیت وجود کار
شریعت مدار آقا زاده را از آسیب بلیات مصون و محروس داشته در مسند عزت و افادت
مستدام بدارد و سایه سرکار را از سر تمامی اهل اسلام خاصه از سر این پیر غلام کم نکرداند استدعا
دارم که آقا زاده را نیز ... رحمة الله علیه ... شکسته باز ... تعلیقجات و بارجاع
خدمات بی‌مثل و الاقران ... فرمایند انا لله و انا الیه راجعون
قبله معظم **ایضا** از استماع قضیه هایله غم اندوز و واقعه غایله جانسوز مرحوم مغفور ...
فی الدار ... مغموم شدیم ... قرآن ...

آیه و فی

آیه و فی بدایه کل نفس ذائقة الموت شربت ناگوار مرگ چشیدنی است و هر چه پا در این دار القوای
... الموت لباس ... پوشیدنی لهذا بجز صبر و شکیبائی چاره دیگر ندارد
... حضرت رب الخطایا صبر جمیل و اجر جزیل کرامت نماید و آن مرحمت پناه را غریق رحمت
... کرده ... لباس مغفرت بپوشاند و سایه سرکار عالی را از سر ما باز ماندگان ... کم
نکرداند یقین است که ... صبوری و شکیبائی را شعار خود ساخته بقضای پروردگار رضای
کردگار شاکر و حامد شوند انا لله و انا الیه راجعون **تعزیت نامه محمد** هو الحی الذی لا یموت الحمد لله
الذی خلق الموت و الحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا و هو العزیز الغفور و الصلوة و السلام علی
خیر خلقه محمد الذی ... و علی آله و ذریته و اصحابه الی یوم النشور اما بعد چون
واقعه ناگزیر مرگ ... از ذات پاک احدیت در عرصه بقا باقی نماند و بر هر مکلفی لازم
و متحتم است که پیش از حلول اجل تهیه و تدارک سفر را دیده باشد لهذا عالیجاه ...
فلان بیگ در حالت کمال عقل و صحت بدن بدون الاکراه و الاجبار بل بالطوع و الرغبة ...
... که عالیشان فلان ... حق را اجابت نمود ...
ایزدی ... ترکه ...
و نصف دیگر ... خرج نماید و املاک و باغات و دکاکین ...
صغیرا و کبیرا ... انا لله و انا الیه راجعون
فدایت شوم تعلیقه ... خطاب ...
...
و گفتار ...

و عین [illegible] و بلا شیر در کمین دعاگوی و ملا اسمعیل که [illegible] مملوک و برده [illegible]

در گاه انصاف و ارسال [illegible] داشتیم بایست [illegible] باشیم چنانکه حضرت شیخ [illegible] لطف [illegible] با آستان

که ذایم و تن [illegible] شرفا کوثر شیرازی آورده اید [illegible] فرنگی

کارهم فرار تو حمد میکنم خدا را که پس از چندی [illegible] شربت وصل چشانید مذکور [illegible]

دیگری از اهل درجین [illegible] که از ان [illegible] ظاهر است باآنکه در حقیقت [illegible] ظاهر است در شریعت

[illegible] او ظاهر است حضرة [illegible] ای خلیفه کان [illegible] باطن مضمون [illegible]

فقد سقطه الله علیه جواز [illegible] دیدیم و [illegible] رسیدیم تا خدا چه خواهد و ما خدا [illegible] بر دهد [illegible]

مسرور هم فرار [illegible] چون شنبه [illegible] عید یهودان و [illegible] ان در وطن [illegible] عید

ایشان [illegible] فرار تو کریم [illegible] کافر

[illegible] رسیدم [illegible] زنار

[illegible] کردند [illegible] عهد [illegible] بجان تو [illegible] خدا پرستم و کمال تو مسلمان که [illegible]

خواهی [illegible] لهذا در امن و امان [illegible] از [illegible] چکار و بایماش چه اعتبار

با من نزد محبت [illegible] فاش کویم [illegible] ببرد و بگریش

تو سپردی [illegible] که بدین [illegible] با این [illegible] و

این بایمن [illegible] آن [illegible] تا شف دین آورده و [illegible]

ابزا [illegible] و [illegible] چون جمعه بود

و عید مسلمانان [illegible] در امان [illegible] داشتم [illegible] لهذا [illegible]

رسید و منظر [illegible] که مرا یار [illegible] سلطان [illegible] و در منصب [illegible] شفیق

و در ظلم [illegible] شهر [illegible] نقش خود [illegible]

جانم بعد [illegible]

جانم بعد [illegible] الهی تا جان ندهد از غم [illegible] فرا [illegible] شکر [illegible]

[illegible] از این [illegible] مجبور [illegible] میباید که با این

همه که دارم [illegible] حلقه بر [illegible] خنده بر روزن [illegible]

از روشنی [illegible] فرار تو یا صرف عوام است یا صرف خیر الانام که

[illegible] جان [illegible]

[illegible] دشمن [illegible]

[illegible] برادری [illegible]

[illegible] این دعاگو را

[illegible] رقعه [illegible] میگوید

سلطان [illegible] باعث [illegible]

چون [illegible] وقت [illegible]

است والسلام رقعه [illegible]

[illegible] عید [illegible]

[illegible]

رسید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خان مکرم شریعت است اقدام بر افعالی نماید [illegible] شریعت [illegible] و حق تعالی [illegible]

دست یار زلف از ناز آن مولف است یریدون ان یطفؤا نور الله [illegible]

فبها عذرت معتبر در باب غفلت از غریبه نگاران نگاشته بود که ان [illegible]

[illegible] در جهت است بار خدایا [illegible] زیاده بر الطاف والله [illegible]

پرسش نامه [illegible] پیش نهاده [illegible] را به تشویش آماده [illegible]

[illegible] پیاده [illegible] سامان نموده [illegible] نهایت [illegible]

گرفته ام پیش [illegible] تمام تشویش (بعد تنظیم رقعه) جان عزیز [illegible] مستقیم استغفار

[illegible] دار استماع [illegible] عاید فواد [illegible]

[illegible] از خداوند [illegible] فی [illegible]

[illegible] رحمة للعالمین ان جان [illegible] صحت [illegible]

عنایت [illegible] و بخط مبارک [illegible] جواب [illegible] ندارم

رقعه جان جانان و صاحب اختیار ملک و جان [illegible] آن درگاه

[illegible] فواید تمام و عواید عام [illegible] فافهم [illegible]

[illegible] دست برداشتم و [illegible] را

[illegible] از دست اهل زمانه [illegible]

چون در هر حال راضی بقضاء الله باید شدن [illegible] الحمد لله علی کل حال [illegible]

[illegible] نکرده [illegible]

[illegible] چنین [illegible] لا لا استغفر الله [illegible] دیدم [illegible]

گر نفهمیدیم

گر نفهمیدیم ترا دیگر نفهمیدیم [illegible] دروغ [illegible] زیرا که [illegible]

[illegible] کرده ام [illegible] در آن چند یوم [illegible] دیدم

چون [illegible] ارواح [illegible] عالم قدس [illegible] خواهد بود [illegible]

عالم [illegible] عصیان [illegible] بودم و حال

[illegible] خواهی [illegible]

[illegible] صدق محض [illegible]

[illegible] بسته باشد [illegible]

[illegible] ولایت

[illegible] رضی الله عنهم [illegible]

نازل [illegible] رسیدیم [illegible]

[illegible] ذا المام

ادعی علیک [illegible] (مکتوب [illegible]) کاذب [illegible]

[illegible] صحیفه [illegible] احوال [illegible]

[illegible] اشتیاق [illegible] زندان [illegible] بوده [illegible]

الحمد لله [illegible] حماقت و آن [illegible]

[illegible] بول و غایط [illegible] در این دهر [illegible]

[illegible] مضمون مشغول است [illegible]

[illegible] امیدوار است که [illegible]

[illegible] حماقت شعار و آن [illegible] محروم [illegible]

[illegible] بوده [illegible] عافیت [illegible]

سبزه با نمکین است قسم یکان چغندر رنگارنگی برگ و ریشه تن پیاز و بساق پوست کو ربوز و رنگ کمان
بجوش جوش سرشان به بق بق کفتر با بانگ ناله قاز که دقیقه ننموده است که مرکب سفاهت
و ناخوشی به نجات از هجران درجات رسیده عین و ملتمس نحو دوشنبه بارکی سرع عرض شد که از جانب
بهجه ناخوشی حسبه پامال خولیا بر حجه کیف راه یافته است بدین مژده که جان نثار گفته است که
این مژده اسباب جانی مرا است معلوم است که ان شاء الله از این ناخوشی رسته بر نفیم کرده ورق بدار
البوار جهنم خواری شد بلی بدیشته که خازنان صرخ و صرخ را آراسته و تقدیم بر خواسته
منتظر مقدم نحس شما باشند آیا این مقال ترنم رسید ستوه زرع و نار آتش و لیلی
قدم رنجه فرمای که حکایت جاتی بهر حال النسخه [illegible] از سبزه اخمر زنجبیل یافته کرده نا اسیلی
از جمله مجربات باید اولاً [illegible] تعوری تا معده [illegible] اشیاء مذکور که باید معجون
شود از [illegible] تفصیل است [illegible] الفار [illegible] نیم جلدار
ترباک [illegible] با نصف رنگ آب و بول دختر نابالغ بقوام آورده تناول
۵ مثقال [illegible]
فرمایند که گویا هرگز از عدم بوجود نیامده و از جمله خدمات [illegible] تا بوت [illegible] چون زود
بشد اعلام [illegible] که ما هم [illegible] را به خوارش در آورده و تعبیر گور [illegible]
توبه داری [illegible] باری [illegible]
ز [illegible] عالم [illegible] سلطان عطاف سیما پناه
والا را سرمایه افتخار و اعتبار خود ساخته [illegible] عرض تقرب جستگان حضور باهر النور [illegible]
سپهر خلافت جناب مالک رقاب [illegible] استقلال رکاب [illegible] السلطنة العلیه العالیه
دهشت ایام شوکت و اجلاله [illegible] می رساند که [illegible] لازم عبودیت و چاکری است که در حالت
غیبت و حضور و در زمان نزدیک و دور عرض [illegible] صدق ارادت [illegible] و بشر [illegible]
صداقت و سر افکنده گی بر داشته خود را در جرگ غلامان آن درگاه سپهر پایگاه .

اندا [illegible]

ذو العز و الاقتدار [illegible] باشد حال انکه [illegible] نقش خیر حقیر در خاطر فقیر به اعتبار
حطام دنیوی [illegible] کما یشهد قلبی لان قلوب المؤمنین مرایا متعاکسه ابدکم الله
بتاییدات الربانیة و نعمدکم الله بغفرانه الازلیة و الهمکم الله ما فیه صلاح [illegible] الدنیویه
الاخرویه بمحمد خیر الانام و البریه صلی الله علیه و سلم خیر الوری سجیه [illegible] کاکا ما
فاتر [illegible] بثمن بخس دراهم معدوده صرف وجوه مصارف [illegible] المرهونه
[illegible] در [illegible] عضها فانا للان مشغول بعداد [illegible]
و قلبی [illegible] المهمه [illegible] حضور
لانه یوجب کره بعد اولی و مره بعد اخری [illegible] قدرت [illegible] مشهور و اقران
و در [illegible] است با اشراف و اعیان زیرا که [illegible] فیا
حضور عالی یقیناً حقیر را [illegible] و اگر خلاف آن را اظهار نمائیم قلم را شرمساری
[illegible] قدرت ندارد و قبله گاها [illegible] در باره حقیر
[illegible]
لازم است [illegible] خداوند عالم [illegible]
جنود احزاب شیاطین است [illegible] صفوف جنود [illegible] دشمنان شما در مقابل
جنود [illegible] صف [illegible] جنود احزاب [illegible] صدقات
جاریه در لوح محفوظ ثبات [illegible] شما را [illegible]
الله صدرکم و اطلق لسانکم جواب عرایض [illegible]
از جدائی تو [illegible] محروم [illegible]

از سیلاب دیده عمدیام در کشتی غم نشسته‌ام بلبل قلبم لیکن جه رازه وفای حلو
شده بسر خار رهم نشسته سمند اشتیاقم لنگه بحیجرت پازده عنان [illegible]
اختیارش از دستم گسسته منزل عزیمتم لیکن باری مبارک بر سنگ خورده طاق بلندش
در هم شکسته مژگان چشم لیکن هک حسرت ریخته نا قدیم تم بکلی نشسته مرغ
مرغ دلم لیکن یعقوب وار فراق یوسف شیدا بال و پرش شکسته بار مشتاق
باشتال و اقران لونسند عزیزا العدل تمیزا لمتعم قدر و قدری القا.
لاقطات خطر تا لبیعت عزیز اعمی با روح بخش تعزیت نامه
از برای بزرگ و کوچک لباس عزا پوشیدند شیوه بنی عباسیان و گریبان
چاک نمایند عادت مجوسیان و ترک خضاب نمایند که رفتار یهودیانست
شاه اسان مخدوم مکرم مشفق معظم اولا عمده مطلب و مرام و اهم مقصد و مهام
سلامتی ذات سراسر نجابت و تهنیت شند [illegible] خلاق آن یگانه آفاق چنانچه [illegible]
بعد از این بکتابت ترتیب سرح مزید مرجاه تحقق فخر بین الامثال و الاقران مفخر و سر افراز
فرمایند جان بسیار رکاه بخواهم از نشاید مفاخر و المهم هجرت آن مخدوم را در حیز تحریر
در آورم بحر قلم را باری شده زبان بسلوک آن کشاده کشت لهذا حسب راه طلبان
و بنام جهره در بار اشتیاق بقعان حلاوت شرح تو قف نمی تبیت که در حیز احصا در آید
شود کرمهر لیکو ریابان برادرم عرض میشود در وصول تعلیقه‌اش مسرور
و از مجروم سطحن فصل از فیض نعایت محروم که این نعت و صدا این عادت مزاط بعد م
قابلیت این بی بضاعت نه فطرت آن عزیز و جلت آن مخدوم مر از اینکه اگر
با مهربها منسوب با آن تر انداخته جانا این تشکات حجر غم ملاقات دست کشتفان ملال
رسوم عادات
رسوم و عادات منتظره و مجروم کجا بر فتی ما عطاش غایته فلما زا و دما قتعت
و تحلتی عزیزا اکر پیر ایکه بعقوب از [illegible] شد و یا اورا بوی آن رسی کوئنه
بوصال تو فایز شد و اگر دوست تر ابیری متقید واو را از اهل و عیال مفخور حسرت
بکمال بخو در فرست در حیرت آخر از عالم مهر و وفا آمدی چون مهر حجاب و نهار خذلت
الفت و انس نشو نما یافته‌ای لیس فی العشق با انس از کجا که شکوه ام شکوه این ام از تو
دارم شکوه و خاکم بر دهن عطای بقدر اظهار این مراحم من نرفته اشتیاق تو بر هم
نفاق و شعله نجوه فراق تو خیال و هجو شفاق بهر صورت با نیکه استماع راکیه
زمید را المموم لیکن بار وجد اطمعنی باسم حیلها فلما ان لنا اعرضت و تولتی
مرثیه در رشد رحانه و رفتن افسید صادق است که حلاوت سابق و الدو ترابید
مبارک تا میرد که روح کی جسم تا عث تقاتل حرو بری و همیون صحبت کرمیدید که بودن حکیم
کی متعطش و الدوست اشتیاق فرمان های المعنی کویدکه در ساعت سعید و لمحه میمنت
آماده که اقران سعدین و تقارب زهره و مشتری و تقابل نیرین اعظمین بمیر شهباز
بلند پرواز مشابه برای پنج و فسر جلو قادر ایکی منتظر کور و بیرون آور شد
چلوب و انکه فراق کر اول یار جابنون بجز انکه عاشق و قبل طلانه ده بهر جاری
مقدم العیسند نکه آخری محبت تشه جاصد و ایلیس پیش اعوذ به و اول مجروح
مرهم محنت و معالجه ثابد نور بولدن نه بخش پرورش شود تا زبان مایه لوث غم
لا تسید مرتضی کاظماوی و فی کتاب جامع حر المطفه و وجدت فیه
شفاء تسبلی الحکمه و لطفقت النظر فی فنون سطور ها نظر المریض الی وجوه العود
داد اول صفا و صفا لازم لا اعراز دون مضا بین الآلا التضمین تضمین بدایه و نهایه تقریرها

وبکو یگانه خوش سیماق مفهوم و طلسمی اشعار اول وفالو با بر یک دشت عزیز در یکی سلام تلاق
خوانوشتانه ندن وواردات بر میمانکه بر لره خداوند ادل جانانکار منونک نهال عمر
شریفی زینک با صرصر و تکر محروس و محفوظ ایت کاو نونله جسم ایکی وروح برر
دو وحدت وجود بر مقاعده مغبوطمش پیدا که بر ~~برش~~ برش فالوجه لکلاه حد غیر اتحاد اذا
اث عدوت المرایا تعدد ای قسم بکرم جکرم در علوا وبا قدوم با علو عشقر ب در
کردقت حق نسیم انکشتر فرقت کلدکده بحر قنا دعوه دارا اولسون
در شان شوکت خطر شکسته کان بدر ده مطارم حمیدیتکی تا اندر رسیده وهمای
اندیشه عجز پیشه بشر فرسواق وصف مجیه تا اندر پرید برادرم بد بستیار قلم در ربار و نثار
اورای خامه زر نگار صحیفه بی نقش و نگار از جانبکن نار ابعه عشوه و خوار ارتو بیرار طرز وند
لاله رخون کبوتر عزونار از انجانب پروانه شد نکوشه بام پسنام مار بر ایت ربط لرنشاط
بر نشاطه بر جودو بهجت بر بهجت فزای بودر اباجان برابر اکر اظهار شوق تکنیشم از اظهار
آن عاجزوا اکر ابداء اشتیاق کنم قلمم قدرت قادر بر جه کویسیم و هیچ نکوشته ام در هیچ
کویم هیچ نکفته ام پس دعا جه دار سر عجزو انکسار بر زیر پای فرسوده بجم
تحسین کوبر نیک که در صدف امتحان پرورده شده او لین صفت که از سفینه ظهر بیرون آورده
همواره فحمره دار در فی سلسله حجر تقضا تقضای عالم جان تو ده مجنون وار در وادی فراق شعله
افروز شده آقاجان دعا دوست بهر طرق که بجهم وشاکر نعمت بهره دیار که هست تقصیر ارا
امید عفو است زیرا که تا زمان تا اعلام برده ام بر ادرم بو روزی تیره وتار با
پربادی کار مو طلب مقتضیات قضا وقدر بر رضای انغای آخوند ملا محمد باقری را
بوشیده و بار لره خریدن خیر و بیار از مدرسه پیر و سه بیرون شدم و با بناهت
تمام دشکت و شوکت الکلام متحیرانه در سوق مسلمانان قدم میزدم دنیا که هات
رندی از زنان شهر و در نبدی از دردمندان دهر در خیل کنان و سپکتابان تهکتا

وتبلیغا به بیار خ

وتبلیغا به بیار خوش سکین جک را خوندنا بلادکلم خواهیدم که بی بقر ما کاغذ که فی لغینی
بفوق الرئیس متوجه است زید چپ چنیدم دیدم که در مسافه بعید در جانب علو چیزی که سفید
درمیجان کت بعد از مبالغه وحدت با نظر دیدم که مستطاب قسباتیکه رنک نها حجاب
مولوی آخوند ملا محمد باقر است نامه میمنت انجام ایمزن صحیفه کریمه روی شادی و افشا
کالوحی المنزل السما فعشد نمک شرف نزول ایدوب مبین نکیم کیمیا خوات تبراغه او دوره
اولمودر تشرف اوج سمایه استعلاء و بروب فرج فسیح ایده مجموع خبر وحجار رانده هر اول منتظر نک
باران رحمت لرون محزون وغمکین دللرندنک با کی ایتدیرو لنکات معاوضه وبعد العشر می البدایه الی
النهایه مضطرب کوکلیک تسکانه او لمش نجه نجه حقیقة لا الیه لکفارون آنی کمال لند
کورکت نکویده ملادون حقیقوندن قوه مشعوده اول کلمه نک فضیلتا غیر متصرف وحیران بنده لرکه
اهمال اکفازون لنکار بیک نامه سلامتیک بو مضمون بیکا منکشف اولدی یعنی یاریخ یخ نه یار نامه
یخ یخ نه نام جانم سنکی فدای تکیم غمکسارم وار تکیم قهاشیم و عزیزم سونکتاب پنج لکنتک
بلورسکند نیلیه شنی بیکا هجران زخمکت اتمش و بیچاره عاشقه مفلس ومهجور
واره لنکت ضد ارزاده اکر شرف مو صل قصد لعرض میرساند که ان شاء الله العزیز حکیم علی
للاطلاق ومعالج امراض تقشر اق از عطار خانه حضرت کاعلوه دار الشفای حکمت شما مه
الثهاب حمای بر قان بهار بر اثر بت فوائد شعوق الطافه و دکوه طلب تشر رابقر صی کوم آب
مهتاب صندل رسعیه مسیح صادق مداوا بنماید طبیع حذاقت سمات دوای کاشفه صفا ش را
نوشته ارو جمال کانه و ماده جهیزه عمر جاودانه اضف بالکلیه طراز بی فانی دهر ارد آستان
دعا بر اغصان شجره حوت و والا مرفوع دعای خیره کشی عمر جهیسا میدارد که هر چند نظام

این مخلص عقیدت منشد از فیض صورت تحصیل معظم و برکت و ما در اتصاف لیالی و ایام
ذکر آنجناب با عجب شده ورود در محفل قرب معنوی بتوجهات عمر انقطاع بانظیر ادراک
فیوضات بی منتها سعادت گشتند این مستمند مهجور اگرچه بود مسافت و اسباب بین پرده افکن
رخسار شاهدان ملاقات صوری و طول مسالک و قعه در میانه جانبین مانع مراتب حضور است
لیکن در صورتیکه ارتباط ارواح قبل از ظهور صور مادی تحقق پذیرفته و اختلاط نفوس
پیش از امتزاج آب و گل بمقتضی عنصر صورت گرفته بود مسافت چگونه برهم زن هنگامه
آشنائی باطنی تواند شد چنانچه قصور در وادی ارباع این فقیر عدم تشییع اوقات فرخنده
ساعات گرامی منظور نظر و از این رو پیوسته در آرزوی وقوع مسببی و حدوث مطلبی بوده
که بدان واسطه بتحریر رسالة مورود تضییع اوقات ملازمان سامی معذور باشد لهذا در این اوقات
درش نسایم النفحات از ریاض علا لطف ملازمان نورتگشته معطر و محرک و در انظر گردید که
جلاء العیون اولی الابصار و کحل مراد و قرة اعیان کبار الله نوار زاد المعاد سالکین مقامات
العارفین سرمایه ایمان ناهجان مناهج منهج الصادقین نقحات گلشن زاد و لمعات
مشرق الشمس نازونیاز اعنی صحیفه کریمه و نمیقه رشیقه که پیک آوری مخلص مشتاق و
داعی سراپا اشتیاق نوشته کلک کشاف و نگاشته خامه صاف شده بود چون آیات
الاحکام در بهترین وقتی نازل شد و از عنوانش بهره برگرفتم الشریدا فلیعمل العاملون
ابکار بکرات لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان و جمال حور خصال رکازه کانهن الیاقوت و
المرجان استعارت نامه کتر ترب هم عمران بنا لمعاید آن شبیهات نمانه تشبیه
کانهن بیض مکنون و تشبیلاته بلاریب کامثال اللؤلؤ المکنون لیلی وشان عبارات
غریبش در سیاه خیمه مداد حور مقصورات فی الخیام ملاحت بخشان فقرات عجیبه اش در دو
مذاق فیها فاکهة و نخل و رمان الاحکام نظم و نثرش یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان و سکوتش

مشکین عذار و زرفح

[illegible]

مشکین عذار و زرفح حسن جو و عنبر خط جسد بتلطف منشیانه عنبر بجوارة کلمات ابوارش
نضارت بخش جبین خاطر فسرده دلان و بالتلطف معجزانه حیات قلوب عبارات
عبیر آمیزش بر زبان قلوب شکسته دلان چون جادو دال بر خوشی احوال آن مجمع البحرین
فضل و دانش و جامع الجوامع افضال و بینش بود باعث کشف الغمه خاطر حزین و درجه
فتوحات عقدهای دیرین گردید شکر که در وقت صحیح احوال سعادت اشتمال عالی المرتبه
و ایشان مخدوم والاشان و مطالع خبر الاشان فلان نگاشته شده بود و به
معلوم گشت که ایشان از زبان خفض و جناح و فروتنی خود را ضی با همین منحصر کرده در سواد
اعظم کنز الحرمین منزی استغفار مرتب علیه نمایند **نیز الامثال** حلف مذاک
و اینکه روم از همه عالم بروی رفت   زنهار اگر تو روی بروی دگر کنی شت جا کرم
در هر سواد با روی نشینم   زیار شاه مستخفی و هم گدای گمنشینم   مر اسعادت ان از کی
که با تو نشینم   حیف است که ارباب وفا دانشستی ما با تو باشیم و تو با دانشستی دل بکم
بیوستن نسبیه فرایز شوم منبر سپاری نصیحو و تا تلی شماری کم بدانند تحو و گمان سنبر نا رزا از بیکمان
تا صبح چه اکار و احوال قریشان عندلیب ان بلکه شما ر حسد و از رنج و بار و پر شکستگان
دام سیلاب چه کمال گشتی سواران دجله فرصت و از شکستگی با بر نشینان چه خبر و به
نیست بود بهار را از زخم کشیده کان پایان چه اثر یقین است که مطلب را
فهمیده و مقصود را سنجیده که اینک معنوی را از خبر در دیست و از جهت طرح بیاد و باد سینه
در آتشکده خیال خود را سوخته ده خلاء بالاتر زیاده زیاده است **ایضاً** باید که
صهبای عشرت از و آن خضر چشمه ابدیت و آن مرکز دایره ادمیت و آن نهال جویبار
حدیقه صداقت و آن با طراوت کمال عاقبت و آن رب زینت بخش مجالس علویت

پیوسته کاس رجاء از ماء معین عنایت بی غایت حضرت شاهنشاهی لبریز و هم آغوش توجهات
نامتناهی ایزد بیچون بوده محروس باشند سیادت و نجابت پناه میرزا علی قلیخان [illegible]
که در حضور حضرت قدسی سمات آخوند ملا [illegible] رقعه آنکه استشهاد مراتب علیه نمایند معلوم
که تو فتوحات سماوی و فتوحات یزدانی شامل حال و قرین احوال فضیلت و کمالات
دستگاه صلاحیت و تقوی شعار نجابت و فتوت آثار [illegible] دودمان [illegible] شفقت و مرحمت
شعار نیکی سعادت و سیادت و حقایق شعار [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] که پیوسته مانند [illegible] استدام و برقرار باشید و هم
نو نهال [illegible] و سبزه و خرم چمن حشمت عزیز را شیرین و شکر [illegible]
عزت کرامت حضرت [illegible] ملک [illegible] آنکه [illegible] عزت
و سعادت نشان علیا جاه [illegible] بدانند که بعد از حصول آگاهی بر مضمون رقم [illegible]
[illegible] روانه قریه [illegible] از قرار [illegible] شرعی که در دست عالیشان [illegible]
[illegible] از قرار [illegible] شرعی که [illegible] شرع انور در دست دارد
[illegible] باید قریه مزبور را [illegible] تصرف او [illegible] اگر مدعی او در مقابل سخن [illegible] باشد
بحضور شرع انور [illegible] حق [illegible] و مطابق قانون شرع [illegible]
انکار کرده [illegible] الحکم [illegible] قریه مذبور را [illegible] تصرف عالیشان مشار الیه [illegible]
[illegible] ازجندان [illegible] و
عزیزان [illegible] بهره مند [illegible] از بنی نوع انسان
که از ظلمات [illegible] در این کیهان [illegible] و از ظلم اعدام [illegible]
آمده لازم است که [illegible] لیس للانسان الا ما سعی [illegible] کرده در
هر [illegible] صقعه و بقعه [illegible] ظاهره و باطنه
در بادیه [illegible] نموده و [illegible] کوشش و [illegible] دار

مقبول ام عالم

[illegible]

مقبول ام عالم الذوات که بمضمون المقتدر کان آفریننده نقش و نگار در چمن [illegible]
[illegible] تسلیم [illegible] قدرت کامله [illegible] آورده [illegible]
مردان [illegible] آیات الله [illegible]
عقلا [illegible] صنایع و علما [illegible] فطرت
[illegible] غایه سعی و نهایه کوشش [illegible] گذشته [illegible]
و پیوسته با اهل علم و ادب [illegible] کمال [illegible]
[illegible]
[illegible] معلم علوم عالیه [illegible] اظهار [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] سعید [illegible] جناب [illegible]
[illegible] عرض شده [illegible] حکم والا شد
چون [illegible] امور [illegible] جمهور [illegible]
بتابعت شریعت غرای حضرت خاتم المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و علی آله الطاهرین
منوط و موکول است [illegible] شرع مطهر را [illegible]
[illegible] زمان [illegible] القاب [illegible] عدالت
و تقوی [illegible] صلاحیت [illegible] قریه [illegible]
[illegible] علم و عدل [illegible] تقوی [illegible] خواص و عوام [illegible]
[illegible] قریه مذکوره [illegible] بر قرار [illegible]
[illegible] اماکن مذکوره [illegible] جناب [illegible] القاب [illegible]
[illegible] عقود و انکحه و طلاق و مرافعات و معاملات و احکام [illegible] جمیع مطالب

شرعیه علی ما هو المقرر فی الشرع المطهر المستطر فی المقرر لها کان نافذ الحکم دانسته رجوع با آنجناب
زاد معاده بمفتاح فلاح شناسند و اطاعت او را مایه نجات و رستگاری دو دنیا و عقبی دانسته
و از عدول حکم محکم مطاع و از مضمون فرمان قدر توأم لازم الاتباع تخلف نورزند و در عهده شناسند

قسم بنصر حشمت حیات بخش عذار لالت و نبات بزنجیر طره شعرا و بیاض
کلید ... براب بیرو بمعبود با غیر زلف کمند انداز و بکر فتاری عمر دراز نجنبد لشکر
جلال قسم و حمام ... بی زوال بغنبر سیاه و بال ... و طره بیرا بالاز کمر رنگ و بخود نواز
غنچه ... لشکر فی باغ ... و خنده جاوید ... و ... دستی سنبل ...
نامزاد و بر نکمین ... بخیران چمن و ... نسترن ... شاخ ... معنی و کیفیت ...
من ... و بتر آب ... فیض چشم ... آب ... فیض ... بکام جمشید
و آینه سکندر بجوم ... آب ... شوق دیدار و با اضطراب انتظار بنیاجات
ممانه ... نازک ... ابروی ... قبول الاولات بنجو گذاری ...
و باوک دل ... بفرمان ... همراه ... و ساز
... مطاع ... از ... و ... اندازبار برضمیر منیر
مخفی نماند که ... احوال این ... الکلام ... قریب ... انديش
نه چندان روح ... که ... بال ... پیان ... تواند بود
با طوطی ... خامه ... ار شوق ... حضرت ... تواند ... بیان ... کند
اظهار محبت ... که ... فروشند ... بجوان ... و ... طرق
اشعار در کلام ... ایشان ... سرو قامت ... نغمان ...
... که ... نمبر ... از ... سینه ... پرو ...

و با هر نفس از نفس

و با هر نفس از نفس شرر برون آید حال من ... از ضبط رسیده کف بر خاک ... شب ...
افتاده ... نوید ... و ... فال و بمان ... بهر ... بال ...
اشعار رسید نکلد ... آمد ... منزل ... ابتهاج الحمد الملک الحقیق
الحمد والصلوة بعد باعث بر تحریر این سطور ... کمال ... حقیقت عالیجناب
رفیع مکان ... فلان ولد ... فلان ... اصالتاً از جانب خود و وکالتاً از جانب
برادران ... فلان ... بیع ... شعار ... سلیم ... حصار
واقع در مزرعه فلان ... مشتملات عرفیه ... مضافات ... از ... و ...
... سلطنت حصار محدوده بایع ... مزرعه ... غربی ... شارع عام شمن
معین ... عوض بال ... فی ... دینار و ... غیر ... اوان کمان
... عوض ... نکیده ... از قرار ... که مجموع ثمن ... مواز ... علقوه بال
... باعتراف ... مال محض و ملک طلق مشتری ... است
و ... و مقرر ... هرگاه کاشف ... بمابع ... داده
از عهده ثمن ... مشتری ... و بر مشتری ... خواهد و ... نماید
متصرف ... فی ... الحقوق فی ... ذلک فی ...
فی شهر ... ۱۲۱ ... شرح ... شرعیه ... عالیشان ... سلطان ...
ولد ... سلیمان ... القاب ... مجد ... الماء ... اجداد ...
مزرعه ... عشر ... گذاشته ... طرف قبله شارع عام شمال ... رعایا
طرف ... عمارت فلان ... ملک ... اراضی و صحاری ... متعلق بها

... ...

بثمن معین مبلغ فلان که شد تومان سفید ریال و در شش هزار دینار عشر و ما به بالفارسیة والعربیة

جامعة لجمیع الشرائط خالیة عن المفسدات والمبطلات ... عاری شد و در ضمن العقد شرط شرعی شد

که هر گاه چنانچه بایع مشار الیه بعد از انقضای یک عام کامل رد و مثل الثمن ... بمشتری نماید

فاز و فسخ ... بایع ... فلان و با بقا خیار فرط المدت ... بر ... سطور را آن مشتری

مزوم با جاری صیغه شرعیه که بمقتضای ... و ... صیغه ... بطریق

فرق ... در ماه ... و تاریخ تحریر ... شهر ... شهور سنه ۱۳۷۱ قاعده ایضا در بیان تحریر

اصفهان و تبریز و قزوین ... دار السلطنه نویسند ... دار الملک ... نویسند ... و کاشان و رشت

و ولایتی را دار المؤمنین نویسند بغداد را دار السلام نویسند شیراز را دار الفضل ... خوی و سلماس

و نخجوان و مراغه و زنجان و سلطانیه و سراب و ... و مانند اینها قصبه نویسند قبا و چوخا

و ارخالق را ثوب نویسند پیراهن و زیر جامه و کفش و کمر را دست نویسند و کلاه را فرد نویسند

چاقشور و جوراب را زوج نویسند و ... علم نویسند ابریشم را طاق نویسند بار

... را ... و دست نویسند ... قطعه نویسند ... یکپارا طبق ... را

طبقات ... قلم نویسند ... و دندان را نفر نویسند اسب و گاو و ... گوسفند و بره

و بزغاله را راس نویسند دکان و خانه را باب نویسند ... را ثیغه نویسند معشوقه

همه حیرانم در این چه حالت ... نظاره ... پیدا ... متمکن ... حضور

... عجب حالتیست ... عجب حکایتیست ... نشینیم ... گوییم

چه ... هر که ... خود ... او ... چنین ... قبول کردن

حسب حال ... با ... گلستان را

... بهار ... حقا که ... نوبهار ... تازه نهال ...

گوییت

[illegible]

او ... پاک ... شاهدان چمن ... غنچه ... حیرت

در بروی ... بسته ... غنچه صد گره در کار افتاده

ولاله ... داغ ... نرگس ... آن شوخ

چشم ... نرگس

در کثرت ناله ... ضعف ... بر عصا ...

... غنچه ... گره

کرده ... غنچه ... سبزه ... سبزواری

غلط ... بر ... سرو ... صنوبر

... نوروس ...

زده ... حیرت ... روی

... چمن ... بیماری ... در

آورده ... نسیم ...

دماغ ... بسته ... سنگ ... زند

که ... نرگس ... چشم ... کنفس از خاک

بعد از ... یاسمن ... ایضا ... فراق ... راوی

... زندان ... ارزنگ ... ماکش

فرستادیم ... فرح ... پاید

... از ... حکم ... و غیره

از ... مزاج ...

کمال الفسح و فرح حاصل گردید که علی مرور الدهور و کرور الایام و السنین و الشهور [illegible] در عین حصور
و از جمیع آفات و عاهات [illegible] رجب المرام این مهجور پیوسته در کنف حمایت رب غفور
بوده کامیاب مطالب و مآرب باشند در خصوص [illegible] شما بود [illegible]
قضا و قدر در امور [illegible] و ازل بالضرور [illegible] تدبیر و تقدیر [illegible] خواهد بود
لیکن این دنیای غدار [illegible] این عجوزه [illegible] کس [illegible] دوام و ثبات نخواهد بود [illegible]
سر بالین [illegible] لاجرم [illegible] گویا [illegible] اوراق باغ
اشجار ما را [illegible] بهار [illegible] خواهد داد و [illegible] شما بعد از هلاک
شدن [illegible] خواهد آمد [illegible] جهان [illegible] را [illegible] استماع
حکم نافذ شما [illegible] کذارد و [illegible] کذارد
علی ای تقدیر **قباله شرعی** الحمد لله الذی احل البیع
والشری و حرم الغصب و الربوا اما بعد باعث بر تحریر و ترقیم
این حروفات شرعیة الدلالات [illegible] حضور [illegible] عالیجاه [illegible] خان ولد [illegible]
و غفران پناه [illegible] خان [illegible] در حالت صحت نفس و عقل و رشد بالطوع و الرغبة [illegible]
بلا شائبه الاکراه [illegible] در [illegible] اقرار [illegible] و [illegible]
جاریه صحیحه [illegible] عالیجاه [illegible] فلان [illegible] غفران پناه [illegible] خان [illegible]
[illegible] یک [illegible] مجری الماء [illegible] از جمله [illegible] قریه [illegible] ملک
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و مراتع و [illegible]
و تلال [illegible] و [illegible] و [illegible] ذهاب و سیلاب [illegible] مشتمله بر جمیع توابع
و لواحق [illegible] عرفیه [illegible] بطریق [illegible]
تابعان [illegible] نماند [illegible] عوض [illegible] و جه [illegible] مثقال [illegible] رایج [illegible]
دیوان اعلی [illegible] حقوق [illegible] مع [illegible]

والقبول بالفارسی

خالیة عن شوائب الفساد و البطلان [illegible] شرائط الصحة و اللزوم [illegible]
والقبول بالفارسیة و العربیة کما قرر واقع و جاری شد و ثمن تمام نقدا فی مجلس المبایعه
از ید مشتری [illegible] و اصل و عاید بایع گردیده و در ضمن العقد شرط شرعی شد که عند ظهور الغبن
و استحقاق غیر [illegible] رضا عینا ام منفعة بایع از عهده جواب [illegible] آید [illegible]
ثمن با [illegible] غرامات [illegible] مشتری و جمیع عیون در [illegible] عامدا [illegible]
بالغا ما بلغ از طرفین [illegible] نموده [illegible] و سواد [illegible] رایج [illegible]
و [illegible] آنها [illegible] و اقع [illegible] بایع [illegible]
[illegible] مشتری [illegible] مالکانه [illegible] مستقانه [illegible] کیف اراده [illegible]
الملاک فی املاکهم [illegible] فی حقوقهم و کان وقوع ذلک المبایعه المیمونه فی [illegible] ۱۲[illegible]
مصالحه نامچه [illegible] پنجاه [illegible] غم [illegible]
مال المصالحه که [illegible] و پنجاه و چهار [illegible] مثقال [illegible] از عین المال [illegible]
ابراهیم [illegible] میرزا [illegible] آباد [illegible] در قبضه [illegible]
[illegible] قریه [illegible] باقرار [illegible] اعتراف [illegible]
تا [illegible] مدت چهارده ماه [illegible] عقد مصالحه [illegible]
علی الاکتساب [illegible] بالفارسیة و العربیة و اقع و جاری [illegible] تمام [illegible]
و عاید [illegible] ضمن العقد شرط شرعی شد که [illegible] ماه [illegible] یوم [illegible]
[illegible] مدت [illegible] رسد [illegible] مصالحه [illegible]
[illegible] مقدار [illegible] بدون عذر و بهانه ادا [illegible]
۱۲۷۱
[illegible] ماه [illegible] شهر [illegible]
در مقام [illegible] [illegible] که ما نامه [illegible]
[illegible] روح [illegible]

وزخاک خود برکن ضعیفم نمیه کند الهی درحق یار و یاور زاد شوه ولا تر ا ابر ترکت
تو عالی مقام و دیا ز لطف دلیران مجلس رجا دارم از لطف آن بی‌نظیر که برابن
ضعیف نگه کن نظر مجلا ایکه تو نقش کی باقی ترسیب مستید و بخار رخسار کن و تقریر
شرح فراق کن که بسبب اعتبار این دار فانی که غم و اندوه جاودانی **تعزیت نامه**
رقیمه رسان صحیفه بشارت و صیه مرا شمیم از آن بر برین چه پایه دارد سلام علیکم و علی
حضر لدیکم فقد وصلت رقعه شریفه فی بقعه لطیفه مکتوب لطف ارزانی چه رسید
بر سیدم و بر دیده کردم این نوازش از ان که سپید ز شکم شد تو بدیش از دیده برگرفتم و بر جان نهادمش
از ان که از تشریف تو در پیش بود دیش از جان گرفتم و بر جان نهادمش
بعد حصول شرف بزرگوار جناب عالی متعالی رسید که بر اثر ... آشنا ادرو مندی بیدکی
سحاب لوحه بر آن شد مرتضی نموده در اثر ... آن وجود مسرور دان
عهد موت سمات گوش نوازش ... عالم البر و البحر که خدا و خداوند عالم البر ... شاهد حال
که از استماع این خبر کبیر و واقعه عظیم که قصد کدورت هم و غم در خاطر ... خاطر
راه یافته که پایان عمر را غرق ... وانده کسار ... آن تراند نخوت ... ازلال نونهال بوستان
جوانان که هنوز از جویبار زندگانی ... سیراب نشده از صدمه ... از نابرده در افتاد افسوس از آن
غنچه نو رسته همیشه در باغ کامرانی نشو و نما نکرده و شکفته نیافته ... از صرصر موت
وفات پژمرده گردید ... رسیدن مصیبت چنین عزیز بسیار صعب است و لکن حکم خالق بیچون
بمضمون آیه و خبر هدایه کل نفس ذائقه الموت بذوق بمعنی شربت ناگوار چشیده
در حق حیات از دنیای فانی بسر منزل عالم فانی کشیده است اما بعضی رسیده تقدیم و بر
بر سیده ناچیز بمبر راه در این سال در پیش است ... فی التحقیق خیال ... رضا جاری بقا بر کا
هیچ احدی نبوده است که فراخوره مقرر ... نباشد ... قدر هیچ نهالی را در چار
زنده مانده پرورده فراخوره بتیشه بیداد ... بیخ کار و ... بجز فناء رهین است

باید مبرکه

باید مبرکه خلط و درج حکمی و شریف بقعه و کنج فصاحت و بلاغت صاحب
یقین فضول و ابواب تدوین اقطار و عطار ... اثمار اشجار فضیلت و منبش وجوهر کانهن الیاقوت
والمرجان زد ... مرم لطیفهمن ... قبلهم ولا جان عنبر ... الکار نتایج اقلام عنبر بار عنبر آثار
فضیلت و افادت پناه شریعت و حقیقت آگاه حاوی المعقول و المنقول جامع الفروع و الاصول صاحب
کمالات الانسیه قابل مقالات القدسیه الفایز بحظ الملک الاکبر مولانا شمس الدین محمد
مطلع ... در بهتر بن ... قمر نازل **جواب این** محضر نامه فرشته عنبر سرشته ... پیدا آوردی
این در شب ... بجه فراق و مهجور از فیض ملاقات بنعم محبت شمیم ... منتشره ... در دست عنبر ...
در نامه ... غوث ... از آن ... اسما شریف ... چون ... ... صفات
آن اخ کرام و مطاع ... اللاحترام ... علمای ... و ... از قضای نظر این اخلاص ... دوی
بنفس ... مشغله ... روشنی دیدار ... حبیب ... لعقوب ... و الهذا ... حکم
مدتها بود ... **توبه نامه**
قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه العزیز یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا و قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم التائب من الذنب کمن لا ذنب له چون ... از ... بر ما فریب ... کامل
آمال ... شعار ... سلک گشته ... بجرم ... الله علام ... مرضات آیات کریمه ... و فحاوی
احادیث ... نموده ... گشته ... بدین گناه ... خود
توبه ... ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا
وترحمنا لنکونن من الخاسرین ... تضرع و خشوع ... تو به کرده بازگشت
و باز گشته از فعلهای ... پشیمان شده ... توبه استغفر الله ربی و اتوب
الیه بزبان راند ... حضرت غافر الذنب و قابل التوب شدید العقاب ...

از شدت عقاب خلاص فرماید و در سلک التائبون العابدون السائحون الراکعون
الساجدون منسلک گرداند و کان وقع ذلک فی شهر [illegible] سنه ۱۲۷۱

توبه نامچه

الحمد لله الذی جعل التوبة للعباد نجاحاً والتوفیق للانابة
فلاحاً بعد از حمد خداوند تواب رحیم این چند کلمه [illegible] اگر چه [illegible] باشد لطیف
[illegible] ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین [illegible]
فلان [illegible] و [illegible] نادم و پشیمان [illegible] سالها با اغوای شیطان در
در خانه [illegible] الیه [illegible] نکاح طلاق [illegible] مجلس
مجلس [illegible] بدل [illegible] صد دانه [illegible] صفحه
[illegible] مضامین [illegible] با [illegible]
دلها را [illegible] امید که

جواب تعزیت نامه

نشاند بار [illegible] روز [illegible] لا اقسم بیوم القیمه
[illegible] خامه [illegible] در لباس [illegible] ماتم جلوه [illegible]
الفاظ زبان [illegible] واقعه فلان [illegible] علیه [illegible]
از مجمر سینه [illegible] غبار [illegible] سیلاب
دیده [illegible] غرق [illegible] اندوه [illegible] ماتم [illegible] قلب [illegible]
[illegible] بلای [illegible] غبار
[illegible] یاران [illegible] از برای [illegible] قلب
حزین [illegible] صبر و شکیبائی هدایت
[illegible] کل نفس ذائقة الموت مجمع افراد انسانی از ظلمت سرای
جهان و [illegible] عالم فانی انتقال دار [illegible] واجب است

تعزیت نامه

از ماتم آن نهال نو

از ماتم آن نهال نورفته بخاک شاید جهانی و جهانی غمناک [illegible]
[illegible] خرم [illegible] در خاک [illegible] الشهید بالله [illegible]
شهید [illegible] استماع این قضیه [illegible] استماع این [illegible] غم اندوز
[illegible] دعا [illegible] چراغ [illegible]
[illegible] و [illegible] شرح [illegible] از این واقعه [illegible] از این [illegible]
بیشتر از [illegible] این امر [illegible] سینه [illegible] است
و بجای [illegible] از جزع و فزع [illegible] از غم و اندوه
چه فایده بقای [illegible] حضرت [illegible] در این [illegible]
نماند [illegible] هر چند [illegible] صبر و شکیبائی از
[illegible] لیکن [illegible] از صبر چاره ندارد [illegible] خداوند [illegible] در [illegible]
[illegible] حضرت خاتم الانبیاء [illegible]
حدیث [illegible] للایمان [illegible] امید که جناب احدیت آن
[illegible] سعادت را [illegible] رحمت [illegible] مانند گلشن از
حصول [illegible] فرماید ارتحم [illegible] چون [illegible] عظیم
و کتمان آن عقابت الیم [illegible] محمد رضا [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] عتبات عالیات [illegible]
درجات [illegible] والان [illegible] و اجلال [illegible]
ملاقات [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

صورت [illegible] نامچه

الحمد لله الذی احل النکاح و [illegible] علیه برحمته و

حرّم الزّنا والسّفاح وتوعّد علیهما بحکمته والصّلوة
والسّلام علی افضل من جنّی بسنته وعلی اهل بیته
الّذین لولاهم لهلکت امّته زیبنده زیوری که عارض عروس زلیخای
صغری را به بهترین حلی آرایدو شایسته آرایشی که ساعد سیمین و رقد بحور شمع صورتی
برآید حمد و ثنای حمیدی است که لما لعلک طبقات سموات حرم حریم ابداعش جا کرا نند کلک
گرد بدر تابان در حجله خانهٔ اختر عشق دلبر قمر طلعت در پرده مشک بیز طرّه لیلای لیل
از عنبر فرش صنعت کارگاه اوست سرخاب شفق صبح با سفیداب نهار در غدار
فلک از رشک طلع حکمت نا امیدوارست از ازدواج آبای علوی با امّهات سفلی از نتایج
قدرت لایزال اوست و توالید پسر پیدا شد از شیر زاده صنع بالاتر از صلب آورد
نطفه در شکم زا برآورد قطره مروارید از آن قطره لؤلؤی لالا کند و زین گانه
تاج سرو بالا کند سبحان الّذی خلق الازواج کلّها ممّا تنبت الارض
ومن انفسهم وممّا لا یعلمون و درود نامعدود که مهر شان مهر محافل
غنچه و پرده کیان حجاب لاله پیر برای عمر دار سرح افزا انّ الله وملائکته
یصلّون علی النّبیّ یا ایّها الّذین آمنوا صلّوا علیه
وسلّموا تسلیما می برآید شایسته برو دوش نازنین که گوهر گران بهای
نعت و منقبت سزاوار روضه منوّره معطّر ترین حضرت سیّد الاوّلین والآخرین
و افضل الانبیاء والمرسلین بهترین نتیجه از ازدواج آدم و حوّا و غایة الغایات
آفرینش اوست و سیما سلسلهٔ البشریت انا سیّد ولد آدم فرمان بر فرمای شا که اینما کنتم
فانّی اباهی بکم الامم الی الیوم لعذر کسی زر و درکو نیز لعازه گر شاطرهٔ شفاعت اوست

وبکرین عالم وتوالد

وبکرین عالم وتوالد النّسل بنی آدم از کتم عدم بلطفیات وجود حضرت شفیع الخطایا الامم
اداء حمدکنی سرور الاکار اعد جایست که از الّذین بک آمد بکرف مجموعه فضل
کرامش لولاک لما خلقت الافلاک آمد و بر ایشان تحیات زاکیات اتمّ و صلوات و
تحیات عنبر نمی نفحات عنبر نثاری زیور گلفان کوش اهل بیت الطاهرین و خلفای منتخبین
آنحضرت شیماء خ الرّسول و زوج البتول که باصداق تصدیق امانت او ربوده و
مهر محبّتش نکاح تو اثبات لم یطمثهنّ انس قبلهم ولا جانّ منعقد نگردد و جز کنفور
سعادت کنجرش در عقد و زوّجناهم بحور عین برابکار کامثال
اللّؤلؤ المکنون صورت نه بندد مولانا و مقتدانا علی ابن ابیطالب علیه السلام بنی
صلوات الله وسلامه علیهم امّا بعد عرض از ترتیب این صفحه سیمین و سبب صورت
نقاری این صفحه رنگین آنست که چون قوام سلسلهٔ عالم بمناکحت مربوط و انعقاد النّسل بنی آدم
با مر مزاوجت مربوط لهذا بنابر امتثال فرمان وجب الاذعان فانکحوا الایامی منکم والصّالحین
من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنیهم الله من فضله و حدیث افضال از لوازم النّکاح سنّتی
هم از عزم من فمن رغب عن سنّتی فلیس منّی در این اوقات و اسعد ساعات در سلک عقد دوام شرعی و نکاح
[illegible] [illegible] باعث بر ادای این جملهٔ رنگین سطر صحیفه ربّ
و غرض از تحریر این طرّه پرچین ملیدار این تسیقه عمرداشت که در بهترین اندازه او انه
سعود و خوشترین لحظه ازاز منه میمونه که مشتری سعادت از افق بهجت نشاط طالع و زهره
مسرّت از مطلع سرور و نشاط لامع بود توجّه ام شرعی اسلامی و کلیات از ازدواج تمام آنها بخود در
آورد و انتساخ و مرحلهٔ رسیدکاه محبّت و کید بنیاد رشته جهت همراه و اجلال

وسقفا عمده الحواجین العظام محمد طاهر خان خلف در شرف غفران پیسان رضوان آشیان
محمد مصطفی خان قدآکور زاد المکرم و همچنین علیجناب محمد رشید احتجاب خیر ارث دلیمات
مآب عصمت و عفت انتساب ضجیع الزمانی فاطمه الدوران سیده جلیله و ستوده عقیله مسماه بفلانه
خانم بترویج جهت ممکن فرمودی شیاب میر اهمیه جدانی الصداق المعین المقدر والموزون
مبلغ یکصد و پنجاه تومان رایج سلطانی اشرفی مروون بدو مسکوک جید بیچک و یکصد و پنجاه
مثقال طلای حمراء غیر مسکوک صیرفی و مثقال علامت ترکو قائم حبشی و کنیزی سیه اندام
ایدی و شتری کو قیمه مسن شصت تومان رایج سلطانی که زوج بودار مخلا لازم و متحتم نموده
کدخدا العقده والاستطاعه لوا امانیه و کان ذلک فی خمسه شهر فلان ۱۲۷
لاالیمان در این بزم ما حسب سوزن پنجم در سیمان انجم جامه عشای فرح بکسوه احوال بود
بخشش این پرتو پس خانواده همه چه جای که خیاط بخت شمار از درازی بهره حرف
مرقع لکه بند او میزانت تحورا بلند دشته بهمه نام را الفرح بیک خشبار و حشره خانمک
پاس و راستی بعمل حرمت بود رسیده بیکه قدر حقیقار شست دو تبحه برآیه باب
بروی آیش هاز دو لیسان علشن بدام جلالت دراز لکه دیده کر خیاط قدر جامه اقبال ترا
باندام ورد   سغاو خمرلا نوم لالاعراز که صاحبین و سرور نبوت
طراز بهجت قرین بکلمات معجزایاتش مانند لعل خنجان ولالی دریا ماحض همین سطر بنش
جاریه تحتی جنات تجری من تحتها الانهار سرکوه عنبر بیدار در جوش مصداق آیه
کریمه یموج اللیل فی النهار ابکار سعادتش شده حور عین کامثال اللولوء
المکنون در جمال کمالش آنچه و خوابی عندا عذار لعات بدیعه اش که حور مقصورات
فی الخیام در جام الطاف عنهم در شمرده امانی بد بعو لکف تو نگاشته کلک

در نثار کرده‌ام

در نثار کرده‌ام در هنگامیکه دیده امید ریسیا یعقوب و شان از منظار عزیز مصر
خوبی با صدق و ابیضت عیناه من الحزن کو بیاد و شم جان از نسیم صبا نکهت
لا اجد ریح یوسف بخشید و از شش محب بر ترش از دوار کارش و ای فلما ان جاء
البشیر بشنید و دل محبت پروش آرزوی لقای القاه علی وجهه فارتد بصیرا
در فراق عالم شوق کردید پرتوش التفات اند خت چمن ظهور محمدی
ذات فایض البرکات و منظور انواع الطاف و توجهات کو شش احبابی
منور گشته و ارتحوارات لیلی و شان اشارت شیرین حرکاتش کو تکلیه
زنجیر بخشش مواصلت از آسته کلبه دلفریب و منوال حیدر گشته و زنه المقدار
بروی خانه آمال از بروز بهشت رسید که بنگ ماشطه جامه خلد جیب بر رود
برنده پرنیان نامه آرای شکر آرایش بر دوش اظهار و پیرایش کهن و کوش علاقه
آن بعد قران آورد   عرض از تحریر این اسطر پر نقوش
دباغت برشطیر این خانه در فروش آنکه عروسان دلبر زیبا و ملازمان زیور
دیبا و نعیم و رش مغز اخوار و قمری سعد ولها و عطارد و خورشید مصدر جا یعنی
نجوم ار ضیا و صفا و زینت دیبا در آورند شمشاد قدان و عنبر گیسوان
پرفنون و مشک بویان بو قلمون و آهو روشان حسطا و طغیان ختن و بلبلان گلها
چمن دار عشق تحویل قرار دار جان تحریر از ... رسانند
بنام ... بنیاد نسل بر ... خلقت عالم ... و نسل برپا و باشند
نبات اخوی ... مصطفی ... قال ...

الامر السلطة ولو بالقسط و علاش با عشر برحذر از سید انبیاء کما قال النکاح
سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی و سببش در نظر ارباب عقول معقول است تا بر
درزد دفعه معقول شما هم از ابر گذشت گشت زار تماشای او را یاران
را اف سیراب سرسبز نمائید والسلام اول ذرت ملکم برلوح نامه است
معروض رای عالی میدارد این دعا گو از بزم وصال گلستان بهار محرم گشته روزگار مهجور
از دوست نگاری که داور در صفحه روی عروس [illegible] که مدتیست بید و عهد [illegible] نهایت
پسندیدیم لطف از جانب آن عزیز مصر مروت احتراز نیامده که باعث شگفتگی
گلهای انبساط و یکشاد دل باشد یاد داشتم این گمان که ناکام مکنی کار من چه نیک
بر مرادم نکنی یا اگر یاد کرد آرم عمر عمری گذارانم تو و یادم نکنی جناب اجلا
آن دارند شما از پرده غیب و حجاب لاریب عما قریب علی حسن التقریب شام فراق ظلمانی
بصبح وصال نورانی مبدل کنانند القدر شوق تو دارم که میزان [illegible] کس که بسنجد
ز گوهر این فزون بر آید عزیز من دل است غم هجران تو کشته باشد القدر روح گداز
کنم پشیمانم گوهر جانان شنیده و گشاده خوش گشت عهد محبت [illegible]
دلم چه بود آن عهد و ادای [illegible] چاره [illegible] حال گریه اکوییم که داد فلستاند
دهد سزای فراق اگر بدست من افتد فراق را بکشم ز آب دیده دهم باز خون بهای فراق
فراق نه کسی مبادا چو من خسته مبتلای فراق و عمر من همه بگذشت در بلای فراق
غریب و عاشق و بیدل فقیر و سرگردان کشیده محنت ایام و دردهای فراق
فراق [illegible] یارب که روی [illegible] و تنهای فراق زبان خامه ندارد
سر بیان فراق و گر نه شرح دهم با تو اشتیاق فراق ولیکن اختصار اینجا
در وقت فراق ببدام لغامه اشتیاق کاریست که غزال خاطر را از دام [illegible]

رهانده و بحر ضمیر

رهانده بحر ضمیر از شب از زمان چه ماند آهوی خیال از هر طرف بتقاپوی و [illegible] حرف جانب
کوه گریزاند علی الجمله اگر حکایت فراق با تو شرح کنم نه مرا طاقت گفتن و نه ترا تاب
شنیدن مبالا آشکار از افسانه معمور که یاد از یار یاران میکند هر که
ز غم فراق نالم خام غزلها بوصف عالم امید که جناب مسبب الاسباب این شب
فراق را بصبح وصال مبدل کناند آمین یا رب العالمین [illegible] طرفه و یکبارگی
که این چرخ بی مهر از دو یار [illegible] اشتیاق در فراق [illegible] یاران قدیم [illegible]
بهم [illegible] یاری که [illegible] عید نوروز که فیض
صحبت آن روز گشود و روزی در بزم حضور [illegible] هجران بوصل مبدل گردانند
چه بود که روزی بخت [illegible] و روزی بوسیدم و فیض [illegible] میکردم
چه خوش باشد [illegible] شنیدن خدا روزی کند دیدار [illegible]
روز و هجر از [illegible] اندیشه [illegible] آرزوی صحبت از [illegible] اسباب جا
بلب رسید و کام جان شربت وصال شیرین تر دیده و مریض [illegible] فراق در انتظار
تریاق اتصال جان دارد نیز وصل جانان رسیده والتمام
همین توقع که پیوسته مزرع اخلاص [illegible] دعاگوی و معتقدان رضا جوی را
بر شحات الطاف سیراب نمایند و بر وضه امیدشان از آسمان مکرمت قطرات
لطف و شفقت دریغ ندارند و باعلام اخبار فتوح مجدده خاطر نیازمندان مهجور را
مسرور سازند و بر جوع خدمات لایقه دردمندان مستمندان را بنوازند باقی حالات
از رقعه که بعالیجناب فلان مرقوم گشته مشخص نمایند مکرر مصدع شده زیاده اقبال

از سپهر عزت و هلال فروزان و در شب چراغ دولت در قصر سعادت فروزان باد
منعم معتقد مشتاقم متوقع آنکه مزرع عزت را در راه محبت [illegible]
و سر یکبار بر جان خسته [illegible] فراق با اتصال شربت وصال [illegible] بخشند والله الموفق والیه
المعاد قلم را آن زبان [illegible] از عشق گوید با زور [illegible] تقریر [illegible] شرح از [illegible]
جانا [illegible] حاکم از شب [illegible] که آئینه اطوار [illegible] عدل عرب
شهر [illegible] مانند کفر ابلیس [illegible] شد جعلت فداک [illegible] جمیع
و با سماعت [illegible] مناجات دارد که تا حال [illegible] خدا [illegible] دیوانگی
چنانکه [illegible] جانا [illegible] شکم [illegible]
کس [illegible] سخن [illegible] کجا [illegible]
شمع [illegible] که [illegible] نسیم صبح [illegible]
زلف [illegible] بلاغت نامه [illegible] عنبر [illegible] تصحیف
[illegible] تصحیف [illegible] ربیع بهار
تصحیف بهار بهار [illegible] تصحیف شعر شعرات
تازی شعر [illegible] تصحیف [illegible]
[illegible] تصحیف [illegible] جان شیرین [illegible] خاطر حزین
چون مصداق آنکه [illegible] یاران [illegible] خاصه [illegible] این مضمون بود
[illegible]
[illegible]

در شاه راه وصال یار

در شاه راه وصال یار [illegible] با خدا این عطیه [illegible] عظمی بود [illegible] از درج [illegible]
و از برج سعادت [illegible] آن یار مهربان [illegible] جانا از عبارت [illegible] آثار
[illegible] از آن [illegible] مضمون و [illegible] جا و [illegible] از آن [illegible]
[illegible] جانا [illegible] مضمون [illegible]
طلب [illegible] و جد و جهد [illegible] حلقه جهد [illegible]
امید [illegible] در نظر دارم که [illegible] راه [illegible]
و در حسرت در پایان [illegible] عصای [illegible] علیها [illegible] دامن وصلت [illegible]
[illegible] فایده [illegible] علم [illegible] تسلیم [illegible] مضمون الاقرب [illegible]
[illegible] جانا [illegible] المقربون [illegible]
و اعدلوا هو اقرب للتقوی [illegible] استجب لکم [illegible]
و [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] مشغول [illegible]
شد [illegible] ناظم مهام انام [illegible]
امور جمهور از خاص و عام [illegible] کرام و [illegible]
هرچه [illegible] در باب علم [illegible] فرحت [illegible]
در باب [illegible] محرق القلوب [illegible]
علاوه [illegible] اللهم [illegible]
[illegible] القریة الظالم اهلها [illegible] القلوب و مفتاح الفلاح [illegible]

به محرق القرب و عین البعد روحی فداک شهد امیدی است و عین البعد و مالک مجلس عزا
سینه ما زنانه چه تاکید بخود که برادر بابر الحوال این کند کاغذ که هیچ کاغذ این کند

آقا جان در ساعتی سعید و اوان محمود بر طالع محمدت مورد و جهانی محبت
سلامی که بهتر کجا بو دیار رسیده دلنواز و دغا مصفا و نغمه بو للیف آغاز بیاد آوری مهجور مرقوم
ملک مسیحا اعجاز لعل که بیره بجود محفل در بود و دیدن انجمن بهشت و هوا
لاجان
نامه نازی رسید حسن جز من خیالم چه نیات فاطر من غم از دو گشته رسم است خبر کرد از احباب
زاحباب جانا مگر این روز در عاشقانه در شهر شما نیست **[illegible]** غواص بکار
شریعت و خازن معدن سلوک طریقت مستعد اسرار حقیقت را اعلام اگر در معرض
التفات کمالات فی کمالات الفات بر نفس آنی کار است سیمبر جز ما مرا بابر آنکه دلت
نامه الگفته بمن نامه که گویا فی نامه و قلمی نوشته که یکی لفت حفظ احباب وفادار
بهیه بار باید التفات و آنکه از روی چشمی الدمت را دعا گوی و ثنا جوی مشغولیم و بزبان
حال باطیور خوش ترانه ببلبلکونه قبول قال مستنامتم ارباب لفظ هم تعبیر
جاخر لعل الماس قصد پریت اطیر شما را خاطر رسید که از فکر فارغ و نظر قاصر محو
گشته من این پرسش نکنم مدوح ببرد دیگر شود این که خود دل ولیک و لبر دیگر گرفته
تصرف با بغداد ان رسید علاج عمر اهل الورد والولد از هم گسیخت و تاج عسکر
ما بطوفان مفارقت بعضی بحران از هم برخت بالای کو باد آتش لاجان چشم
از ما و کار اشتری دانسته باشید که تهمت صوفی و ملک لوکر لالا با ما عوق شنباع و ضیاع
رسید طلبی پنهان چه زدم طرف مرا از بام فتاد کوس برافکنده بسر بازار روند بعضی
از یاران در مقام مفارقت و بحران برآمدند و برخی که همت برابر ما کمتر بسته لیکن
از همت والای اهل کلام کلید حسیبی ذلیل افتاده شدند زیرا که هر که باد در دیشان چه

اقضه بر دشته و احوالات ما بنیچ از زاد در زاویه خفا با دل پر از شور و صفا و با غرقابی
اهل ظلم چغا کند و باری توپرس شما با تعیش تام باز حال باری شما باشادی عام بار
نفیه التعلیم ذکر کنم هر چند چه چند که ان بر الحوال در این مرحمت تام و تمام باشند لیکن
الحمد هست که در صفا و دل شما مملو ساخته واو ایش نمیرم در دیار رخ بکشود دیگر
اگر برانیم از در در آیم از در دیگر هزار بار مرتبه از جدا کنی سرم از تن ز شوق
روی تو از تن برآورم سر دیگر نگار روح علم و صنم مجسم نه بهره و نرسم که از دو خرد
شود عمر آتش بمجشر دیگر بدم شکسته و بنیادم ز پر بدین از سر کویت مگر بترجفاست
برادرم پر دیگر مکن جفا تو بدین نفقه در ترس تو و از که دل دوستان بدو ستمگر
دیگر اگر بمحشر در آئی تو با چنین قد و قامت برو که شور بمحشر شود محشر دیگر
زنند قوم وحق ا نبیلیه ترسیم چه دوست زنند مگر تا پدر در دیگر است مادر دیگر
قبله مهربانی رقیمه ملاطفت طراز با هزاران عشق و ناز و با سوز و گداز سراپا ز
این مخلص دلنواز قلمی و ارسال فرموده بودید در داغ دست زن و دیو حسرت باز زده
ناگاه رسیده و خنجر جان بار رقیمه سرکار که دال بر سلامتی احوال و صحت با تمام نموده صدر
لاجان همچند منتظرم و در ورد شوق که اگر نشود باید دیر است
بار رای یار عزیزم ای دلدار خمش همه چیز فروز هر کس فرستاده ام را بجا گرمی
چراغ کهم ایام ساله نیست شمع دل افروز دوران سینه دلی داده انجم هم روز هر دیار را
لاجان که سروی نیست و ما پدر و مادر ایشان کش است فرمان بجا آوردن
تو آمد بنظر چشم صفحه خورشید جواهر گستر صد شکر بدین طالع فرخنده اثر

دیدم فرشتهٔ فلک تر ابار دگر رسید نامه رسان ز شهر یار گرامی خانم کم شده
نامه رسان نامهٔ ... مرا گیستم که نامه نویس بوی ... ورطی نامه درج ... گفتگوی
ایرج لنتم بس ... گشته ضمانی ... کار ... تو کند گفتگوی
لا أشانی فانی لا أسکم غریب ایک عشقم غیر ایک آه و درد و غم
نه بر شفق نه بر ترس نه بر هر نه بر همدم جلت قدرته آیه و فی رسالهٔ آنکه ...
الصابرون اجرهم بغیر حساب باعث حیاتم شده است والله در ماه قصیر ...
نه قرار و نه اختیار باقی بماند ای شکوم آرام جانم لیلی زماره ده بو سقال ایله
کویا این دکر یا فوق منظر چهره شمع کشتم مرو میدور ظاهر ... باطنم کیفیتی معلوم
رخ جبریلی ... سامرود والم قانیا جانم آرزی بوق آرام جانم قانغا جرار
نیلدونک شه ونک فلک شهر عالم باب اول رخ فرخنده ماه مهر جانم قانغا
عفاک الله ایا ... سرو خرام یتوردنک بغداد دلبر ... پیام رموز نهان
آشکار ایلدونک ... مرو ... آیه و دار ایلدونک ... تا شب دیز
سپهر رام ماه و مهر است ... اشهب ... مطیع ... رایض اراده ...
علیه علی عالمکم شفق صبح روزگار ازان ... دوران شمع ... دولو
وشرایع و مسالک کشته ... چنان ... و بخت این اشارت ... مدار
این قواعد ... المجمع البحرین ... ختام الکتاب کشتم ازان
کتاب سقط ... ارباب دنیا ... عذاب ... فی الاخرة ولا ...
در باره ... عالم الفعل ... ازان ... رسید اند ... با جبر ...
سوخته و در یکبار جهالت با تیر ... کالانعام ... معاش

جناب احمد [illegible] تخلص بسمل

[illegible]

عشق را بیهوده سیر او در [illegible]

عاقلی کو نشود [illegible]

هر نقش تو دیگر [illegible] زند

هر زمان رنگ دگر [illegible] آغاز

راز او از جهان برون افتاد

خوش صدا گاه گاه [illegible] راز

سر او را زبان هر ذره

خود نشر گرم [illegible] غماز

[illegible]

چاره دارا به او از دل طمع

کار از عشق علم [illegible] سینه است

خوانده [illegible] کند خدا

[illegible] هر خواند [illegible] خواه از خدا

[illegible]

نوای جواب

[illegible]

سعدی

سجود و جهک فرض علی الفقرا ...

برابر ستم ... کمالات ...

جیرام نه زجان ...

مراد وصال جانس الفراق ...

بطلوع ... چراغ ... چشم ...

از ... شیرین خط تو ...

بچشم ... بر ...

درباغ رخ ...

اسیر ... شده دل ...

فان ... کالطیب

زرخ ...

سفینه ... الطلال والربا

... حرم ...

وان ... علا

... لب شیرین

لعد ...

[illegible]

رباعی

اگر ... پرویز ...

روم بکای سلیمان ...

رباعی

...

ازین ... زاهد ...

سلطان ...

ورنه ...

رباعی

هر ... درین ...

زن ... درین جهان

...

نظم

...

رباعی

...

[illegible]

یلومونني في حب لیلی اقاربي
اخي وابن عمي وابن خالي وخالیا

علیّ لئن لاقیت لیلی بخلوة
زیارة بیت الله رجلای حافیا

نسیم الصبا بالله بلغ سلامنا
طبیب الله داءٌ ومنه دوائیا

رباعی
الهی سینهٔ ده آتش افروز
دران سینه دلی آن هم همه سوز

هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست
دل افسرده غیر از آب و گل نیست

آقا جان
فرمان همایون تو آمد بنظر
چون صفحهٔ خورشید جواهر پیکر

صد شکر که از طالع فرخنده سیر
دیدم رقم کلک ترا بار دگر

یقولون لیلی بالعراق مریضة
فیا لیتني کنت الطبیب المداویا

یقولون لیلی بالطلوع فتحت
فیا لیتني کنت علی العین راعیا

یقولون لیلی سودة حبشیة
فلولا سواد المسک ما کان غالیا

یقولون ان الحکیم مسیح وانما
مصاحبة العقلاء والله ملیح
یقولون ان الجهل قبیح وانما
مصاحبة الجهال والله اقبح

لیس العرب بعربیة ... ان العرب ...
الحکیم ... بالعربیه وکلامی

جنگ بنده معلوم دیدیت   سوزان درد کشیده خویش   هیچ بحثی در آید ازدرت   یا که بر کرده بیان بحث خویش

[illegible]

غرض ملک عشقم غیر کنگ آه و درد دوم

[illegible]

انا بچه بی الصابر دن اجرم

[illegible]

ارام بیام قانده دور

گرو دو دائم فائده ور

فلک خورشید عالم تاب

ماه جهانم فائده ور

خوش خرام

دلبر دینک یارم

آشکار ایلدیک

مشیم مرقوم دور

سنه ۱۲۷۱

لا استکم

[illegible]

برای ... دره چه ... همه جای

فرد

بگوش ... که دل آرام ... آید

... چون ... آید

فرد

... فراق جان ...

... وصل ...

فرد

... ماه و ...

...

فضائل ... خط ابن مقله

و حکمت لقمان و زهد ابن ادهم

لو اجتمعت فی المرء و المرء مفلس

فلیس له قدر بمقدار درهم

خواجه نصیر علیه الرحمه

خواتین قارون و حشمت هرمز

و ... در ... ابن ...

لو اجتمعت فی المرء و المرء جاهل

فلیس له قدر بمقدار ...

فرد

اگر ... دارد

فرد

...

از برای ...

این چه عصر ...

... ابدی ...

حاکمان ظلم کرده ... اژدها

... مار ... می‌بینم

... علم ...

جای ... می‌بینم

... که ...

... پسر می‌بینم

... سید ... گشته

... می‌بینم

... طلاب ... دنیا ...

... می‌بینم

... جهان ...

ماده ... فاعل ...

غزل

[illegible]

رباعی

[illegible]

مخمس

[illegible]

آمدم خانه [illegible] تو [illegible]

اورها [illegible] شدم [illegible]

رباعی

ای دل [illegible] اق تو چه [illegible]

[illegible]

قبله عالم و آستانه محترم [illegible]

[illegible] صواب [illegible]

[illegible] اصلاح [illegible]

[illegible]

پادشاهی [illegible] جهان [illegible]

[illegible]

وَالطف المُلطفین

[illegible]

انگشت ... نقاب ز چهره
بلبل ... چگونه برکند آوا

... خسرو بود در طلب شیرین
ناله وامق بود از الف عذرا

چهره یوسف ... که در مصر
... غزل ...

نقش ... در لبان ...
... عیسی

غمزه او ... چشم ...
... وصف ... این قصیده غرّا

فصل ...

تا نه زوال لایزال ...
ملک ... زوال ...

... آتش ...
... حما

[illegible]

هزار ام از عقد دگران بوده اما
خواهم چه خوش آنکه بدست شه صنع

شوخ شاید چو خواندن از در معبر
از چه احوال مروت بر سر صفا

چهره چو سرو بت نسیم انگشت خوش
انگشت عداوت ازو چه در سر علاقه

منه ایضاً

یکدل آرام و مش آمدم ازو
نامه آورد دو سر بهم زد به

حسن در گرم و نگردم نه دیدم
بایدم نوشته که ادب نخوهم

خیره سر او بدت دار سنبل
خیره سر خوش او بدت دار سلام

آب برنجی صنوبر ز گلاب بنفشان
بلکه بر خار ز آب گلاب

هزار مراد و دل راست

از تا عالی

شود فراز جهان بردم دو دیدم
سلطنت معموره جهان چو سکندر

که لعل که شدم
که بستم تشدم بران بوی اخضر

که به پیش زحل بستر برابر
که بخوا ازین آفرینش برتر

رخش بردم که بجز آن قاروت
نه نهادم که پشت در بیک

بلکه برسیده نفس سوزه عزم
موج صفر زم شد رکاب سالکا در

خودم غم گشته در غم
زخمم اسیر گشته شخصم منظف

بار دو دو کلی نشسته خارم در دل
نام ازو خ بریخ خوابم ازو

ایضاً منه

در صحن باغ ایهم سر چشمه از گلزار
گشته حاله در چمن و آه بلبل است

دانه‌ای که درویم از بهر عالم لولیانست
تنها کرده دوری هر دو دل گنی

غیرت تا یاد دوست می‌کنم
زخمی که کرکش باه سحو گنی

گفتی که دیر و زود کالف [illegible]
ای کنی چو [illegible] کذر کنی

شرط است سعدیا که به میدان عشق دوست
خود را به پیش تیر ملامت سپر کنی

از عقل بهتر است پسر بایدت حکیم
تا از خدنگ غمزهٔ خوبان حذر کنی

ایضاً

غم زمانه خورم یا فراق یار کشم
به طاقتی که ندارم کدام بار کشم

نه قوتی که توانم کناره جستن از او
نه قدرتی که به شوخیش در کنار کشم

نه دست صبر که در آستین عقل برم
نه پای عقل که در دامن قرار کشم

[illegible]

غزل از سعدی

عشق تو نه سریست که پنهان ماند
داستانیست که در هر سر بازاری هست

غزل

این بوی روح‌پرور از آن خوی دلبر است
وین آب زندگانی از آن حوض کوثر است

ای باد بوستان مگرت نافه در میان
وی مرغ آشنا مگرت نامه در پر است

بوی بهشت می‌گذرد یا نسیم دوست
یا کاروان صبح که گیتی منور است

این قاصد از کدام زمین است مشک‌بوی
وین نامه در چه داشت که عنوانش معطر است

بر راه باد عود در آتش نهاده‌اند
یا خود در آن زمین که تویی خاک عنبر است

باز آ و حلقه بر در زندان شوق زن
کاصحاب را دو دیده چو مسمار بر در است

باز آ که در فراق تو چشم امیدوار
چون گوش روزه‌دار بر الله اکبر است

[illegible]

سپید باشد دل از درد بیداران
از جان رنجور ... بر کار رفات
دشنام کرم کوی و کفر و شنیدم
خرم دل ... که بر آید ز بانت

قال ایضا

و آن جان پرور ... صبح ... کار
خلوت ... شکوفه با ... نگار
آخر ... آتش ... کرد ندیم
صبح دوم ... پایان بر آر
ور نباشد که خلق را در ... کنند
... طلعت ... شیر ... دار
... شنود ... پیش ...
...
...
نالهٔ ...
بر کند ... جان ... در نظر ...
هر ورقه دفتر ...

سرو بالای ...

غزل از سعدی

گردن افراشته ام بر فلک از طالع خویش
کاین منم ... صحرا در پیش
عمرها برده ام اندر طلب ... کار
سالها گشته ام از ...
پایم امروز فرو رفت به گنجینهٔ کام
کام امروز بر آمد ... خویش
... نقطه در پا ...
...
تاج ... بر خاک ...
... سلطنت ... فراز ...
...
...
سالها خورده ...

قال

از تو ... دل ... جام باشد
یکدم ...

غزل از سعدی

باده ... آتش که بر ... دل و ... شد
کو مرهم است اگر ... کران ... زنند

ای صورت لاله ... خوبان روزگار
... طلسم ... خراب شد

یک ... بود
... سرو ... سنند

... خواب ...
... شد ... بر ... شد

... دل ... تا
... جان ... عشق ... سنه

... تو ... سر ... کرد
... پرده ... کار ... شد

... جان ... دل ... صنعت
... بالا ... شد

... دل ... شوق
... چشم ... گران ... شد

غزل از وفا

همه مرغان ... هم آتش جان ... را
طاق ابروی ... کمان ... دارد و ...

بلبل ... سرو ... هم ...
طاق ... ما ... دارد و ...

بلبل ... در ... چمن ... شد
... نرم ... دارد و ...

تا ... چهار ... پسند ... شد
برق ... چوگان ... دارد ...

وفا

ای لعبت بدیع ... خوب منظری
در دلبری ... خوبان ... سری

زیبا ... خوش ... لطیف
... کن ... من ...

... عمر ... خوش ...
... کمان ... شکر ...

... شد ...
صبح بهار ... بهشت و ...

مشتاق

سنجش

[illegible]

ز انکه در دهر [illegible] جلوه دیدار

[illegible]

صحبت

[illegible]

مسکن

[illegible]

ای طراوت [illegible]

سعدی

ای طراوت بهم از [illegible]

[illegible]

غزل

[illegible]

عمل

ههه

غزل از خیالی

غزل از خیالی

عشق تو ممنوع کرد از او این

هر روز نفس آمد سامع و قابل

دریا چو رسید عسس پایان

شوق تو رسان گشته و مهر تو زایل

بیا که بگویم حکایت غم عشق

عشق تو باید بر فنون فضایل

[illegible]

مصنف رباعی

آن خط که رسیده از جنبش [illegible]

قربان چه سال پیش از این [illegible]

امروز که آمدی که خوب [illegible]

[illegible]

وفا [illegible]

[illegible]

فاکی [illegible]

[illegible]

غزل از سعدی [illegible]

خواب در چشم [illegible]

عاشق [illegible]

[illegible]

سعدی [illegible]

[illegible]

من کلام [illegible]

بیا ای شوخ [illegible] دل عاشق [illegible]

خدنگ غمزه [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] علاج درد [illegible]

[illegible]

نسیم عشق [illegible]

[illegible]

بسم الله [illegible]

[illegible]

اگر از حکومت ... بس ... [illegible]

جامی

[illegible]

من کلام جوادی

[illegible]

پیاورد در کلام ... [illegible]

از حکیم قاآنی

[illegible]

من کلام حکیم قاآنی

[illegible]

ساقی بیار باده که هنگام ما رسد ... گر ز ما بیاد رود ... نام ما

مسکین دلم از بلای تو هر کز نرود ...
کاش ... افتاده از ...

جامی

از برتو شمع رخت افتاده در طاق و من
بکامه ... یاران ...
برقع ... تا ... شیشه ...
لطف ... از ...
هر که ... بر ...
شمع ... از ...
...
... گل ...
در ... سینه ...
رخ ... زلفان ...
در رسید ... جان ...
...

[illegible]

همه ...

[illegible]

خال سیه و چشم جادو زلف کافر رخ فرنگ
ایمان سلیم خود را کافرستان کنم
رو هر کو دگری با طلعت تابنده است
ترک جان عشوه‌های دین تاراج یاران کنم
تا ... لاله روید ز خاک عاشقان
... شهیدان کنم
... باشد
حال ... زلف ... پریشان کنم

مخمس از سعدی

خوش ... چون ...
گر ... کام ...
میخواند ... با ...
روز ... عشاق ... هوا ...
...
... یا جفت
... زبان ...
کاهی ...
...

[illegible]

قطعه

تا ز نگاه ... آه کردش
معلوم از این نگاه تو ...

قطعه

گفتم ... کردم دل از تو برده
گفتا چه ... دل ...

فقط

برخاک ره چو ... چه عار
آنگاه نظر از چشم ... آرات
عشق چون دیده ... شوق ...
... شده ... زمین ...
... بود ... از ...
زینش ... آید که ز جوی ...

رباعی

...

امروز بجالم نبود اهل وفا را

مستزاد

امروز بجالم نبود اهل وفا را
غیر از تو نگار
گر دیده شب و روز بکام تو دعا را
...
تا چند ز زلف تو بگویم لقب ما را
...
با ناله و آه ...
... دل ما را

...

غزل

...

رباعی

...

فنایی

...

با دیده بیدار

غزل از مجموعه [illegible]

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

در میان [illegible] اگر شیرین جواب

[illegible] نظر جز با تو پیوستم

پس اگر [illegible] جفا کردی [illegible]

[illegible]

سعدی [illegible]

وله ایضاً

[illegible]

ای [illegible] یار [illegible] خرابات

[illegible]

سعدی [illegible]

[illegible]

سعدی

[illegible]

در خیر گشت دیده چه دریا برنج مرا
تا بر رخان در زلف چه عنبر نهاده
خوبی که روی غیرت شد مگر تو کسیخی
زانع نبات بر شکر نهاده

اسم تقاول لوله نیم بهاراز نیم رو
هندوی جاذباد در او ز نهاده

در نزد نو چشم تو جان با چشم مرا
تا چهره های مهر بشد و نهاده

از قسم راه که یعقوب نکند مکان
عقوب او چشم بی کا بستر نهاده

[illegible]
بر کار پیچ روی سیمه نهاده

این دفعه از طیره چشم آدم سیار
ای آنکه نا در بستر نهاده

خواهیم ذره از سر بر دو
دو جنگجوی علاج نهاده
در بر او فتد دل چشم نخو اهمین
و دان زلف چو ذره دا بر سر نهاده

[illegible]

تو
چو او اسپ تیز رو او شیر
فراید است بجز تو چه دار

تو
اگر دیا او دا سم پر آب
دلم پر آتش از ز بچو سیلاب

[illegible]

بگذار از بزم چمن سرو دوان زود مرو
اینقدر صبر ندارم که دگر باز آئی
روی در پرده حجاب و از کسی نکند
گره زخم ابرو کشی در هم خود بگشائی
کافر و گبر و مسلمان و یهود و ترسا
بر سر کوی تو دارند عجب غوغائی
سخن چون شمع تو شد وا آید بر بیان
ورنه چه دار ندارد در سخن پروانه

رباعی

دوستی با همدم دانا چو زر بین گوزه است
بشکند بشکند باید بدو پرداختن
دوستی با همدم نادان بسفالین کوزه است
بشکند بشکند باید بدور انداختن

وله ایضا

دلم بردی و در بند جفا بودی ندانستم
نمودی مهر لیکن بی وفا بودی ندانستم
غلط بود آنچه می گفتم ترا آرام جان دل
تو هم از بهر جان من بلا بودی ندانستم

ایضا

مستزاد

[illegible]

از باغ بده غنچه و در دو ... [illegible]
ران شیر ... [illegible]
برخاک چو ... [illegible] از دیده ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
مهجوره چو پروانه در شعله نار اندر

مسئله شرعی

با هلال محرم گشتم روزی
از قضای زمانه جمع ... [illegible]
غسل از وضو را ... نکردم
از ره عمد ای ... [illegible]
با وجود آن ... درست بودم
آب حاضر بود از یمین و یسار
ضیق وقت نماز خود کردم
با خلاف ... [illegible] حنیفه
بود این قول ... [illegible] شرع درست
در ره دین احمد مختار

حافظ

صبح دم ... [illegible]
غلغل آواز ... [illegible]

مهجور

[illegible]

قصیده ... کلام ... [illegible]

روشنی برده مهر از رخ تو ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... بنده بود ... [illegible]
نشنیدم چو ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ناگه بود
... [illegible]
سیه ... گلشن ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

شنیده‌ام که مبادا ز دوار چرخ دو رنگ
روز تو باد ادا کم روز محشر [illegible]
چه گشته مینوم ز خوم جا [illegible]
معرفی [illegible] محتاج [illegible]
کی عروس [illegible] ابسم درا شطار
چون گشتی روزه دار در الله اکبر [illegible]
[illegible]
هیهات از این خیال محال [illegible]
بس کرد [illegible]
جا گرچه [illegible] از غم [illegible]

ایضا تضمین

[illegible] شرح عظیمی دگر آمد یادم
[illegible] آمد که از [illegible]
[illegible]
[illegible] جان خود او [illegible]
[illegible] از [illegible]
بنده [illegible] جهان آزادم

[illegible]

ایضا تضمین

[illegible]
[illegible] رقیب [illegible]
[illegible]
[illegible] فغان [illegible]
[illegible]
یا رب [illegible]
چشم [illegible]
با [illegible]
[illegible] گوید [illegible]
[illegible] حافظ [illegible]
هر که [illegible]
و در این [illegible]
[illegible] شهید
[illegible] القرآن المجید
[illegible]
[illegible] تو [illegible]

[illegible]

نشان زمان کم از دست غم گریبان چاک [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

زلف سیه تو رنگ دارد [illegible]

[illegible]

مرا که سلسلهٔ زلف تو زدام خویش دارد

مرا چنانکه توئی هر نظر که [illegible]

[illegible]

گر سر تو از تو نشنید

پیاله بر سر بازار این [illegible]

برق آه جانسوز [illegible]

وله تضمین

[illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] جان [illegible] عشق

جهان [illegible]

[illegible] شهادت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مرا [illegible]

[illegible]

تو میر [illegible] سلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صورت شمر چو از لوح جفا صورت بست

سنگ کویش نکند آینه اعجاز ...

یاد داد از کمر لعل حسین آب سرباز

ابر نیسان بنما ... [illegible]

تضمین از جامی

کم بود در ره جانان بدهی گر جان سو

یاد آور زدم العطش طفلان سو

شه برادر چو کشیدن ز ستم یزدان سو

کور اگر نور دادر تشنه طفلان سو

[illegible]

تا کهان دید ... زیر ... [illegible]

... لعل ... خار ... [illegible]

دید ... [illegible]

کو ز درد دل ... حسرت ... [illegible]

[illegible]

بر مردار از دو

[illegible]

از ستم امت قوم کور دو دستش بخجنبد

ابر کار ز خون آلا گشته ایمان سو

آه از ان دم که دل ... پریشان شد

ماه و خورشید سیه از دل بریان شد

عرش ... خونبار شد

بخشش ... پریشان شد

... زندان ...

وقت ... زندان ...

از کربلا ... حساب ... [illegible]

چشم ... غم تشنه لبان ... [illegible]

هر ... [illegible]

... ایوان ... [illegible]

مادرم فاطمه ... علی

... [illegible]

حافظ ... [illegible]

دام شد ... [illegible]

قال ایضا

هر خاک ... طوفان ... [illegible]

[illegible]

دل چو دریا ... که با غم خونین ...
تا بی بار شو جان ده بر جان آفرین
حیف تشنه لب باشی عشق یقین ...
گرد ... غلاف عقل و دین ...
[illegible]
بکار کشتگان کربلا ... جا
بروز ... هم از درون ...
ره ... شخص نابینا بیرون ...
بلای عاشق را چه گوید محروم دل
که حال غرقه در دریا
چه داند خفته در ساحل
در مقتله ... جلوه دار ...
... تا ... بهار ...
هر کس که دیده باشد شهید لبان اکبر
داند ... باشد قطع امید ...
با ساربان بگوئید ...
... محمل ...
بهر فاطمه جدا شد ...
افتاده دل ...
[illegible]

زینب با ... ابر ...
آن ... خورشید ...
چون ... تاج ...
بر فرق ... ندیدم ...
در قتلگاه ...
آن یوسف ...
[illegible]
حیف ... بروئید ...
... عزادار ...
چون ... دید اکبر آهو نگاه ...
خواب ... رنگ مژگان فاطمه
در ... دید اکبر ... سیاه ...
... اصغر حسین
... تیره ...
[illegible]
در ... آن ...
[illegible]

وله

رسیدم شهدا رود در این جهان و پی [illegible]

ز عالم مهر تشنه سر برآورد [illegible]

که عارفان برادر عرش شد [illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله

[illegible]

تضمین

[illegible]

وله

[illegible]

حسین [illegible] شد

جز خواد و مراد [illegible] که در جهان شد

شاه [illegible] جهان شهدا پیغم از ازوات

[illegible] جرم از ازانم که جهان جرم از ازوات

[illegible]

بار چو [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

رسیدم شهدا رود در این جهان پی

[illegible]

بسکه گفت [illegible] خورشید [illegible]

دم [illegible] کرد از دنیا [illegible]

[illegible] پیش سودی

کردیا خوب کرده در انتظار توام

[illegible] آفتاب برج اما

[illegible]

[illegible] محیط شهادت

[illegible]

[illegible]

مع علیه ما [illegible] الاکرام

فصیحی

وله

رفت و رسید [illegible] خبر [illegible]

[illegible] یاران [illegible] باش

در آینه نظر کن [illegible]

در حسن خود بماند [illegible] برده باش

[illegible] یا دیدن شهیدان

[illegible] باید [illegible] عاشق باش

[illegible] شهادت [illegible] نظر کن

[illegible] بر ما [illegible] باش

در راه [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

خال بر چهره [illegible] اکبر گشته گوئی [illegible]
کوره ادم خال بهین داغ زدند
گر ز مقتل [illegible] اکبر بجان گشت روان
حوریان رقص کنان بانگ [illegible] زدند
دل سر باد [illegible] دیوانه ز غم شد نه عجب
قرعه فال بنام دیوانه زدند

ولہ ایضاً

چو گیسوان حسین درج و [illegible]
[illegible] شاهد و شمع و شراب [illegible]
بر بلای شهیدان بر عشق نظر کن
[illegible] از در گلستان حسینی
چو [illegible] شاه [illegible]
[illegible] بندم و [illegible]
چو [illegible] شهید [illegible] شهید
[illegible]

وله

[illegible]

تضمین

شمر با خنجر کین شاه شهیدان [illegible]
ظلمت و نور نظر کن چه [illegible]
اکبر از مظهر انوار خدای اکبر
[illegible] چه حدیث [illegible]
عرش [illegible] ز غم [illegible]
چه [illegible] چه سما با چه [illegible] چه حباب
قامت [illegible]
چه [illegible] چه جوابا چه خطابه چه عذاب
[illegible]
عابد [illegible] زینب و بند سپاه
چه ضعیفی [illegible]

رباعیات

[illegible]

از غم گر گرد این طاق سفر شده خم [illegible]

در نوا آمده این رنگ [illegible]

این بر علم [illegible] فغان از [illegible]

چیست این خنده [illegible] چار ستون دین

[illegible] شهسوار [illegible] شکن

نخلها سایه [illegible] آرام [illegible]

گر این کشته [illegible] عالم [illegible] گشته [illegible]

در فلک چشم ملک از غم او خونبار است

[illegible] شهید [illegible]

زهره [illegible] بام [illegible]

[illegible]

فصول

[illegible] الامان [illegible] اظهار ایلیکم

[illegible]

لیم اولام [illegible] فراق [illegible] ایلیکم

[illegible]

وار [illegible] انکار ایلیکم

[illegible]

لیم [illegible] ایلیکم

[illegible]

فارغ ایلدی [illegible]

[illegible]

قرالوب دور ترقون بک روزگاریم اول کسیدن کیم
شتم خانه گرادور ااور بدور برق هجر ایلن
الشمدور سا به تک یردن یره اوز اور باق اولکیدن
کرباشمدن کیبوبدر سایهٔ سرو خرامان تک

نظر لیلی ایاغدن سالدی بار محنت عشقین
بکوم مجنون تک گرگاه لیلی اول اسلامک

ولهُ ایضاً

منظور بولدوم مهر ویرایه دلبر دلجوینک
برلشانه چکه اول زلف پریشان دلجوینک
کوکلوم قوشی اول معشوقه اولسه مرغ ابروینک
ترک تلکی بیر پریزاده دلجوینک

ایچیده کجه منم باغوی حقان ایتدی ربابه
برهور ابر سالدی بو پاره دلجوینک

از صالح

مهرادن نالهٔ سوزی چیقم کیم اکا انام
یعماده نالکوم بیدادن او ...

ولهُ ایضاً

صالح ...

دلبر ...

اوزقوکتی

ترکی از صالح

بکیم کو کنعم ... قشقه ... [illegible]

اولور شهباز ایلن ... [illegible]

نشاط

باشندن کر خیال ... [illegible]

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

اولور ... کمر

انیسی ترکی

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

حکایت بشر سهل و پیری و قاضی

اما راویان اخبار و ناقلان آثار و طوطیان شکرشکن شیرین گفتار چنین روایت
کرده اند که در زمان هارون الرشید در شهر بغداد مردی بود بسیار مؤمن و پرهیزکار نام او
بشیر لقب شده بود و در شهر بغداد امر قضاوت مشغول بود حکم قضا را براستی و درستی
جاری کردی و شبها بعبادت یزدان پاک بسر بردی و همه روزه روزه داشتی و مردم بغداد
با او اعتقاد تمام داشتند و این قاضی چنان خود را بی حد و [illegible] دانسته بود که بارها با خود
خیال میکرد که احدی در سخن سرائی و فصاحت و بلاغت از سیدان حق نخواهد برد اتفاقا
قاضی شبی در خلوتخانه خود نشسته و شمعی روشن کرده در پیش روی خود کتابی نهاده و
بهر چه عمر را مطالعه میکرد تا بدین حدیث رسید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که
حبّ الصلوة فی الجنان و البساتین یعنی دوست میدارم نماز
در باغ و بوستانها که از دون قاضی را از این خبر حضرت رسول خوش آمد و گفت من هم قرار دادم
باین حدیث عمل کنم و بعد ازین اکثر اوقات نماز را در باغ گذارم و عزم خواب کنم
در ورق دیگر کتاب نگاه کرد دید نوشته بود النوم اخ الموت یعنی خواب
برادر مرگ است قاضی چون این حدیث را مطالعه فرمود خواب از چشمش بدر رفت تا خود
گفت چیزی که برابری با مرگ کند باید از وی دوری کرد باز مطالعه کتاب مشغول بود
و زن قاضی باغی ساخته بود چون بهشت برین تمام زمین آن باغ را گلها و ریحان و سنبل

[illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

اما

و نفقه آراسته بود اشجار میوه دار و سرو و صنوبر و چنار سر بکهکشان فلک کشیده طره
سنبل دسته دسته و انواع ریاحین در اطراف آن باغ رسته و از چهار جانب خیابان
جوبهای آب بهجو آب کوثر جاری اقسام میوه‌ها در نهایت لطافت و انواع گلها در کمال
نزاکت که بسیار در وصف آن باغ گفته‌اند بیت آن پر از لالهای رنگارنگ وین
از میوه‌های گوناگون باد در سایه درختانش گستراننده فرش بوقلمون و آن
باغ در بیرون شهر بغداد بود قاضی با خود گفت فردا در جمعه است صبح عزم باغ کنم و نماز صبح را
در باغ گذارم هم تماشای باغ کرده باشم و هم قول حضرت رسول صلی الله علیه را بجا آورده
باشم القصه قاضی غلامی داشت که او را بختیار نام بود غلام را آواز داد که ای بختیار باید
چون صبح صادق شود از خواب برخیزی و دراز گوش مصر برا زین کنی و بدر سرا آوری که من هم
نماز صبح را فردا در باغ گذارم غلام در جواب گفت که یا الرأس والعین
یعنی بسر و چشم خدمت دارم بعد از سفارشات بسیار غلام از پای خدمت رفت و قاضی
هم در خانه خود بخواب ناز و بآسایش مشغول شد اما از آنجانب که غلام سفارش مولای خود را
شنیده دلش ترسان و لرزان بود که مبادا دیر از خواب بیدار شود آن شب را از ترس بخواب نرفت
چون پاسی از شب گذشته غلام برخواسته و احتیاط شب را نکرده که چه وقت شب است
و چه قدر از شب گذشته است دراز گوش مصر برا زین کرده بدر سرای قاضی آورده فریاد
کرد

کرد که آقا برخیز که دراز گوش را زین کرده بدر سرا آورده‌ام قاضی چون آواز غلام را
شنید از خواب برخواست و احتیاط نکرده که چه قدر از شب گذشته است
اما چون آن شب هوا ابر بود قاضی نگاه بجانب آسمان کرده هوا را از اثر مهتاب روشن
دیده بخاطرش رسیده که طلوع صبح است دراعه در پوشیده و عمامه شصت زرعی بر سر گذاشته
و سروزه در پا کرده و ورد در کتف انداخته بر الاغ سوار گشته بجانب باغ روانه گشت و از
شهر بغداد بیرون آمد و راه باغ در پیش گرفت در سر راه باغ گورستان کهنه بود چهار پنج بدکار
از قضا دزدی در آن گورستان کمین کرده چون دید که قاضی تنها و بی رفیق بر دراز گوش سوار
گشته و بر سر دراعه فرو هشته تسبیح گویان و اوراد خوانان از سر فراغت می آید
یکبار دزد از کمین گاه با شمشیر کشیده سر راه قاضی را گرفت بانگ برزد که ایها القاضی
قف مکانک یعنی ایقاضی قرار گیر بر جای خود قاضی چون دزد را با تیغ برهنه
بدید بر خود لرزید گفت من انت یعنی کیستی تو دزد گفت انا سارق یعنی
من دزدم قاضی گفت ای مرد از خدا نمی‌ترسی که دزدی میکنی گفت ایقاضی اگر از خدا نمی‌ترسیدم
چنانکه بانگ بر تو زدم شمشیر بر گردنت میزدم اکنون ایقاضی باید دادن جامه‌ها
و الاغ را زود تر تا بقتل نیامده قاضی چون این سخن از دزد شنید دود از کله اش بیرون

گفت ای بیچاره شخصی منی دانا قاضی المسلمین یعنی شرم نداری که چنین حرف
بر روی من میگویی که من قاضی مسلمانانم دزد گفت شرم مرا از سخنان بیفایده
مگوی که من نیز دزد مسلمانانم و دیر گاهیست که در طلب چنین صیدی میگردم حق تعالی توفیق
به بنده کرامت فرمود چون شما بزرگوار را با جامه رخوت و دراز گوش نصیب من گردانیده بود باش
از الاغ بزیر آمده برهنه شو هرچه داری از آن من گشت قاضی گفت استغفر الله ربی
واتوب الیه و سر بسوی آسمان کرده گفت خدایا تو دانایی بر حال بندگان چه گناه کرده ام که
بدست چنین دزدی گرفتارم کردی دزد گفت سبحان الله این چه بلاست که مرا و خود را زود تر
خلاص نمیکنی قاضی گفت اضطراب مکن تا بتو حرفی گویم دزد گفت از دراز گوش پیاده شو هرچه
میگویی بگوی و هر سخنی خواهی گفت دزد برتو برهنه شو که اگر عاصی شوم بجز بی حواسم کرد قاضی
گفت ای آزاده عجب است دزدی کمی نهادی بیابانی دزد گفت مگر شما این آیه را در کلام مجید نخوانده اید
نحن قسمنا بینهم معیشتهم یعنی هر بنده را از کار و پیشه روزی
قسمت کرده ایم قسمت من این است که ترا از الاغ فرود آورم و دزدی و ترا برهنه سازم
و به سلامت به پی کار خود بروم قاضی گفت ای دزد بگذار مرا تا به راه خود بروم و خدا را
بنده گی کنم و بعبادت مشغول شوم دزد گفت مرادم از تو حاصل نشود چگونه ترا رها
کنم

دزد و قاضی

کنم و از قسمت خود بگذرم قاضی گفت خلاف نه با من بیمروتی کنی دزد گفت البته در حق یکی
از بندگان خدا حکم خلاف کرده و بیمروتی نموده که امشب در دست مثل من گرفتار شده قاضی گفت
ای دزد حضرت پیغمبر صلعم میفرماید که الحیاء من الایمان یعنی هر کرا شرم
نیست ایمان نیست دزد گفت تو که شرم نداری و زود تر برهنه نمیشوی آنجناب قاضی پیر حضرت
پیغمبر فرموده الحیاء من الرزق یعنی حیا مانع رزق است حال زود باش که سخن بطول
انجامید قاضی گفت ای جوانمرد حضرت باری تعالی میفرماید که السارق والسارقة
فاقطعوا ایدیهما یعنی هر که دزدی را بگیرد ببرید دستهای او را و فعل دزدی حرام
دزد گفت ایها القاضی تو نیز اگر توانی چنین کن و خوانده ام از احادیث که اگر
شخصی از گرسنگی نزدیک بهلاکت رسیده باشد اگر از مردار چیزی بخورد باکی نیست حال تو که از گوشت
مردار کمتر نخواهد بود قاضی گفت تا چند وعظ بخوانم و جواب بشنوم دزد گفت چه باید احتیاط
کنی و تو شب از خانه بیرون نیامدی اکنون مال تو از آن من گشت قاضی گفت ای آزاد مرد شب را غلط کردم
و بیگاه از خانه بیرون آمده ام بخیال اینکه صبح نزدیک است حال اینکه نیم شب است دزد گفت ایها القاضی
مگر از علم نجوم خبری و بهره نداری و نمیدانی که دوازده برج و سی درجه و شصت دقیقه و شناختن
مقام ستارگان را نمی شناسی که بی وقت از خانه بیرون آمده و باین زحمت درمانده قاضی گفت
ای جوانمرد حضرت پیغمبر صلعم میفرماید من آمن بالنجوم فقد کفر یعنی هر که ایمان
آورد به ستارگان بدرستیکه کافر گردد دزد در جواب گفت بیت

گر تو باشی نجوم را منکر ؛ تو بتحقیق کافری مطلق ؛ خبر جدا آورید بهتری ؛ از نجوم این دو آیه
بر حق ؛ که تو گفت آن نماید کدام است ؛ در کلام اول إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا
بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ دویم وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا
سیم وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ إِلَى الشَّمْسِ چهارم وَالْقَمَرَ وَ
النُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ پنجم فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ
ششم لِتَعْلَمُوا وَالْحِسَابَ هفتم وَبِالنَّجْمِ
هُمْ يَهْتَدُونَ هشتم وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا
نهم وَالنُّجُومُ هُمْ يَهْتَدُونَ دهم وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ
گفت آنحضرت قاضی هر که از قرآن یک حرف را انکار کند ؛ کافر گردد ؛ مگر تو کافری که این آیات را
انکار میکنی حالا زود باش ؛ پر کوئی مکن ؛ بر سر شو تو بلا ؛ برو قاضی گفت ؛ تو که چنین منجم
هستی ؛ پیدا است که طالع سعد است ؛ در جواب دلیلها بیت کردی از من سؤال بس یکی دیگر ؛
بار دیگر بگویم مگر نه عاقل ؛ مشتری تو حرکتون بدان بماند ؛ راه سینی و پرسی از منزل ؛ آنحضرت
با این همه علم و فضل ازین چه با شعور است ؛ دو جو که همه است ؛ جیحون واقعه در مانده ؛ هنوز
از طالع خود سؤال میکنی ؛ بدانکه قمر در عقرب است ؛ با دو درجه و دو دقیقه ؛ دو عشر ثانیه ؛ در برج
در چهارم است ؛ دزدی در اهل خانه مکن است ؛ دیگر باره راز خانه بیرون آمدن نشاید ؛ دو حال زود

بین همه تو

روز باش برهنه شو ؛ و بهر جا که بخواهی بسلامت برو ؛ قاضی گفت بگذار بروم ؛ تا جامع بخواهم موافق
حدیث عمل کنم ؛ دزد گفت تو بحدیث کار کرده ؛ چرا ازین حدیث غافل بودی که
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده که الرَّفِيقُ ثُمَّ الطَّرِيقُ اول رفیق را تعیین باید کرد ؛
و بعد از آن راه را ؛ اگر چنانچه غلامی یا رفیقی همراه میداشتی ؛ هرگز تو ظفر نیافتمی ؛ و تو
در دست من چنین عاجز و پریشان حال نگشتی ؛ بیت ؛ باز گویم سخن هوش دار ؛ که چنین گفت سید
مختار ؛ الرفیق الرفیق ثم طریق ؛ بی رفیق مرو بره زنهار ؛ قاضی با خود گفت اکنون کاش
بجبار را همراه خود آورده بودی ؛ دزد گفت زود باش برهنه شو ؛ قاضی گفت ای آزاده مرد حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده ؛ الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ عَنْ يَدِهِ وَلِسَانِهِ
یعنی مسلمان آنکسی است ؛ که مسلمانان آسوده باشند از دست و زبان او ؛ مگر تو مسلمان
نیستی که از دست تو بطاعت خدا نمیتوان رفت ؛ دزد در جواب گفت ؛ نظم
امروز بگو که قاضی چون تو کجاست ؛ کاسه بسیار کرده و یقین کار حیله راست ؛ از خوردن رشوه حق
ناحق تو ؛ بغداد خراب گردیده ؛ از فضل خداست ؛ ای قاضی من مسلمانم بقرآن
و حدیث کار میکنم لیکن ؛ دختر عم خود را در عقد نکاح خود در آورده ام ؛ و یک دینار ندارم
مادر زن خرج میخواهد ؛ آخر الامر پناه بکلام مجید آوردم ؛ تبارک و تعالی کدام آورده ام کلام
ربانی را از بر کرده ام ؛ این آیه آمد که لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى

یعنی بهترین انسان را بجز سعی و کتاب مشارق الانوار را چون باز نمودم این حدیث
بنظر رسید که حضرت رسول فرمود که سافروا تغنموا آنگاه رخت
رحل بر کشیدم در ساعت مرا سفر کردن نیک آمد و بتقویم نگاه کردم مریخ در چهارم برده
و مشتری در منازل و قمر در عقرب بوده دزدی بیگو آمده شکل و مسخ گردیدم و بعزم دزدی
بیرون آمده تا حال پنجه فرسنگ راه آمده ام و بار پانزده فرسنگ بباید م رفتن تا بخانه رسم چون
باید که خدا البتّه تا چار جامهای تو یا دستار و الاغ مرا ضرور است حالا رود باش و از در از کوش
فرود آی و جامها را بیرون کن بمن سپرده بسلامت برو که سخن از حد گذشت و همچنین رنجی
از تیغ بران بتو رسد برهنه شد قاضی گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم مگر تو دیوی
که مرا اینقدر رنجه میکنی و برحمت و امیدواری دزد گفت اگر من دیوم تو کافری بدلیل آنکه الله تعالی
در کلام مجید میفرماید انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین یعنی
فرستادیم دیوان را بر کافران ای حضرت قاضی در تفسیر خوانده ام که زمین شور از سر نیاز بدرگاه
بی نیاز این شکایت نموده ای پروردگار عالمیان این چه تلخی و شوریست که در نهاد من نهاده و این همه
گرد و غبار است که بر روی من نشانده هیچ آفریده بر من تقرب نجوید و هیچ گیاه از من نروید
در ساعت خطاب رب العزة در رسید که ای زمین این چه شکایت است که میکنی بر تو شکر
واجب است که ترا زمینی نیافریدم مسکن قاضیان که حکم خلاف کنند و ترا از شومی ایشان

بعقوبت

فی دزد قاضی

بعقوبت و عذاب در ملک حق این ندا بسمع زمین رسید در دم بتضرع و زاری در آمده که خداوندا
راضی شدم بمشیت ازلی ای قاضی احوال تو همین بود آیا که شنیدی و تو مرا بدو نسبت
میدهی خیر الکلام قل و دل یعنی بهترین کلام کم گفتن است حالا رود باش که سخن از حد
و نهایت در گذشت بلیت تا تو شنیده قاضی بغداد اندر مردم همه آمده [illegible]
رود باش که تر دیگر صبح رسیده قاضی گفت ای جوانمرد چون تو عزم بیدار و بدین حدیث
عمل کن که حضرت رسول فرمود که العلماء ورثة الانبیاء یعنی
عالمان وارثان پیغمبرانند دزد گفت قاضیا ترا علم علما باشد چنانکه شاعران گفته اند
بیت قاضیا که این زمان شد همه حیران بر دور گشته بر مرده اگر آیند
ازین و کفن برد اخوند تعالی بر فرض که تو میراث خور پیغمبر باشی من خاصه خدا ام بدلیل
انجیلش که پیغمبر فرموده که اهل القرآن اهل الله وخواصه یعنی قرآن خوانان خاصه خدااند و من نیز
قرات قرآن یاد داده ام و پیوسته میخوانم قاضی گفت آن هفت قرائت کدام است دزد گفت
اول قرات نافع دوم قرات ابن کثیر سیم قرات ابن عمرو چهارم قرات ابن عامر پنجم
قرات عاصم ششم قرات حمزه هفتم قرات کسائی قاضی چون این قرات شنید تعجب کرد
و گفت سبحان الله که دزدی کند آدمی با این همه علم و حجت چه کار است آنگاه قاضی گفت ای جوانمرد چون که

از قرآن و احادیث خبر داری چرا با من ظلم میکنی که خدای تعالی می فرماید لعنة
الله علی القوم الظالمین یعنی لعنت خدا بر ظالمان است دزد گفت
ای ظالم تو نیکی که در شب چنین شهابار دقیق از مقام خود بیرون آمده باری حالا زود باش
بر بنه قاضی گفت ترک آزار من کن و از سر راه من دور شو شنفید در این سخن
بشنید گفت مرا مفسد میخوانی پس دو چیز شنید مرا که از دراز گوش فرود آورم
و جامه‌ها را بستانم و بر برهنه سازم چنانکه حق تعالی میفرماید ان الله لا
یصلح المفسدین یعنی کار مفسدان بصلاح نمی باشد و این دو شب را برای
قاضی بخواند مرا مفسد چه خواندی گفت جواب که چرا سر برهنه سازم شب حرو
دستار و جامه بر چه داری پس مرا برهنه گردانی اکنون شب قاضی گفت ای دزد خدا در کمین است
اما عفت کرار است چنانچه فرموده است ان بطش ربک لشدید از آن
روز بترس که گرفتار گردی دزد گفت راست گفتی ولیکن ترا مهلت داده بود تا امشب
اینجا بدست من گرفتار آمدی که از قاضی گری توبه کنی زیرا که خلق بغداد از قضاوت تو
بجان آمده اند پیوسته سر بریدن جدا میخواهند جانت هدف تیر بلا میخواهند
حالیا زود باش که نزدیک طلوع صبح است قاضی گفت پیغمبر میفرماید که ارحموا ترحموا
یعنی رحم کن تا رحمت یابی دزد گفت ای قاضی بلیت از حکم خلاف ناحق خلق خدا

هر که بر نص از خدای رحم

هر که بشرع رضا نمیخواهد اگر رحم کنم بر تو خدای تعالی بر من رحم نکند
چنانکه حضرت سید کاینات فرموده که من اعان ظالما فسلطه الله
علیه یعنی هر که اعانت کند ظالم را پس مسلط گرداند بر او خدای تعالی ای ظالم
تو ظالمی بر نفس خود بیت این وعظ تو هیچ سودی ندهد هر کس که بگوید نداند
کس بدو قاضی گفت ای جوان مرد بدین آیه کار کن که الله تعالی میفرماید والذین
اوتوا العلم درجات یعنی علما را درجه بسیار است اکنون ترا از شرم از تو گفته اند
الجنس مع الجنس دزد گفت ای حضرت قاضی مرا با تو چه مناسبت است
و ترا با من چه شباهت است تو قاضی بغدادی عظیم الشان و من دزدی سرگشته و بی خانمان
حالا زود باش که عاجز و حیران شدم قاضی گفت ای جوان هرگز نادان با دانا مقابل نشود
الذین یعلمون والذین لا یعلمون دزد گفت ای قاضی چگونه من نادان
باشم و تو دانا که من یازده فرسخ راه به هزار شفقت آمده ام و تا مقصود خود را
از تو حاصل نکرده بر نگردم و تو بنادانی نیم شب از صبح صادق تصور کرده و از غایت
جهالت و حماقت خود را قاضی خواندی بیت ای کرده بجهل نام خود را قاضی خلاق
جهان نیست بحکم تو راضی قاضی گفت ای جوان حق تعالی از هیچ عبادت ملکی گفت
چگونه عبادت نکنم که ترا نیم شب از خواب خوش بیدار میکنید و از برای میستند

که رنج من ضایع نشود و حال برهنه نشوم که مستحقم و سزاوار توبیخ ٭ مکو فاش دیگر
با من حکایات ٭ که این افسانه را نبود نهایات ٭ نه تو خواهم گرفتن هر چه داری ٭ با خبار و
به آیات و روایات ٭ فاش گفت ای جوان چونکه از حدیث سخن میگویی ٭ آخر این حدیث
پیغمبر است که اتقوا دعوة المظلومین انها مقرون بالاجابة
وان کان کافرا یعنی بترس از دعای بد مظلومان ستم رسیده که آن نزدیک است
باجابت اگر کافر باشد ٭ دزد گفت همچنین که دعای اهل بیداد در جمله حق تو
ایقاعی در خبر آمده که دعای چهار کس در حق چهار کس مستجاب است ٭ اول دعای
رعیت در حق پادشاه ظالم دوم شیخ و استاد در حق مریدان و شاگردان سیم
دعای پدران و مادران در حق فرزندان چهارم دعای غریبان در حق مجاوران ٭ ایقاعی
بخود متوجه باش ٭ و راست بگو که از این چهار دعا کدام دعای بد در حق تو کرده اند
و چه ظلم کرده که امشب در دست من گرفتار گشته ٭ حال زود باش و از دراز گوش
فرود آی و برهنه شو و سخن را کوتاه کن ٭ هر جا که خواهی برو ٭ فاش گفت ای جوانمرد
این کار مکن که عاقبت بتو باز گردد ٭ و آنگاه پشیمانی سودی ندارد ٭ بیت کسی که
با بدی دست را گرداند ٭ همان بد زود با او باز گردد ٭ دزد گفت ای ایقاعی این پند
و نصیحت و موعظه تو مرا هیچ سود نمیدهد هیچ تقدیر است که من هم امشب

ترا برهنه

ترا برهنه کنم بجز اینکه برهنه شوی دیگر علاجی نیست ٭ هر نظیری که برافروختند
جامه بر اندازه تن دوختند ٭ فاش گفت ای جوانمرد خدای تعالی این قدرت هست که ترا
از این کار باز دارد ٭ و براه راست آورد ٭ چنانکه در کلام مجید میفرماید که یمحو الله ما
یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب یعنی خدای تعالی را این قدر
قدرت است حکمی که کرده است محو کرده اند و بنوعی دیگر کند ٭ دزد گفت راست گفتی اما اگر
حضرت پیغمبر صلعم میفرماید من قلم علم ما هو کائن یعنی آنچه قلم در اول
نوشته شده است آن دگرگون نخواهد شد ٭ حالیا از دراز گوش فرود آی ٭ و جامها را
بدست مبارک خود بیرون کرده بمن بده ٭ و هر که میخواهی برو ٭ که نزدیک صبح است ٭ فاش
گفت ای آزاده مرد این کار که تو میکنی هیچ برکت ندارد ٭ دزد گفت برکت از آن سبب ندارد
که باسراف خرج کنم بقدر حاجت خرج خواهم کرد تا برکتش باقی باشد ٭ فاش
گفت ای جوانمرد هر چه بجدی آنچه دارم ادم البته خواهی گرفت ٭ از تو یک توقع
دارم که کرم با من بدر باغ بیای چون نزدیک رسیم از دراز گوش فرود آیم ٭ جامها را
بدون عذر برضای خود بتو دهم ٭ دزد گفت ای ایقاعی مکار میخواهی بمکر و حیله مارا بفریبی
و با خود ببری تا بدر باغ ٭ و در ساعت باغبان را خبر کنی ٭ و با ایشان یار شوی ٭ مرا بگیری ٭
یا مرا از دست شما بجهم ٭ و فرار کنم ٭ تو الاغ و جامها را بگیر از خانه عمر ربا بیرون کرده

دیگر بار نیایم و این کار نکنم که حضرت پیغمبر صلعم می فرماید که مَنْ آمَنَ عَمًا
سُوءَ الظَّنِّ یعنی ایمن در هر شی بایست حال زود باش که من از تو منکر نگردم قاضی
گفت ای جوانمرد با تو عهد میکنم که چون تو نزدیک باغ برسیم بخواهی خود جامها و الابع را بتو بدهم
دزد گفت ای قاضی خدای تعالی در کلام خود میفرماید که وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ
یعنی بدست خود خود را بهلاکت میفکنید قاضی گفت ای جوانمرد سوگند یاد میکنم که چون
بانده پیاده نزدیک باغ جامها را همه با در از کوشش برو دهم و بر صدقت دیگر نکنم
دزد در جواب قاضی این بیت بخواند که خنده دروغ فانها تها کرده است حرف بس
سکانها ای قاضی این سخن دروغ تو نخواهم آمد که مرا باتفاق باغبانها گرفته و ریسمان
در حلقم به بندید و در شهر بغداد بگردانید و جمله دزدی بر من جاری گردانید و بزندان سلطانم
گرفتار کنید ای قاضی ترا ازین سخنان بیهوده هیچ فایده نیست الا آنکه جامها را بدست
مبارک خود بیرون کرده بمن دهی قاضی چون این کلمات و مباحث را از دزد بشنید در کار
خود سخت فرو ماند تو است هیچ جواب دزد بگوید در تحیر مانده سر در پیش انداخته متفکر فرو رفت
دزد چون این حالت قاضی را دید نزدیک او آمده او را از در از کوشش پر آورد دو دست از ریش
برد ای شد و گفت ای قاضی زود باش و جامها را بیرون کن و بمن ده قاضی ناکام و ناکام
جامها را بیرون کرده بدزد داد و آنگاه قاضی یک پیراهن در بر جا ماند دزد گفت

روایت کرده است

روایت کرده است ابن عباس از رسول خدا صلعم که آنحضرت فرمود صاحبِ
القَمِیصِ لَبِسَ الحلاوة لِلْاِیمَان یعنی صاحب دو پیراهن را
حلاوت و ایمان نباشد و حال اینکه ترا در خانه چند دست لباس دیگر هست زود باش
و این جامه را بدر کن و بمن بده که مرا ضرورت قاضی گفت ای الضاف مرا برهنه مگذار که نماز
خواهم گذاردن دزد گفت ای حضرت قاضی جناب رسول خدا صلعم محمد مصطفی صلعم میفرماید
الصلوة عریان جایز یعنی نماز برهنه کردن جایز است مگر تو این مثل نشنیده که حکیمی را خبر کردند
که دوش دزد در خانه تو بوده است حکیم گفت الهی آن دزد که خدا نباشد با حکیم گفتند که
موجب که خدا ای چیست گفت اگر که خدا بوده باشد ناچار هر چه در خانه هست او را در کار بود
اول بشما عرض کردم که که خدا میشوم از جهت دیگر امروز است قاضی گفت پیراهن را هم بدر کرده بدزد
داد بعد چشم دزد بر موزه قاضی افتاد گفت زود باش و موزه را نیز از پا بدر کن و در بیحرف بود
که چشم دزد بانگشتری قاضی افتاد گفت ای قاضی چه مذهب داری قاضی گفت شافعی گفت اگر زینت
که انگشتر را در دست چپ کرده از دست خود بیرون کن و بدست من ده که بدست راست کنم مذهب
عشری دارم و میخواهم که بیاد کار شما را داشته باشم که هر گز شما را فراموش نکنم و شما هم چون
کسی را ببینید که انگشتری در دست راست دارد مرا یاد آورید قاضی چون این کلمات را بشنید
انگشتر را نیز بدر کرده بدزد داد گفت بستان که اَنْتَ المُنْعِمُ وَاَنْتَ المُحْسِنُ و

أنت العالم وأنت الواعظ وأنت الحافظ وأنت
الشاعر وأنت الشجاع وأنت المبارز وأنت الساحر
وأنت السارق لا بارك الله عليك یعنی خدا رحمت نکند
بر تو چندانکه بر من رحم نکردی دزد گفت چرا رحم بر تو کنم که تو بر خود رحم نکرده‌ای آنگاه قاضی سر بر
زیر این باند و با دل پر درد رو بجانب دزد کرد و گفت اینها که از من گرفتی بر من ببخش دزد گفت
یعنی هیچ بار بر من نخواهد شد که از رخت دستار تو یک پیراهن بدر نیاید این بگفت و در برابر
قاضی جامه‌های او را در پوشید و سوار بر دراز گوش شده چنان همیز بر دراز گوش قاضی زده که برقص
اندر آورد و گفت ای قاضی مال تو حلال است و جمیع بدرت بخود بمن داده حلال کرده شده و باز روزی باشد
که بدیدار عزیز شما مشرف شوم و حالیا دعا گویم قاضی گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
قاضی برهنه از خانه خود روانه گردید چون بدر خانه رسید غلامان چون قاضی را بدیدند سر برهنه و پا برهنه دیدند حال
از جور دزد در بیابان و قماش مثال الف عریان نه جامه و نه دستار و نه عصا و نه حمار روانه در حال
قاضی متعجب ماندند جامه‌های دیگر آوردند و در قاضی پوشانیدند و در ساعت آوازه بشهر بغداد در افتاد
که دوشینه دزدی قاضی را در راه باغ برهنه کرده بزرگان شهر بغداد بدیدن قاضی آمدند قاضی احوالات
دزد را بالوهش در میان با ایشان بیان می‌نمود و در آن روزگار شاعری بود جمیع از احوالات دزد
و قاضی واقف گردید احوال ایشان را بنظم در آورده بیت بر چشم آمده دزدی عیاره ببکر
بعقل و معظم بعلم نیک اصیر ببرد آن خر مصری و جامه‌های او بگفت او هم حجت هم از

کلام قدیر

کلام قدیر ببست تیغ برنده زبان او بکلام برنده‌تر ز حسام و فصیح‌تر ز کبیر
جماعتی کثیر در محکمه قاضی نشسته بودند و این حکایت را استماع می‌کردند و احوالات را از قاضی می‌پرسیدند
که ناگاه غلامی بتعجیل از در درآمده گفت ای قاضی شخصی آمده بر دراز گوش شما سوار و دستار شما را بر سر بسته و
جامه‌های شما را در بر کرده و کتابی در دست دارد و می‌گوید که قاضی را می‌خواهم و با او مهمی دارم قاضی
چون این سخن بشنید گفت خیر الناس لأعداء اننا لا خوف علیهم ولا
هم یحزنون و گفت ای عزیزان در سرای الحکم بنشینید و او را حاضر نمایید که همانا کتاب
آمده که بر وی همه کشتم با آیات و احادیث و دلایل و براهین چند از من بستد اکنون که کتاب با خود
آورده است قاضی در این گفتگو بود که ناگاه دزد از در درآمد و سلام نکرده بالا دست قاضی نشست
قاضی گفت ای بی‌ادب چرا اسلام نکردی و بی‌اجازت بخانه من درآمدی و من قاضی شهر بغدادم یکبار بالا
دست من نشستی دزد گفت ای سفیه قاضی سلام بر مسلمان است اول از بیم و ترس ملازمان که هیچ بیم و ترسی
نیست دوم از طمع و مال از تو هیچ طمعی نیست سیم از برای مسلمانی که ترا هیچ مسلمانی
نیست تو خود را مسلمان میدانی و از مسلمانان بودی چنانکه شاعر گوید بیت دزد تو بستد و بود مال
زشتی عمر بسر آمد و بسامان نشدی قاضی و امام و پیشوا بر حرمی این جمله شدی ولی
مسلمان نشدی قاضی گفت ای شیخ من خود را مسلمان میدانم و معاش من بوجه حلال است دزد گفت
قال الشاعر این نظم در حق قاضیانی که رشوه خورند گفته بیت قاضی که برشوه و ربا خو دارد
احمق که یکی حصه شکر دارد هر جا که خر و ده به بیند گوید و قهر کند و تعلق بدعا گو دارد
آنگاه قاضی را رنگ در رو بگردید و بسیار بترسید و گفت ای شیخ که بر خوش آمدی و صفا آوردی

از کجا می آئی و چه کسی هستی دزد گفت بدان ای قاضی امروز از این کتاب مطالعه میکردم بر حاشیه
این کتاب نوشته دیدم که تو بنده زاده منی قاضی گفت به چه حجت دزد گفت بدانکه روایت کنند پدر
من از جدم و جدم از ابن عباس و ابن عباس از حضرت رسول محمد مصطفی صلعم که آبا
و اجداد شما در زمان سابق خانه زاد ما بودند قاضی از این حکایت تعجب بترسید و رنگ از رویش
پرید چون پند بلند دزد گفت ای شیخ فاضل مراد و مقصود تو چیست دزد گفت مراد و مقصود من است
که ترا بدلیل و حدیث رسول بنده خود سازم و منصب قضاوت از تو بستانم و هر چه در تصرف تو
باشد همه را از تو بگیرم و فرزندان ترا جمله ببرم و خرج روزگار خود کنم قاضی با خود گفت و اویلا
دوا مصیبتا دفع این بلا از خود چگونه بکنم بعد از آن قاضی به تضرع و زاری و التماس از دزد در خواست
کرده گفت ای شیخ عالم مرا در این شهر رسوا مکن از من چه توقع داری بگو تا حاجت ترا
برآورم دزد گفت ای حضرت قاضی سرائی خریده ام بمبلغ هزار تومان و از قیمت سرا الیوم مبلغ
داده ام نهصد و نود و نه تومان باقی است این چند روز از طلب دارم قاضی گفت ای شیخ صلح کن و هیچ
نامه بدست مبارک خود بنویس تا اگر از بهای سرا باشد من خرج کنم دزد در ساعت قلمدان
بیرون آورده صلح نامه بدست خود نوشت بزرگان و علما و شیخ شهر بود همه آن نوشته را مهر
کردند و در آن محضر نوشته شد که دزد را بعد الیوم با قاضی هیچ حجت و دعوا نیست قاضی
بهی بکام ناکام مبلغ را تسلیم دزد کرده گفت ای جوانمرد از خدا بترس که من این قیمت بداده ام
که هر روز مرا از آنچه داشته باشی دزد قبول نمود و عزم آن کرد که برود قاضی گفت که باید این دزد را
طعامی داده باشم که حق نمک را منظور داشته باشد دیگر مرا رحمت نه بدزد گفت روا باشد

و قاضی گفت بدو مرغ بریان کن با طعام بیاور زن رفت غضب کار خود قاضی گفت ای شیخ ما را عجب
شما علم و دین بسیار آمده چه بسیار که زنان خود فرستید تا از صحبت شما مستفیض باشیم و با یکدیگر طعامی
بخوریم دزد گفت روا باشد چون زمانی بگذشت زن قاضی آورد در آمد سفره در دست
با مرغ بریان کرده در پیش قاضی نهاد قاضی با خود گفت هیچ هنر از این نیست که قسمت کردن این مرغ را
بدزد رجوع کنم تا اگر قسمت کردن نداند منفعل گردد قاضی گفت ای شیخ قسمت این مرغ
با شماست قسمت نمائید دزد گفت همچنین باشد مرغ را پاره کرد سر (گردنش) قاضی نهاد و گردن مرغ را
پیش زن نهاد و دو بال مرغ را پیش پسران قاضی و باقی مانده را پیش خود نهاد و گفت بسم الله
بخورید قاضی گفت ای بطال ترا گفتم که قسمت برابر کن که ظلم نشود این چه قسمت است که کردی
دزد گفت ظلم نکردم و قسمت برابر کردم اول سر را در پیش تو نهادم که سروری و گردن پیش زن تو
نهادم که زن بشوهر نزدیک است و دو بال پیش فرزندانت نهادم که فرزندان هر دو بال
زنانند باقی مانده پیش خود نهادم که مهمانم قاضی حیران بماند پس جواب گفت چون سفره برداشته شد قاضی
بدزد گفت ای شیخ دعا کن دزد دست بدعا برداشت گفت خدایا سرای دیگر خریده ام
به صد دینار زر سرخ و نیم دینار را ادا داده ام سی و نه دینار و نیم باقی است ادا هم جناب
قاضی بدهد و حتی خدا العقد من در آورده ما در آن باشیم تا میان ما و قاضی خویش نشود و صحبت
بروی خود کشیده آمین گفت قاضی گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم دیگر ترا
چه مقصود است دزد گفت ای که از شنیدی قاضی گفت یک بار دیگر که در خانه من سفره

مرغ لنگ، و ماهیخ کس میکشیم، اگر تو این بیضه ها را برابر هم قسمت کردی دختر خود را
باسی و نه دینار و نیم زر سرخ بتو دهم، اگر نتوانی ترک آزار ما کن، دزد گفت روا باشد، پس
بیضه ها را آورد نمود در پیش دزد نهادند، دزد یک بیضه مرغ در پیش قاضی نهاد، و دو
بیضه پیش پسران قاضی نهاد، و سه عدد پیش زن قاضی نهاد، و یکعدد پیش خود نهاد، قاضی گفت
ای بیچاره مسکین چرا قسمت برابر نکردی، دزد گفت قسمت برابر کرده ام یک بیضه بتو دادم
دو بیضه هم خود داری این سه بیضه و دو عدد به پسران تو دادم، چهار بیضه هم آنها دارند این
سه بیضه شود، و یک بیضه پیش خود نهادم، و خود دو بیضه دیگر هم همراه دارم، و سه بیضه
بزنت دادم که زنت خایه ندارد، و این قسمت برابر است، قاضی در تعجب بماند، و ناچار دختر را
عقد بست با سی و نه دینار نیم زر سرخ تسلیم دزد نمود، و خطی از او گرفت، حضار مجلس مهر
کردند، بعد دزد را با قاضی گفتگوئی نباشد، دست دختر را بدست دزد داده از خانه بیرون
کرد، دزد دختر را باز بر گرفت، بخت حصول آن مطالب بر دراز گوش سوار گشته برفت، جماعت
حضار از قاضی سؤال کردند که سبب چه بود که زر نکرده از شمار بیضه و بی گفتگو این مبلغ را با او
دادی، جناب قاضی گفت ای عزیزان بدانید که این دزد سخت کسی بوده، دو شبینه بدکتاب بر سر
راه من آمده هر چه داشتم حتی انگشتر را از من بدلیل و آیات و اخبار و احادیث گرفت
اکنون خود با کتاب و دلیل و بینه بجهت آمده بود، دیگر به تحقیق روشن شده بود که این حرام زاده
مرا بدلیل و بینه بند خود خواهد کرد، برادران بیچاره میدانم درین کتاب بلغور خرید ازین جهت

[illegible]

کتاب کلثوم ننه

عقاید النسا

کتاب کلثوم ننه من تالیفات آقا جمال خوانساری رحمه الله

بسم الله تعالی شأنه العزیز

بر آینه ضمیر اخوان ایمانی پوشیده نماند که این مختصریست در بیان احوال و اقوال و افعال
زنان، و وجوبات، و مندوبات، و محرمات، و مکروهات، و مباحات ایشان، و این مشتمل است
بر مقدمه، و شانزده باب، و خاتمه، مسمی بعقاید النسا، اما مقدمه در بیان اسامی علماء
و فضلاء و فقهاء و ذکر نسبت آنها بدانکه افضل علمای زنان پنج نفرند، اول بی بی شاه پری
دوم بی بی کلثوم ننه، سیم خاله جان آقا، چهارم باجی یاسمن، پنجم دده بزم آرا، آنچه
از اقوال و افعال آنها باشد نهایت وثوق دارد و محل اعتماد است و بغیر از این پنج نفر
فقها و علماء بسیارند اگر آنها ذکر شود موجب طول الکلام میشود بلکه هر زنی که سنی از او گذشته
باشد و پیری و خرافت او را دریافته باشد افعال و اقوال او وثوق تمام دارد و هر زنی که
خلاف مسئله ایشان کند آثم و گناه کار میشود، باب اول در بیان غسل و وضو و تیمم
باب دویم در بیان نماز، باب سیم در بیان روزه، باب چهارم در بیان نکاح و در شب
یا روز زفاف، باب پنجم در بیان اعمال شب زفاف و روز زفاف، باب ششم در بیان
زائیدن زاو و اعمال آن، باب هفتم در بیان حمام رفتن، باب هشتم در بیان
سازها و فعل آن، باب نهم در بیان فصلها و اوقات آنها، باب دهم در بیان معاشرت
زنان و شوهران، باب یازدهم در بیان سطوح خانه و سبزه روئیدن، باب دوازدهم
در بیان تعویذ دفع چشم زخم، باب سیزدهم در بیان محرم و نامحرم، باب چهاردهم

در بیان استجابت دعا باب پانزدهم در بیان خواندن صیغه خواهر خواندگی
و کیفیت چهارشنبه سوری باب اول در بیان وضو و غسل و تیمم بدانکه
اجماع علما است که وضو و غسل واجب است مگر در چند موضع وقتیکه دست راست یا انگشت بسته باشد
یا ابرو که آشته باشد تا زر کارا برابرو چسبانیده باشد در این صور بهتا ترک وضو و غسل واجب است
واکثر علما در انگشت بسته روزه را ساقط میدانند و میگویند که چنانچه در حالتیکه انگشت بسته باشد قبل از
پنجروز و منصوب باز حرام است و دیگران مکروه دانسته اند و روز ششم را او نیز مکروه میدانند اما غسل ترک که
جاریه داشته باشد و یکی از زن و یا خویشان زن خبر نشسته که از شوهر او مخبر باشند یا شوهر را
امین نماند که مبادا هیچ گاه بحمام رود و شوهرش با جاریه مقاربت نماید در این صورت ترک غسل
واجب است هر چند مدتها باشد کلثوم ننه یا کیخشره دادر این صورت ساقط الهند و بعضی شیرو
گفته اند چهار یا سه تا یکماه جایز دانسته اما کسی در این قول موافقت نکرده و قول اول
باحتیاط اقرب است دیگر فوطه و لنگ زن هر گاه کهنه یا پاره باشد و شوهر او وعده کرده باشد
مادامیکه شوهرش نگیرد غسل ساقط است و این قول اجماعی است اما خاله جان آقا دوده
برزم آرا گفته اند که اگر زن برادرش هر که با اطلاع او را جاری گویند بسته باشد مادامیکه
شوهرش لنگ نگرفته باشد غسل کند فعل حرام کرده خواهد بود و بعضی مکروه دانسته اند
و قول اول اقوی است دیگر هر گاه مرد اجرت حمام نداده باشد از خانه بیرون رود غسل
از آن زن ساقط است هر چند چند روز گذشته باشد و بعضی تا سه روز قایل اند اما دده برزم آرا
گفته که اگر داند اجرت حمام را مرد بعد از آنکه زن از حمام بخود داده باشد خواهد داد جایز است غسل

کند و کسی در این قول با او موافقت نکرده و این قول خالی از اشکال نیست باب دویم
در بیان اوقاتیکه نماز ساقط است و ترک آن واجب است اول در شب عروسی هفت شبها دوم در روز ختنه گی
ساز نو ناقارچی بیاید آمده باشد سیم وقتیکه زن خویشان بخور را در حمام چند لازم است
که ترک نماز کنند و احوال شوهرش را بخوبی بدان گوید چهارم روزیکه بو غلط شنیدن رسیده باشد
پنجم روزیکه جامه نو پوشیده باشد و ترسد که در حال رکوع خورد و ضایع شود در این صورت جان
آقا تردی دارد و گفته که ترک نماز مستحب است و واجب و این قول خالی از قوت نیست ششم روزیکه
زن زینت عید کرده باشد یا زنیکه بعروسی رفته باشد یا زنیکه شوهرش بسفر مانده باشد و بعد از آن
که باید زینت کند علی الخصوص در وقتیکه شوهرش مدتها در سفر مانده باشد و این قول اجماعی است
و بعد از این اوقات در چند موضع دیگر ترک نماز و روزه میباشد چون سندش ضعیف بود و اختلاف
داشت ایراد نشد باب سیم در بیان روزه بدانکه زنها را چندین روزه میباشد که بیان آنها
بمطلب خود میرسند اول روزه بابا جور و بی بی نور و این محتاج بر ازائیکه محتاج بذکر باشد
دویم روزه بخمر هم ماه واجب است تا ظهر و ظهر باید افطار کنند بخبد و شد از روز که آنها باید گرفته سیم
روزه مرتضی علی است و آداب آن است که باید حرف نزنند و از جهت افطار بخانه رفته گدائی کنند
باین نحو که غاش بدر خانها زنند و بادست در نگیرند و از وجه گدائی برنج و ماست و خرما بخرد و وقت
عصر [illegible] بار برهنه کرده چلو را طبخ کرده و شب با آنها افطار نماید و کلثوم ننه و باجی یاسمن
اعتقاد آنست که غاش را بنو بال بزنند و این احوطست و دده برزم آرا گفته بهتر آنست که این روزه را
روز دوشنبه بگیرد و این از آن اقوی است چهارم [illegible] روزه مرتضی علی است و آداب

آن انگشتر از سقف غذا آب چاه پاره با آن آبها افطار کنند و دو رکعت نماز نیز بگذارد و بی‌بی شاه پری
گفته که باید از کدانی کمی شمع و یک کوزه بگیرد و کلثوم ننه شمع را مستحب دانسته‌اند و این مسئله در وجوب و
استحباب اختلافی دارد و خاله جان آغا گفته که این روزه را دختر نذر کند که شوهر خوب که
دلخواه او باشد برود و به سر او زن دیگر که با اصطلاح هوو گویند نکند و مطلب او بر آورده شود و بی‌بی شاه
زینب و کلثوم ننه و ده ده بزم آرا گفته‌اند که سریع الاجابت‌تر از این نیست از جهت گشادن بخت
دختران هر روز و دلبو هر رفتن ایشان به مناره شهر و کمر برنجی رشته بگویند که ای مناره کون
برنجی شوهر خوب میخواهم برنجی میان هم و سبزه میخواهم مرد کمر بسته میخواهم پس با مقعد گردکان
بشکنند و کلثوم ننه میگوید که گردکان را از طرف راست مقعد بشکنند و ایضاً کلثوم ننه گفته که
دختر شیرین ... دهنه باشد تا بشکند میتواند که گردکان بشکند که گردکان را بر زمین گذارد و برود
پلهای مناره نشسته بر روی گردکان گذارد و مقعد خود را بر آن نشسته زند که بسعادت نشسته گردکان
شکسته شود و این جاها از وصیت باب چهارم در بیان نکاح و جهت که ما
بند ها حتی بند زیر جامه را بگشایند و طشتی سرنگون بگذارد و در زیر طشت چراغی روشن نمایند از روغن
طعام و دور و درین عروس بنشیند و با یاسمن گفته که اگر در جایی بوده باشد که زین ... شود
بعوض آن طشتی بگذارد و دست را بر بند ازار کرده بنابر آن بند و بی‌بی شاه زینب آن را
واجب و دیگران مستحب میدانند و کلثوم ننه گفته که اهل نیز در میان دست خود بگیرد و خاله
جان آغا مستحب میدانند که آن بناگوش که بند ازار گذاشته در وقت بردن آوردن به بدن داماد
بهد که در ... داماد ... باشد و این قول از قوت خالی نیست و دیگر چادری

۳ ... [illegible]

که شوهر آورده در وقت عقد بر سر عروس باید انداخت و جمیع علما اتفاق دارند
که در وقت عقد نکاح نباید بست زیرا که نقشی که در نکاح دارد گویا گره دارد و در نکاح عروس
گره میافتد و در و پاک بشه که آن را زر پاک ... با اصطلاح میگویند و خلاصه اگر گره دارد نباید انداخت
مستحب است که در وقت عقد عروس بر آینه نگاه کند و ده ده بزم آرا گفته که در عقد مستحب است
که تخم مرغ عروس بدست خود بگیرد در وقت بر کوس روی نقبل آن تخم را بر دیوار زند
و کلثوم ننه این را اسرار فرموده‌اند و خاله جان آغا ذکر کرده که هر دختری که خواهد بختش با شوهر
باز شود ابریشم سبزی نو نازک گیشه و در وقت عقد بس عروس رود و در چادر عروس فرو کند
و بردارد و از او بر سر خود زند که مجرب است و بی‌بی شاه زینب گفته که نقش عروس فرستادن
مستحب است و اگر بجای نفرستد که در اصطلاح آن را ساچالی گویند واجب است و ترک آن عمداً
حرام است و کلثوم ننه و ده ده بزم آرا اگر ناره کلدره باشند بهتر میدانند و خاله جان آغا
گفته که اگر گنار ریسمان ... سفید و سیاه باشد بسفید بخت شود و دیگر دختران مادام که شوهر نرفته
باشند نو بکشند که مکروه است و با یاسمن گفته که دختر باید ازار نو را ببندد حمل نکنند
و ده ده بزم آرا نو پوشیدن قابل است و بی‌بی شاه زینب گفته که آن دو قول او خوب است
و کلثوم ننه گفته که مکروه است دختر را ازار کردن نو هر چند صد ساله باشد و نوبس ناپکری ... رسیده
باشد و ... کسی در ... باو دوخت نکرده و چیز تازه که برای شوهر کردن حمام بپرند لغلغه باید نمایند

که بدن و فرجش نرم و نازک شود چنانکه صاحب استیعاب شاه گفته سیر از آنکه
باشد نرم و صاف و بوسه از لغزش بسته تا نباشد و مصلح اجزای لطیفه لتر ای
سفید و کال حمی عرق بنفشه و عنبر است و باجی یاسمن گفته که داخل کردن مشک بر آ
و بعضی مستحب میدانند و بعضی مکروه میدانند و دیگر بند انداختن دختر از او گریستن از آ
کلثوم ننه مستحب میدانند و بعضی واجب و این قول اقوی است و این قول اعتقادی اکثر علما است
که دختر از او فتیکه در خانه از برای شوهر کردن و حجت طلبیدن واجب است و در وقت دلاله
آمدن زینت کردن و در پشت کار نشستن که بند خود را نیز بدلاله ظاهر سازند واجب است و بی بی
شاه زینب پشت کار نشستن را مستحب میدانند و این اصح است و احتیاط اقرب است باب
پنجم در بیان افعال و اعمال شب زفاف و روز آن بدانکه گریستن عروس
و مادرش در شب عروسی واجب است و بدانکه داماد محرم مجمع زنان است و ده بزم آرا
گفته که داماد با هر زنی که دست بازی و ملاعبه کند میتواند کرد و باجی یاسمن و
سایر علما آمدن باد در عروس را حرام میدانند و واجب است عروس و داماد که در شب
زفاف پای راست یکدیگر گذارند و هر یک پیشتر گذارند از دیگری ساقط میشود و
و کلثوم ننه گفته که اگر شوهر مقدم دارد بر عروس غالب بود و اگر عروس مقدم دارد
بر شوهر غالب بود و این معنی تجربه شده است و اگر کسی عمداً ترک کند ترک یکی از فرایض
کرده باشد و آثم است و اگر فراموش کرده باشد قضا کند هر چند مدتی گذشته
باشد دیگر در وقت عروس آوردن شمع عروسی بباید محاذی روی عروس باشد
و از عروس پیش از یک ذرع و یکی برکت دور نبوده و خاله جان آغا سه ذرع دور
تجویز کرده و نقاره مه تا آنانیز اگر از عقب عروس میآیند بی بی شاه زینب

و خاله جان آغا و کلثوم ننه واجب میدانند و اهل خانه عروس را داماد شربت دادن
مستحب میدانند و کلثوم ننه و باجی یاسمن گفته اند که عروس را در خانه خویش مادر
یا خواهر باید لاالله الصحیح و تعلیم کنند که با شوهر حرف نزند و چیزی نخورد تا شوهر با او چند
چیز نبخشد و یا کردن نگیرد و این را در اصطلاح زنان دندان کلی گویند و هیچیک از علما
در این باب اختلاف نکرده اند و شب زفاف اگر اندکی بارنده کی باشد تا باجی یاسمن را اعتقاد
است که عروس ته دیگ خورده و دیگر نبات بدین یکدیگر عروس و داماد ریختن واجب است و از
واز شیرین کار رعایت است و بر آینه نظر کردن بر برهم و واجب است و بی بی شاه زینب گفته که قفل
بر سر ریختن واجب است و آن زنانیکه حاضره اند و واجب است که قفل را از عروس بر بایند
و این را باصطلاح کشیدن گویند و خاله جان آغا گفته که اگر قفل بر سر سند یا داماد مانده باشد
هر که از او بر باید دو کره مسطلی بخورد است و مر او عروس بر آورده میشود و دایره زدن واجب
و خواندن زنان بصدای بلند که بادا بادا یا رب مبارک بادا آمده واجب است شب فراق
است اینکه پر از شمع و چراغ است شب و دیگر آقا مبارک باد آغانم مبارک بادا تا آخر
اجماعی علما است و این تصنیف واجب است دیگر رخت خواب داماد و عروس را باید
زنی چند از دو که نیکبخت باشد یعنی بر و شوهر نشسته باشد و هر هرگز نکرده باشد و شوهر را دوست دارد
و در شب عروسی بر همه زنان واجب است که در پشت دیوار باد و پنجره های اوطاق داماد و
عروس بنشینند و گوش دارند و سخن ایشان بشنوند و از هر قول و از هر فعل که صادر شود بشنوند
و ببینند که در وقت صبح نماز را ترک کرده نقلهای ایشان را ذکر نمایند و عروس را بمجلس

او ده دایره زنند و رقص کنند و اگر در شب مقاربت واقع شده باشد بار بهمان
چند را بخوانند و اگر عروس باکره باشد و خونیکه از بکارت او مانده باشد که آنرا با مطلع
زنان نشانه گویند قسینی گذاشته در آن مجلس بنظر یکدیگر رسانند تا عروس و منسوبان عروس
روسرخ شوند و الا از آنکه حیض کمتر شوند و خاله جان آغا گفته که بهتر آنست که آن سینی نقره
باشد و کلثوم ننه گفته که اگر مقدور شود طلا بهتر است و دیگر واجب است که در آن زر و زیور و گلاب به باشند
که اول پسر زاید و این قول قوی است باب ششم در بیان زائیدن زاهو و اعمال و متعلقات
آن بدانکه وقتیکه درد گیرد و دیر زاید زاهو و دیر فرزند او متولد شود شیشه بندی که از برای
زود متولد شدن است ترا ماما خطاب کند بطفل و اشاره بفرج زاهو کند که ای طفل
زود بیرون بیا که همه خیریت آماده است رخت برای تو دوخته اند و آب بجهت شستن
تو گرم کرده اند و این مجرب است و وقتیکه وضع حمل شود زاهو را بر رخت خواب بخوابانند و
طفل را نزد او بر زمین بگذارند تا شش روز زاهو را سفیداب بر تمام صورت بمالند و ابرو
و خال و سبیل بر گذارند و دستمالی بدین رو بر بندد و کلثوم ننه گفته که آن دستمال لازم
سیاه باید باشد و این دستمال را ایشماق گویند و باید رخت زاهو سرخ باشد زیرا که آل ضرر
برساند و برای دفع ضرر آل ماما باید شمشیر برهنه در دست گرفته چهار طرف اطاق را
با سر شمشیر خط بکشد و در وقت خط کشیدن بگوید که خش میکشم خش خش خش
که خش ماما زاهو را اگر کسی ماما را در جواب گوید خش که ماما گفته خش ماما زاهو سه
یا ماما مریم و این واجب است و باید که خش بگوید نه خط زیرا که آل ضرر میرساند دده

بزم آرا

بزم آرا گفته که شمشیر را قدری از غلاف کشیده زیر سر زاهو بگذارند تا حمام رفتن و این مجرب است
بجهت دفع آل و آنچه علما گفته اند که در صورت آل و ضرر رسانیدن آن بدانکه آل ضعیف اندام و ضعیف صورت
و سری سرخ دراز دارد و بینی او گل است چنانکه کلثوم ننه گفته در وصف او آل بشکل شخص بود شکل
گیس او سرخ و جنس او از گل گره بینی پکر مثل او تا زن را جگر نزده و دل از آن راه که جگر زن را
میبرد و در آب میگذرانند اگر علما گفته اند که مادامیکه از آب نگذشته علاج آن ممکن است و این قسم میتوان
کرد که اسپی را پا ورنده و در ده اسپ زن را جور نکند تا اسب شکنه و اگر آب رسانیده باشد دیگر علاج پذیر نیست
و طفل شش شب باید بر زمین بخوابد و مادرش شب ششم باید او را بگهواره جنبد و آن شب را
با مطلع شب خیر گویند و لازم است که شیرینی و خشک بار نثار کنند و ماما باید طفل را بدست گرفته
دستمال بر پشت طفل ببندد و اشیاء مذکوره را که با مطلع توشه گویند طفل را اندکی بدهند و تضرع کنند
پایین بخود گذر کرده شود بگیر بچه و این طفل را یکی از دست ماما گرفته و باز ماما بگیرد و بگوید بیا بچه را بگیر
بعد از آن خدا نگهدار بچه و طفل را بگیرد و بقول دده بزم آرا هر یکی از زنان بماما چیزی دهند و گفته
که اگر چیزی نداشته باشند یک سوزن و سنجاق هم باشد تا ماما بدهند و خاله جان آغا گفته که واجب است
که گردکان را بالای گهواره بشکنند و در حین شکستن ماما خطاب بطفل کرده بگوید که صدا شد نترس
و اگر پدر و مادر با هم نزاع کنند نترسی و اگر سگ و کلاغ صدا کنند نترسی و دیگر در وقتیکه زاو و او را
بحمام میبرند باز گردکان را زاو باید بپا بشکند و این خلاف است از قوت است و علما پنج عدد
در وقت زائیدن با جوزه جوانه دن زن بگذارند و باید بیار بار اسپنج ابن که شکنند و در روز حمام
رفتن باید زاهو چهار زنار را از اسپنج در آورده با آب روان رها اندازند و دده بزم آرا گفته
که مغز آن گردکان را با پای خود بشکند رای دردی دندان بسیار نافع و مجرب است و بجد

اما اگر بحمام روند باید که در سر حمام سازنده حاضر نمایند و چراغان کنند و کهتر این را مستحب میدانند
و بعضی واجب دانند و کلثوم ننه گفته که فادت باید از نخود و قند بسته و باجی یاسمن از جز دیگر
نیز تجویز کرده و بعد از آن که زن از حمام بیرون آید باید که سفیده تخم مرغ را تمام بر آرند و
نبات و دو ادویه [illegible] و پسته زنها و نخود و بعضی هفت عدد و نه عدد نیز
گفته اند و تنها بلکه با [illegible] مستحب است که هر یک یک عدد یا بیشتر بخورند و دده بزم
گفته که هرگاه شمع عروسی [illegible] در سر حمام سوزانیدن مستحب است و بعضی بوجوب قایلند باب
هفتم در بیان حنا [illegible] اکثر علما گفته اند که ستر عورت پیش واجب است و باجی یاسمن را
اعتقاد این است که هیچیک از پیش و پس واجب نیست که ستر [illegible] و در وقت حنا بستن
مالیدن باید که لنگ را بردارند و هیچکه لنگ نه باشد واجب است که سر را سه نوبت بشویند و اگر پنج نوبت
بشویند خیلی مستحب کرده اند و بابا شاه زینب این را واجب میدانند و ظاهر آن احوط باشد بدانکه آداب نوره
کشیدن اولا باید که اهل حلقه زنند و کشف عورت نموده نوره بکشند و اختلاط نمایند و کلثوم ننه را
اعتقاد این است که هرگاه اختلاطی فیمابین است و شوهر گذشته باشد آنرا از قبل باید نمود که بهتر است
و آداب ماکولات که در حمام باید خورده شود از دو غازر و اجب دانسته اند و خاله جان آقا گفته که
نقل و سرکه در حمام خوردن بجهت درد سر نافع است و باجی یاسمن گفته که گوشت و ماهی شب
مانده سنت موکد است و خیار را نیز تجویز داده کرده اند و گفته اند که خوردن آلوچه و نارنج
و خربزه و هندوانه باحتیاط اقرب است باب هشتم در بیان سازها و فعل آن
بدانکه دایره ثواب عظیم دارد خصوصا چهل حلقه و هیچیک از علما اختلاف کرده اند و دوم جرات

کدام

که در هر خانه که بوده باشد و آن اوقات که دایره یافت نشود کلثوم ننه گفته در عوض دایره مجمعه و کرسی و سینی
میتوان زد و اگر هیچیک از اینها یافت نشود کلثوم ننه گفته که دست ها بهم زنند و این خالی از ثواب
نیست لعنة الله علیه و علیهم اجمعین آمین آمین آمین باب نهم در بیان فضل و اوقات آنها بدانکه
سیزدهم صفر و چهارشنبه آخر صفر که در اصطلاح چهارشنبه سوری گویند واجب است زدن سازها و چون
در روز بلای بسیار از آسمان نازل میشود و بسبب زدن ساز دفع بلا میشود و در عروسیها و عیدها و حنا
بندیها و در وقت آمدن سفری و متولد شدن فرزند در این اوقات زدن ساز واجب است و در سایر اوقات
مستحب است و در وقت آمدن نقاره چی واجب است که نقاره بزنند که بدون نقاره شگون ندارد که نقاره چی از خانه
بیرون شود و خاله جان آقا گفته واجب است که همه زنان بدر خانه روند و اگر زنی در نماز باشد واجب است
که قطع نماز کنند و باجی یاسمن گفته که باید زنان بر نقاره چی سلام کنند و این مستحب است و اما اگر کسی از
نقاره چی مذموم است باعتقاد باجی یاسمن و دده بزم آرا و این قول خالی از قوت نیست کلثوم ننه گفته
که در وقت غروب آفتاب نقاره مستحب است که بگیرید و باجی یاسمن واجب دانسته و این اجماع علما است
که هرگاه زنی ابتدا بکاری کرده باشد و صدای نقاره چی بشنود البته آن کار برای او خیر خواهد بود
و کلثوم ننه و دده بزم آرا گفته که طبل اول که میزنند برچین برچین میگویند و در ثانی شد برو برو
میگویند و در مرتبه سیم که شتاب میزنند میگویند که بگیر و ببند باب دهم در بیان معاشرت
زنان با شوهران و طور خوابیدن بدانکه زن از شوهر هر وقتی راضی میشود که زن دیگر نگیرد و در روز و شب
با او صحبت دارد و هر چه او را امر کند بجا آورد و چنانکه دلخواه او باشد و در هر وقتی که شوهر

از خانه بیرون رود چیزی از برای او بیاورد و بابا شاه زینب گفته که آن مستحب است و زن از برای تماشا
هر وقت که بکوچه و حمام و مدرسه رود منع نکند و دده بزم آرا گفته مستحب است که شوهر هر روز زن را
گوید که هرگاه خواهی جائی بروی از برای سیر و تماشا برو و گفته اند که باید پول بزنان داد باعتبار
خشکبار و آجیل ایشان و این خالی از قوت نیست و مادر شوهر اجماع علماء است که عروس باید با
مادر شوهر دشمنی کند و همچنین مادر شوهر با عروس هرچند در دل با هم دوست باشند در ظاهر البته
دشمنی کنند و همچنین مادر شوهر با عروس لعنة الله علیه و علیهم اجمعین کلثوم ننه گفته که باید اعضای یکدیگر را
بدندان گیرند و در نهایت شدت و غضب کنند و بی بی شاه زینب گفته از قول مرشد خود ابلیس لعین
که هرچه مادر شوهر گوید نقص از ان بعمل آورد و بر عروس واجب است که روز و شب دروغ و افترای بیشمار از
قول شیطان ملعون بشوهر نقل کند هر وقت که مادر شوهر از عقب عروس بگذرد واجبست که در عقب
مادر شوهر اشاره به بچه کند و این را باصطلاح زنان نقمه گویند و آنچه با مادر شوهر کنند بشوهر بگویند که خواهرش
هر وقت می آید مهربانی و محبت نکند شاید باین سبب کمتر بخانه او آید و این قول قوتی دارد باب
یازدهم در بیان سطرها که بندند و شبه آن و آنچه میشود اول سمنو بدانکه وجه تسمیه سمنو
خلاف بسیار است بی بی شاه زینب و خاله جان آغا را اعتقاد است که در وقتی که سمنو را وضع کردند سی من آرد و یکمن گندم
بوده و باجی یاسمن گفته که سی من آرد و سه من گندم بوده و آن دو نفر قائلند که سمنو است از کثرت
استعمال سمنو شده است کلثوم ننه گفته که سی من آرد و یکمن گندم معلوم نیست و این سمنو بدون
یا واقع شده است و وجه تسمیه اینست که چون برصالح و اجزای آن سه چیز است که آن آرد و آب و گندم
باشد از این جهت سمنو گفته اند و بعضی بحث کرده اند که پنج چیز است که گردو و بادام نیز داخل و بعضی

گفته اند چهره قرمز

گفته اند چهره قرمزیست که واضع وضع کرده و ملا سنه بکرد آخر تصرف کرده ظاهرا قول اول صحیح است
و اعتقاد جمیع علماء از اعاظم مذکور سه چیز است اول که هر طبخی که خواهد از آن میتواند نمود
خواه آش و خواه طعام دویم شله زرد است در ماه محرم پخته شود و این قول ضعیف است و باجماع علماء
هر وقت که خواهد تواند پخت سیم حلوای سوهان که از سمنو پخته میشود و کلثوم ننه گفته که
بعضی می باشد خوب است و بعضی نمی باشد بد است چهارم آش قلمکار و آن نیز مشهور است
و احتیاج بذکر نیست باب دوازدهم در باب تعوید و چشم زخم بدانکه اول مهرهای
کبود که خوش رنگ باشد دویم شاخ آهو سیم ناخن پلنگ و کلثوم ننه گفته که باید آن شاخ بنقره
گرفته شود چهارم مهره سفید که از آن کس که مهره گویند باصطلاح زنان و این عظیم تر است پنجم
نعل حمار و بقول اصح باید نعل حماری که چلتر باشد از خرما خرک و بعضی گفته اند هرچه بزرگتر است
بهتر است ششم پارچه کبود و باتفاق خصوصا باجی یاسمن گفته از جمله تعویدات جلیله است و
خاله جان آغا گفته و باید پارچه کبود در روز چهارشنبه پیش چشم بر بندد هفتم بابا قوری
که آن مهره ایست و این قول احوط است و اثر عظیم دارد و از این مقوله بسیار است که ذکر آنها
موجب تطویل کلام است و بعضی چهل پنبه چهل رنگ گفته اند و کلثوم ننه گفته که این پارچه‌ها یا
پنبه هر یک باید از جائی باشد و لازم است که از جائی کسی گرفته باشد که داغ فرزند
ندیده باشد و فرزندش مانده باشد این قول قوتی دارد هشتم آنکه اسفند سوزاندن بهتر است که در

غروب آفتاب باشد و اکثر علماء قائلند که باید اسپند از پول گدائی بخرند و کلثوم ننه گفته
باید روز چهارشنبه خریده شود و این احوط است و بی بی شاه زینب گفته که هرگاه خواهند اثر بخش
بیشتر باشد بهر دکانی که بجهة خریدن اسپند روند بگویند اسپند داری بابا چون گوید بلی دارم
از آنجا بگذرد و بدکان دیگر رفته بخرند و این احوط است و آداب سوزانیدن اسپند آنست
که در شب جمعه بسوزانند باعتبار اینکه آن شب اثر عاید بیمار بهتر میشود و در کف پا مالیده آن
علت برطرف میشود و در وقت سوزانید بگوید که ترکد چشم حسا دو حسود و بدن ساق
و حسود و به پیغمبر صلی الله علیه و آله و بعد از آن اسم کسی را که داند بگوید و از سیاهی اسپند که بعد از سوختن
بهم رسد باید بر کف پا و کف دست و سر بینی ایشان کشیده شود که تأثیر عظیم دارد و خاله جان
آغا و باجی یاسمن گفته اند که باید در زیر دامن طفل مالیده شود و این قول احوط است باب

سیزدهم

در باب محرم و نامحرم بدانکه کسانیکه نامحرمند سندیل بسر بندند هر چند طفل باشند
و کلثوم ننه گفته که اگر سندیل بسر نداره باشند کرکش از ایشان واجبست و ددّه بزم آرا گفته
که هر طالب علمی که خضابش بیشتر و عذارا بهتر باشد حرمتش بیشتر است امّا آنانیکه محرمند
نقاره چی و سبزی فروش و بلبلی فروش و لبلبو فروش و عدس فروش و زردک فروش
و یهودی که در خانها کلاه کهنه و قبا کهنه میگیرند و گلوبند فروش و علاقه و کلاه بسر هر که باشد
بغیر طالب علم که کرکش از ایشان واجبست و ددّه بزم آرا و باجی یاسمن را اعتقاد آنست

که اگر یهودی

عقاید النساء

که اگر یهودی مذکوره در وقت در بغلت فروختن گریزد فعل حرامی کرده خواهند گفت بود و ددّه بزم
آرا گفته که از آنچه برادری میکند بگریزد مکروه است و این قول نزد علماء خالی از ضعف نیست و
کلثوم ننه گفته که از نقاره چی نیز باید گریخت و بعضی از علماء کاهو فروش را داخل کرده اند و نزد فقیر
صحیح نیست

باب چهاردهم

در بیان استجابت دعای زنان در وقت چند دعای ایشان
مستجابست اول در وقت زدن نقاره صبح دعا رد نمیشود زنهار این جا بخوانند و علی الله
توکلوا ان کنتم مؤمنین و من علامة المتوکل ان لا
یخاف غیر الله عز و جل که در آن وقت هیچ دعای بد در حق کسی نکنند دوم
در وقت زدن نقاره و دهل ساز خواه سرنا باشد و خواه کمانچه و امثال اینها و باجی یاسمن
گفته که در وقت طولک زدن بهتر دعا مستجابست و این خالی از قوت نیست سیم در وقت
بار کردن دیگ حلیم و شمشو و آش برگ و در وقت آش کردن و در نزد مصالح رنگین
و باجی یاسمن گفته در وقت کندم حلیم رنگین هیچ دعا رد نمیشود چهارم نزد حنا بستن
عروس باجی یاسمن گفته و ددّه بزم آرا نیز قایل است که در این وقت هر دختری که دعا کند
و از آن حنا بند بدسته شوهر میرود مگر بجائی نرسیده پنجم وقت خواب رفتن ششم وقت
ختنه کردن پسران باجی یاسمن گفته که وقتی که دلاک تیغ تیز نموده ذکر طفل را ببرد هیچ دعا رد
نمیشود خصوص دعای دختران که هنوز بشوهر نرفته باشند هفتم وقت جا کردن آذوقه سالیانه
کلثوم ننه گفته که در وقت جا کردن عدس هیچ دعا رد نمیشود هشتم وقت عقد بستن عروس

نهم وقت تولد فرزند باب پانزدهم در بیان آمدن مهمان بخانه و بیرون رفتن بدانکه
اجماعی علماست که مهمان شب چهارشنبه بخانه نباید آوردن زیرا که بلائی که در خانه مهمانست
بخانهٔ آن شخص میبرد و دیگر مهمان تا سه روز باختیار خود در جائی نمیتوان ماند بعد از سه روز اختیار
با خود اوست و اگر مهمان شب چهارشنبه باید باید جمیع اطفال خود را حتی طفل شیرخواره را
با گهواره بیاورد و این واجبست و باجی یاسمن سنت مؤکد میدانند و اگر چهارشنبه مهمان بیاید در
آنجا چیزی نخورد و برگردد قصوری ندارد و این را در اصطلاح شب نشین میگویند و دیگر لازم است
که جا جای مهمان هر کس باشد بنویسند و بعضی گفته اند که باید از شقلات و جوارشات و جوب باشد
این قول اقوی است و کلثوم ننه گفته از گورستان کهنه خوب نیست مگر گلهای همیشه بهار و لاله و گل
خطمی و بعضی گل نیلوفر را داخل کرده اند و گفته اند که در شب جمعه نباید از خانه کسی بیرون رود زیرا
که خیر و برکت آنخانه را بالتمام با خود میبرد و این اجماعی علماست و بعضی گفته اند که اگر شوی
داشته باشد و شب جمعه مهمان نمی باید بخانه گذاشت هر چند خیر و برکت داشته باشد و این
قول اندک ضعفی دارد و در اینجا جای فردای آن شب بنویسند و بابا شاه زیب گفته که بکردن
بعد از آن و این احوط است و باجی یاسمن گفته که دو روز بعد از آن و ضعفی دارد و در وقت
چیز خوردن مهمان صاحب خانه باید چیزی بخورد که هر چند سیر شده باشد که سیر خوردن او را ضرر
نمیرساند و باید بتکلیف و زور چند لقمه بمهمان بخوراند هر چند قسم بخورده باشد و دیگر مهمانی
که در جائی باشد و صاحب خانه با حلال خود مقاربت نماید بر مهمان واجبست که از صاحب خانه

چیزی

عقاید النساء

چیزی بگیرد و بخورد مثل حلویات و نبات و خشکبار و این را در اصطلاح زنان سلطان حقی میگویند
و مستحبست و کلثوم ننه گفته که باید مهمان بخود صاحب خانه بگوید که عبارت از شوهر زن باشد
که تو چنین کاری کردی باید سلطان حقی بدهی هر چند آن مرد بیگانه باشد هر چند آن زن دختر
مهمان باشد و این قول کمال قوت دارد و دیگر از برای مهمان نماز بجای آوردن مستحبست
بعضی بوجوب قایل شده اند این قول اصح است و دیگر در طریقه خواهر خوانده که جمیع علما باتفاق
کرده اند در فضیلت و آنچه بآن متعلق است آنست که اگر کسی بمیرد و خواهر خوانده نگرفته باشد
پس چگونه امید بهشت داشته باشد تمام او قاتش را صرف خواهر خوانده گی کرده باشد پس او را
در قیامت چه حساب خواهد بود بلکه بیحساب خواهر خوانده با دست همدیگر را گرفته داخل بهشت
خواهند گشت هر چند گناه کبیره داشته باشد چنانکه کلثوم ننه گفته هر که عمرش را صرف خواهر
خواندگی نماید در قیامت هیچ حسابی ندارد هر که سنگ آورد کافر گردد نعوذ بالله و بی بی زینب گفته
که اگر عمداً ترک نماید آثم و گناهکار و بر دین یهودی و نصرانی خواهد مرد و این قول کمال قوت دارد
باب شانزدهم در بیان روز خواندن صیغهٔ خواهر خواندگی و دستمال چند که خواهر خوانده بکار خواهد رفت
اجماعی علماست که صیغهٔ خواهر خواندگی باید در روز عید غدیر خوانده شود و غیر از این روز صحیح نیست
و باید که در یکی از امامزاده ها خوانده شود و دایره زدن سنت مؤکد است و بعضی بوجوب رفته اند
و قول اول اقوی است و مستحبست که شربت بخش نمایند و کیفیت صیغهٔ خواهر خواندگی خواندن
خواندن بقول کلثوم ننه اینست که یکی بگوید که بحق علی خیبرگشنده و دیگری بگوید بمن و تو خواهر خوانده

و دیگران نحو دیگر گفته‌اند و در این باب اختلافی هست اما این اقوی است و دستمال چند که باید
خواهرخوانده داشته باشد باجماع علما چهارده دستمال است دستمال غمزه بند و طریق بستن
آن اینست که بر پیشانی دست راست ببندند دویم دستمال ناز بند و طریق بستن آن اینست
که در میان قصابه که زنان می‌بندند بسته شود سیم دستمال عشوه بند و طریق بستن آن
اینست که بر یکطرف سر کج بسته شود چهارم [illegible] و طریق بستن آن اینست که بر پشت سر
ببندند پنجم دستمال یکه بشاخ که سر دستمال را بسر بند کرده و سر دیگرش را بدوش اندازد ششم
دستمال پشت انداختن است باید که دو سر دستمال را بسر بند کرده و سر دیگرش را بدوش اندازد
و میان آنرا بر پس پشت اندازد هفتم دستمال جلی جلی باید آنرا از پشت گردن در پیش سر کرده گره
زنند هشتم دستمال بال بند و باید آنرا ببازو ببندند نهم دستمال داغ بند باید آنرا مابین دست
بمرفق نزدیک‌تر ببندند یازدهم دستمال کمرک باید آنرا به پشت دست ببندند بنحوی که انگشت
بزرگ را بگیرد دوازدهم دستمال هره بند سیزدهم دستمال حقه بند و طریق بستن آن اینست
که باید بر ران بر روی زیر جامه ببندند و دیگر آنکه هرگاه خواهند خواهرخوانده شوند بدون دیدن یکدیگر
بدانکه اول زن معتبری که نهایت اعتماد بر او داشته باشند که او را در اصطلاح پاسبز گویند [illegible]
و عروسکی هم بسازند از موم و کلثوم ننه گفته که عروسک در اصل عروس کوچک بوده از کثرت
استعمال عروسک شده و سایر علما گفته‌اند که عروسک تصغیر است مثل پسرک و دخترک
و غلامک و باید عروسک در میان شیرینی اندازند و خوان پوشی در نهایت زینت با یک خوان
شیرینی درست کرده و عروسک را بر روی خوان نشانده از برای آنکه میخواهد با او خواهر

خوانده شود

خوانده شود منکر شد اگر آن شخص خواهد خواهرخوانده شود باید که بر سر عروسک کچک نقده بیندازند که
آنرا در اصطلاح زنان [illegible] گویند و پاسبز از زیر خلعت بدهند و کلثوم ننه گفته که لولی زربفت کافیست
و بعضی گفته‌اند که رخت ساده نیز کفایت میکند و قول اول اقوی است و این عروسک را
باین نحو برای آن شخص باید فرستاد و بعضی رضا بودن کافیست و اگر نخواهد که خواهرخوانده شود چادر سیاهی
بروی عروسک کرده پس فرستند فصل در بیان چیزها که از برای یکدیگر میفرستند اگر
چنانچه بهم ذکر شود هر آینه کتابها خواهد شد و در آنها اختلاف بسیار است و آنچه صحیح است آنست که
علمای خمسه مذکوره قایل شده‌اند و هیچکدام اختلاف نکرده‌اند در آنها اینست هل درست یعنی حلم دارم
هل پاره یعنی [illegible] یکطرف پوست کنده یعنی در حلم پاره پاره شده‌ام میخک یعنی کبابم
دارچینی لوله یعنی قربانت شوم دارچینی پاره یعنی بیمارم چلغوز درست یعنی من از تو ام هیچ غم مخور
چلغوز یکطرف سائیده یعنی درد و ضعف دارم این را مالیده‌ام تو هم بمال نبات یعنی در چشم شیرینی
صندل یعنی برف که ترا می‌بینم آب میشوم شیشه یعنی دل من از دست تو نازک شده است عناب
یکی از علماء چنین گفته عناب لب لعل ترا قند توان گفت چیزی که بکار نرسد چند توان گفت
زعفران نیز چنین گفته‌اند زردم کردی چو زعفران سوده تا چند خورم غم تو بیهوده کاه نیز
گفته‌اند تکیه بر دیوار دارم هیچگاه از دست تو بر در و دیوار تکیه میزنم که آه از دست تو انجوجک یعنی
جلی جلی فندق شور نکرده یعنی غصه خوردم بیخود ام فندق شور یعنی همیشه سراپا داغ تو ام فندق سر
داغ کرده یعنی آتش بر سرم افتاده است در طلب تو فندق کون پهلو داغ یعنی جای پهلو آتش

بر دلم زدی آتش کشی بر گوشت پیشه بادام پوست کنده در این باب نیز نقلی گفته اند بادام سفید
سر بر آورده ز پوست عالم خبر است که من ترا دارم دوست تیر و کمان که میاندازند آن هم نقلی دارد
و گفته اند عاشق گردی جلا بیاری باری استاد شدی و تو کمان میسازی خواهی که به یک شست دو
تیر اندازی دشمن برد نیم بشکند در هم اندازی ذغال یعنی دشمن رو سیاه شود سوم یعنی از غمت
مثل سوم شدم کاغذ زرد نیز معنی گفته اند زعفرانی کاغذ مکتوب من بهر چه نیست گرده ام صورت
زلیخی رنگ زرد خسرو را کاغذ سرخ کلثوم ننه گفته برایت میفرستم نامه از آنکه خجل کردیم تو
کو کاغذ مکتوب من رنگ حنا دارد رنگ یعنی دولت تنگ شده است یعنی دوست کم جهت شود
مرد از برای زن باعتقاد کلثوم ننه اگر سنگ طلا بفرستد این معنی دارد چنانچه بنظم گفته تا از
سنگ طلا پیچ ری سر بزنا [illegible] تتمه در بیان فواید سفر و منافع کثیره
اجماعی علماء است که شب چهارشنبه سوری ظرف مثل سبو و کوزه و امثال آنرا باید پر آب کرده در وقت
غروب آفتاب از بام بکوچه اندازد که دفع بلا میکند کلثوم ننه گفته که در وقت بردن ظرف تعقب نگاه
نکند که بلا بر میگردد و باجی یاسمن گفته که روز عید بابا شجاع الدین چنگال خوردن مستحب است
و دیگر جمیع علماء قائلند که میتی که روز سیم ماه یا سه شنبه یا چهارشنبه یا جمعه واقع شود البته کسی دیگر
از زن و مرد یا همسایگان یا برادران یا خویشان نزدیک خواهند مرد علاجش اینست که یکپای کفش
میت را با او در قبر گذارند دیگر از ضروریات که از جهت زود مطلب رسیدن دوازده فتیله است
که در بیست و هفتم ماه مبارک رمضان باید سوزانیده شود در مسجد [illegible] باید در مسجد جامع در اول
هر ماه از ماه های سال یک فتیله از آنها باید سوزانیدن و خوار خوش [illegible] نیز

دو رکعت نماز

عقائد النساء

دو رکعت نماز حاجت بگذارند و بابای شاه زینب گفته که این قلیان ها را هر شب که کثرت بیشتر میشود حموم بیشتر
در مسجد با نشستن خروس اجلا [illegible] که خروس طبعی گشنه و گشت هم دیگر رسانند میتوانند تائید این قول
خاله از قوت تنفیث در ده برزم ارا گفته سر شیر را باید با پستان با بند کردن و تا سیدن و اگر بر
ذکر [illegible] بند کنند پس باجی یاسمن بهتر است چنانکه حموم با چهای زنان را ملاحظه کنند و دیگر اگر
کثرت بشود صدای حموم بر آید برای آنکه بیمار صحت یابد دست پای میت را حنا مالیده بعد از آن
بشویند آب آنرا در عقب میت بریزند و بعضی گفته اند که اگر در از قب بیمار بر خیزد و هفت قدم راه رفتن
از آزارش سبک شود و خاله جان آغا گفته که اگر خروس در غیر وقت یعنی در وقت غروب آفتاب بخواند
باید او را کشت زیرا که اگر او را نکشند صاحبش بمیرد و این قول خاله از قوی نیست و اجماعی علماء است
و واجب است زنان را که در محرم بدر سپهسالار و خانهای و بازارها و تکایا و هر جا که تعزیه یا روضه خوانی
هر جا که باشند بروند و زنی که وضع حملش نزدیک شده باشد در وقت روضه خواندن وضع حمل شود مبارک
[illegible] طفل را باید عاشور اگذاشت و باید در شب دهم ماه مبارک نیز مسجد ها رفته و روضه
گوش کنند و اگر زنی نزدیک وضع حملش باشد برود در میان حموم در آن روز حمل نماید آن فرزند بسیار
مبارک است و اسم او را رمضان باید گذاشت و قول دیگر آنست که برای هر مطلبی که خواهند
فال بگیرند در شب چهارشنبه در سر راه بنشینند و کلید دو دندانه بر زمین گذارند و هر مطلب
که خواهد نیت کند و هر چه اول مرتبه بگویند نیک و بد از آن معلوم میشود و باجی یاسمن گفته که
مستحب است که کلید را بر روی آینه بگذارند و دیگر از برای آوردن برنج بابای شاه زینب گفته که شب چهارشنبه
در پشت بام بخوابد و فریاد کند که مهمان عزیز آمده چه خورش بدهم هر چه گویند بدهد که بسیار

مجرب ٭ چنانچه میان زنان مشهور گشته ٭ که کسی فریاد زند اگر خر از ابه بچار بدهد ٭ او در حال بصحت یابد ٭

و دیگر جاروب کردن خانه باید که یک کس جاروب کنند ٭ و دو کس و سه کس بد است که جاروب کنند ٭

و اجماع علماء است که روز پنجشنبه و شنبه جاروب نباید کردن ٭ که پید ماغی می آورد ٭ و کلثوم ننه

گفته که باید سه روز از ایام هفته جاروب نکنند که در ان سال سر رچه با طاق و خانه می اشد ٭

و دیگر برای دفع عقرب ٭ و گزنده ٭ اجماعی علماء است که قندوق سمنو را با نخود دارند ٭ ایمن شوند و

دیگر باجی یاسمن گفته که ان قندوق را باید بدهن بزرده ببستند ٭ و ده بزم ارا سمنو را جایز دانسته

و بهر بهتر است ٭ و تخم خربزه ٭ و هندوانه ٭ و امثال ان را از ابتدای محرم شکستن ٭ و خوردن ثواب

عظیم دارد ٭ و خاله جان اغا گفته که انجوجک بهتر است ٭ و بدانکه روز برف و باران خوردن حلیم و

... و اش برگ بسیار مستحب است ٭ تم الکتاب

بعنایت الله العلیم الدائم ... محرم ... شهر ۱۲۵۱

بسمه تحریر پذیرفت

سنه ۱۲۷۱